

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

جلد اول

از

# ولایت فقیہ در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی ائمه معالیہما

از نشانت

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظلہ العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات  
ولایت فقیه در حکومت اسلام  
جلد اول

عنوان	صفحه
مقدمه :	از صفحه ۳ تا صفحه ۹
درس اول :	
ولایت ، ریشه لغوی ، و معنی اصطلاحی آن	
از صفحه ۱۳ تا صفحه ۳۰	
شامل مطالب :	
ولایت در لغت یک معنی بیشتر ندارد ؛ مابقی همگی موارد و مصادیق آن است	۱۵
گفتار اهل لغت در معنی ولایت	۱۷
تمسک اهل لغت به موارد استعمال و استشهاد به آنها	۱۹
از جمله اسماء خداوند تعالی ولی است ؛ یعنی ناصر و متولی امور عالم	۲۱
اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ؛ نِعْمَ الْمَوْلَى ؛ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ	۲۳
تحقق ولایت در بندگان خدا بواسطه هوهوییتی است که در اثر فناء فی الله حاصل می شود	۲۵
تحقق معانی مختلفه ولایت در مصادیقش ، به نحو اشتراک معنوی است ؛ نه لفظی	۲۷
الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْأَخِيرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ ؛ وَإِنَّهَا الْغَرَضُ الْأَخِيرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ	۲۹
درس دوم :	
ولایت امام و تفسیر آیه : أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ	
از صفحه ۳۳ تا صفحه ۵۰	
شامل مطالب :	
در اثر ولایت امام معصوم ، خلائق به أقصى درجه کمال انسانیت میرسند	۳۵

- ۳۷ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا ، وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
- ۳۹ تفسیر آیه : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ
- اطاعتِ خدا پیروی قرآن ، اطاعتِ رسول عمل به سنت ، و اطاعتِ اُولی الامر در احکام و لایثه است
- ۴۱
- ۴۳ از آیه ، استفاده عصمت قرآن و رسول و اولوا الامر میگردد
- ۴۵ مورد نزاع در تنازعتم نمی شود شامل نزاع با اولوا الامر در امر ولایت باشد
- ۴۷ علت عدم إرجاع به اولوا الامر در تنازع ، بواسطه عدم مُشَرَّعیت آنهاست
- ۴۹ نامهٔ امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر ، مُبیین تفسیر ماست

درس سوم :

آیاتی که دلالت بر ولایت بر امام معصوم دارند

از صفحه ۵۳ تا صفحه ۶۹

شامل مطالب :

- آیه شریفه : أَمَّنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
- ۵۵
- أَمَّنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ يَهْتَدِي بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ ، أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ لَا يَهْتَدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ بغيره
- ۵۷
- اتحاد مفاد آیه ، با آیه : وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
- ۵۹ آیه : يٰلَا أُورِدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
- ۶۱ آیه : اِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَبْنَاكَ اللَّهُ
- ۶۳ آیه : فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ
- ۶۵ آیه : وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ
- ۶۷ اثر تبعیت از ولایت ، معیت با آن خواهد شد
- ۶۹

درس چهارم :

بقیه آیات و بعض روایاتی که دلالت بر ولایت بر امام معصوم دارند

از صفحه ۳۷ تا صفحه ۹۰

شامل مطالب :

- آیه شریفه: وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ  
 ۷۵
- آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ  
 ۷۷
- آیه: أُولُوا الْأَرْحَامِ ، آیه توارث به اخوت را نسخ نمود  
 ۷۹
- از آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ ، همچون: أَحَلَّ اللَّهُ التَّبِيعَ میتوان یک کتاب از احکام ولایت را استخراج نمود  
 ۸۱
- قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ  
 ۸۳
- رسول اکرم و معصومین علیهم السلام، افرادی را به عنوان ولایت به شهرها می فرستادند  
 ۸۵
- أئمه علیهم السلام ، کیفیت اجتهاد را به شاگردان تعلیم مینمودند  
 ۸۷
- نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم ، نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده  
 ۸۹
- است

درس پنجم :

ولایت معصوم ، عین ولایت خداست ؛ و هیچ اختلاف در مصادیقش معقول نیست

از صفحه ۹۳ تا صفحه ۱۱۰

شامل مطالب :

- ولایت ، تجلی است ، و خدا امر به معصیت نمی نماید  
 ۹۵
- أئمه علیهم السلام مختارند ؛ و لیکن با این اختیار کار خوب را بر می گزینند  
 ۹۷
- پیامبر ، شفاعت اسامه را در نفی حد سرقه درباره زن شریفه رد نمود  
 ۹۹
- روایت کتاب «صفات الشیعة» در قول رسول خدا: إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلِكُمْ  
 ۱۰۱
- لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ ؛ وَ لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ  
 ۱۰۳
- آیه قرآن در ردع رسول خدا: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ  
 ۱۰۵
- الَّذِي صَخَّعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ  
 ۱۰۷
- نُهِيتٌ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ  
 ۱۰۹

درس ششم:

مواردی که در نظر بدوی، حکم معصوم مخالف است؛ اما در واقع عین حکم خداست

از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۱۳۳

شامل مطالب:

- ۱۱۵ أول: مورد تبدل حکم بواسطه تبدل موضوع
- ۱۱۷ دوّم: برای معصوم ظاهر است چیزی که برای غیر او پنهان است
- ۱۱۹ فرق بین سنّی و شیعه، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نصّ است
- ۱۲۱ کشف جرم از غیر طرُق مشروعه، حرام است
- ۱۲۳ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا
- ۱۲۵ حضرت موسی علیه السلام از شریعت خود نمی‌تواند تجاوز کند
- ۱۲۷ سوّم: موردیست که طبق عادت جاهلی، انسان آنرا خلاف می‌پندارد
- ۱۲۹ وَ مَا جَعَلَ اَدْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ ... اَدْعُوهُمْ لِاَبَانِيهِمْ هُوَ اَفْسَطُ عِنْدَ اللّٰهِ
- ۱۳۱ داستان زینب بنت جحش و ازدواج وی با رسول خدا
- پیامبر در اثر ازدواج زینب با زید و سپس با خود، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند ۱۳۳

درس هفتم:

تحقیق در اوامر نظیر امتحانیة ولایت که مصلحت در مأموریه نیست

از صفحه ۱۳۷ تا صفحه ۱۶۰

شامل مطالب:

- ۱۳۹ بعضی از تفاسیر عامه، قضیه زینب را به شکل زشتی تحریف کرده‌اند
- ۱۴۱ امر اَنّهام ماریة قبطیه به وسیله عائشه
- ۱۴۳ امر رسول خدا به کشتن مابور، نظیر امر امتحانی بوده است
- ۱۴۵ خبر امیر المؤمنین به رسول اکرم صدی الله علیهما و آلهما و سلم به براءت مابور از گناه
- ۱۴۷ برای بعضی از بزرگان، حقیقت این واقعه مجهول است
- ۱۴۹ اگر امر امتحانی رسول الله نبود، تا ابد دامان خاندان رسالت را لکه دار مینمود
- ۱۵۱ طریق رفع تهمت از ماریه، از عجائب اسرار ولایت است

صفحه	عنوان
۱۵۳	طریق کشف رفع تهمت را امیر المؤمنین علیه السلام از مفاخر خود میداند
۱۵۵	رفع إشکال فقهی و إشکال کلامی از امر رسول اکرم به کشتن حرقوص
۱۵۷	امر رسول خدابه کشتن حرقوص، و تمرّد شیخین و اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۵۹	عبودیت رسول اکرم در برابر حضرت حقّ تعالی شأنه العزیز

درس هشتم :

سِعة ولایت رسول الله ، عین عبودیت و تسلیم است ؛ نه إظهار نظر در برابر حقّ  
از صفحه ۱۶۳ تا صفحه ۱۹۵

شامل مطالب :

۱۶۵	تفسیر آیه : وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ، و آیه : وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ
۱۶۷	تفسیر آیه : مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُنْجِنَ فِي الْأَرْضِ
۱۶۹	تفسیر علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره پیرامون این آیه
۱۷۳	تفسیر علامه سید شرف الدین عاملی قدس الله سره پیرامون این آیه
۱۸۱	این آیه راجع به اسیر گرفتن غیر و قافله اَبوسفیان است ؛ نه راجع به نفیر و اسیر گرفتن از سپاه قریش
۱۸۳	تفسیر آیه : مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ
۱۸۵	تفسیر آیه : يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ
۱۸۷	تفسیر آیه : وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقًا غَلِيظًا
۱۸۹	وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به اینکه : به قاتل من فقط یک ضربه بزنی
۱۹۱	مُقاد و معنی : إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْءَانَ
۱۹۳	فرمان امیر المؤمنین علیه السلام در صفین : لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُوكُمْ

درس نهم :

بحث در پیرامون عبارات مقبولة عمر بن حفصه



از صفحه ۱۹۹ تا صفحه ۲۱۶

شامل مطالب :

- ۲۰۱ وصول به حق باید از طریق مشروع باشد
- ۲۰۳ مُفَاد : اِنِّیْ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْكُمْ حَاكِمًا
- ۲۰۵ مخالفت با طریق مجعول شرعی ، مخالفت با خداست
- ۲۰۷ مناظر ارجحیت در صورت دو حکم فقیه ، در مسأله واحده
- ۲۰۹ میزان ارجحیت ، برتری دینی است علماً ، فقهاً ، عدالته و وثاقتاً
- ۲۱۱ امور ثلاثه : بَیِّنُ الرُّشْدِ ، بَیِّنُ الْغَیِّ ، وَ اَمْرٌ مُّشْکِلٌ یُرَدُّ حُكْمُهُ اِلَى اللّٰهِ
- ۲۱۳ سلسله مراتب تدریجیه مرجحات حکم فقیه
- ۲۱۵ پنج و یا هفت مرتبه مراتب تدریجیه ، در تعیین أخذ حکم در ولایت فقیه

درس دهم :

بحث در سند و دلالت مقبولة عمرین حنظله

از صفحه ۲۱۹ تا صفحه ۲۴۱

شامل مطالب :

- ۲۲۱ علت عدم قبول روایت موافق عامه در وقت تعارض خبرین
- ۲۲۳ علت و فلسفه : شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ
- ۲۲۵ معنی : عُقُولُ النِّسَاءِ فِی جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِی عُقُولِهِمْ
- ۲۲۷ معنی : اِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِی الْهَلْكَاتِ
- ۲۲۹ معنی اماره و اصل و ترتب اصول بر امارات
- ۲۳۱ وجوب توقف در زمان حضور معصوم و غیر آن یکسان است
- ۲۳۳ احکام بر اساس قضایای حقیقیه جعل می شوند ، نه قضایای خارجیّه
- ۲۳۵ مقبولة عمرین حنظله در سه مرحله قضاء و افتاء و ولایت است
- ۲۳۷ سند مقبولة ، معتبر است
- ۲۳۹ در مقبولة عمرین حنظله ، صفوان بن یحیی است و او از اصحاب اجماع است
- ۲۴۱ روایت موثقه همانند صحیححه است ، همچون موثقه ابن بکیر

درس یازدهم :

بحث در پیرامون دو روایت اَبی خدیجه

از صفحه ۲۴۵ تا صفحه ۲۶۴

شامل مطالب :

- ۲۴۷ حجیت خبر ضعیف محفوف به قرائن خارجیّه
- ۲۴۹ نتیجه بحث در مبحث خبر واحد ، حجیت خبر موثق است
- ۲۵۱ مناط حجیت خبر ، عمل مشهور است ، نه قوت سند
- ۲۵۳ کلام استاد اعظم : شیخ حسین جلی در مناط مقبولة عمرین حنظله و ماشابهها
- ۲۵۵ لزوم إلغاء خصوصیت در مقبولة و تعمیم آن به امر ولایت و إفتاء
- ۲۵۷ روایت اول أبو خدیجه از «کافی» و «تهذیب» از حسن بن علی
- ۲۵۹ روایت دوم أبو خدیجه از «وسائل الشیعة» از شیخ طوسی از اَبی الجهم
- ۲۶۱ اشتباه شیخ در تضعیف أبو خدیجه ، و اشتباه تردید علامه جلی
- ۲۶۳ أبو خدیجه همان أبو سلیمه : سالم بن مکرّم است

درس دوازدهم :

بحث در حدیث کَمیل از أمير المؤمنین علیه السلام پیرامون ولایت فقیه

از صفحه ۲۶۷ تا صفحه ۲۸۲

شامل مطالب :

- ۲۶۹ متن روایت کَمیل از «نهج البلاغه» سید رضی رحمه الله علیه و شرح فقرات آن بطور اختصار
- ۲۷۱ بیان چهار دسته از علماء که قابل تعلیم علوم حقیقیه نیستند
- ۲۷۳ تشبیه حضرت ، حیوانات سائمه را به آنها ؛ نه بالعکس
- ۲۷۵ وَ كَمْ ذَا ؟ وَ اَیْنُ اَوْلَیْكَ ؟ اَوْلَیْكَ وَ اللّٰهِ الْاَقْلُوْنَ عَدَدًا
- ۲۷۷ روایت أبو إسحق ثقفی در «الغارات» ، و صدوق در «خصال» و «إكمال الدین»
- ۲۷۹ روایت «تُحَفّ العقول» و «أمالی» مُفید و «حلیة الأولیاء»
- ۲۸۱ سند این حدیث در نهایت إتقان است

مقدمه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَنَعْتَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سپاس بی قیاس و حمد و ثنای ما لایقاس، از ل خداوند است که با ولایت کلیه مطلقه و شامله عامه خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا!

و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان علوی، و مظاهر زمین گسترده سیفی برای اَنام، میزان ولایت را برافراشت؛ و به هر موجودی به قدر سعه وجودی و ظرفیت ماهویش، از این شربت خوشگوار اِشْرَاب فرمود؛ تا بندگان وی که اَشْرَف مخلوقات و اَفْضَل کائنات او هستند، بنحو اَتَم و اَكْمَل، از این مائده متمتع گردند و در اِعمال ولایت، راه تخطی نیمایند؛ و به حجاب نفسانی، طغیان ننموده، زیاده روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیق: وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ \* أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ \* وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ \* وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ<sup>۲</sup>؛ پس از گفتار بلیغش: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* الرَّحْمَنُ \*

۱- آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف «در آنجا ولایت مختص خداوند است که حق است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»  
 ۲- آیه ۷ تا ۱۰، از سوره ۵۵: الرَّحْمَنُ «و آسمان را برافراشت؛ و میزان و ترازو را»

عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ الْبَيَانَ \* الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ \* وَ  
النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانُ؛ آنان را هشداد داد که عالم ایجاد و نشأه هستی،  
سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بهاء؛ و حَقّ است و حقیقت؛ و  
واقعیت است و اصالت؛ که نباید با دیده احوّل بر آن نگریست؛ و با چشم  
دوبین، بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاکِ خطا پوشش باد<sup>۲</sup>

آری! زشتیها و بدیها و شرور، ناشی از تعینات و حدود و قوالب ماهیات است که از  
ماست، نه از نور بَحْت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست<sup>۳</sup>

اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد؛ چنانکه خودش و  
فرشتگان عالمِ علوی و دارندگان علم و درایت که حاملان بینش و فطانتند،  
شهادت بر وحدانیتش دهند که: وی قیام به قسط نموده؛ در جمیع مراحل  
تکوین و نزول نور وجود، تا به این عالم خاکی که اُظْلَمُ الْعَوَالِمِ است، و در  
همگی منازل تشریح و گسترش حکم و قانون، بر اساس عدل و داد مشی نموده  
و عِلْمِ قسط و عدالت را برافراشته است؛ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ

---

قرار داد؛ تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدی نکنید، و سنجش و وزن را بر اساس  
قسط و عدل بر پای دارید؛ و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید؛ و خداوند، زمین را  
برای همه انسانها قرار داد.»

۱- آیات ۱ تا ۶، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن «به اسم الله که رحمن است و رحیم است؛  
خداوند رحمن، قرآن را آموخت؛ انسان را بیافرید؛ به او بیان را تعلیم فرمود؛ خورشید و  
ماه از روی حساب در حرکت هستند؛ و گیاه و درخت سجده خدا را بجا می آورند.»

۲- «حافظ» غزل ۱۶۷ از طبع پژمان، ص ۷۵

۳- «حافظ» غزل ۲۸ از طبع پژمان، ص ۱۶

وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ<sup>۱</sup>.

هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان ، همه سراسر قسط است که: و  
 أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ<sup>۲</sup>؛ و هم در سیر صعودی و  
 عروج بدان عالم، که: وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ<sup>۳</sup>.

به از این دائرة کامله ! که در آن تمام سیر اطوار وجود با قسط آمیخته  
 گردیده است ؛ و به قدری این آمیزش ، لطیف و دقیق است که گوئی صفت و  
 موصوف یکدگر را فراموش کرده ، گهگاه جای خود را بهم می دهند.

نمی دانیم : آیا این عالم دارای قسط است ؛ و یا قسط این عالم را به خود  
 گرفته و حیات بخشیده است ؟

انبیاء که کاروان سالار این قافله به سوی نقطه اوج در حرکت به سوی  
 معاد او هستند که : وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَ وَالْمِيزَانَ لَعَلَّ تَتَّقُونَ ، در دو مرحله تکوین و تشریح ،  
 دارای ولایت بوده ؛ و ولایتشان عین حقّ و قسط و عدالت است.

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ  
 الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ  
 أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا  
 فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ<sup>۴</sup>.

۱- صدر آیه ۱۸، از سوره ۳: آل عمران «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم ،  
 شهادت داده اند که : معبودی جز او نیست در حالیکه قیام به قسط نموده است.»

۲- قسمتی از آیه ۲۵ ، از سوره ۵۷: الحديد «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو  
 فرستادیم؛ تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

۳- صدر آیه ۴۷ ، از سوره ۲۱: الانبیاء «و ما میزان های داد را برای روز بازپسین قرار  
 می دهیم.»

۴- آیه ۴۲ ، از سوره ۵۳: النجم «و حَقّاً منتهای امر، به سوی پروردگار تو می باشد.»

۵- آیه ۲۱۳ ، از سوره ۲: البقرة «مردم همگی (در ابتدای امر) اُمت واحدی بودند (که  
 به سادگی زیست می نمودند) پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهند و ﴿

از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلّیه و رؤیت باطنیه و إدراکات عمیقه و نور موهبتی الهی، در بین مردم حکم کند؛ و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سر منزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از اقصی درجه کمال انسانیت و فناء در أنوار قدسیّه قاهره نور توحید، و جَلّوات ذاتی رهبری نماید؛ **إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ!**<sup>۱</sup>

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر می‌کند، تا در جمیع شئون خود زیاده‌روی و کوتاهی ننمایند و قسطاس و معیار مستقیم را در میزان رعایت کنند؛ **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزُرْتُمْ بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا!**<sup>۲</sup>

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار دهند؛ **وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ!**<sup>۳</sup> و عجیب آنکه: چنان ولاء تکوینی را با ولایت تشریحی بهم درآمیخته، و

---

۱- ترساننده باشند؛ و با ایشان کتاب را به حقّ فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف می‌کنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند - از روی ستم و تجاوزی که در میانشان بوده است - مگر همان کسانیکه پس از آنکه بیّنات (و أدلّه روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود؛ کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که ایمان آورده بودند درباره آنچه که با هم اختلاف داشتند به حقّ و راستی به إذن و إجازة و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می‌نماید.»

۱- قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النّساء «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم؛ تا آنکه به آنچه خداوند بتو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

۲- آیه ۳۵، از سوره ۱۷: الإسراء «حقّ پیمانہ را در وقت پیمانہ کردن ادا نمائید؛ و با ترازوی راست و اُستوار وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتش نیکوتر خواهد بود.»

۳- قسمتی از آیه ۵۸، از سوره ۴: النّساء «و زمانیکه در میان مردم حکم می‌کنید، به عدل و داد حکم نمائید!»



همچون شیر و شکر ممزوج ساخته، و غنچه نوگل این بوستان را بدین عقد، پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانه: **وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعْتَبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ**<sup>۱</sup>، این کاروان را درمی نورداند؛ و از طرف دیگر با ترانه: **وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ وَمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ**<sup>۲</sup>، بدین نغمه مترنم می گردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت اسلام با برادران طلاب و اخلاء ایمانی ساکن بلده مشهد مقدس علی شاهدها آلف التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ داشتیم، و به نام «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» تحریر و به طبع رسید، اینک مناسب دید تا بحثی را در پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام بطور مشروح شروع کند، تا حدود ولایت و مشخصات و آثار و مسائل آن معین گردد؛ و بالنتیجه قدری بهتر و مشروحتر پرده از رخ آن برگردد؛ و مقدمات و مُعَدَّات و شرائط و موانع آن توضیح داده شود، تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و مُفَاد و محتوی و حدود و ثغور آن مشخص گردد.

در این صورت بتمام معنی الکلّمه ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رؤوس مطالب اکتفا گردد، و نه

۱- قسمتی از آیه ۴۱، از سوره ۱۳: الرعد «و خداوند است که حکم می کند؛ و کسی را توان تعقیب و پی گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب می رسد.»

۲- ذیل آیه ۲۴۷، از سوره ۲: البقرة «و خداوند است که قدرت و حکومتش را به هر کس که بخواهد می دهد؛ و اوست که واسع است (در زمینه های إعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی گیرد، و در موقعیت و وضعیت گسترده ای عمل می کند) و داناست.»

چندان مفصل که تمام شقوق و شُعب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده؛ و راه میانه و حدّ وسط را از جهت أدلّه فقهیه پیمودیم؛ تا برای طلب ذوی العزّه و الاحترام راهگشائی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد؛ و خود بتوانند بر جزئیات مسائل واقف گردند.

این مباحث بطور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنه ۱۴۱۰ هجریّه قمریه از روز هشتم شهر شوال المکرم شروع شد؛ و بطور مرتّب حتّی با ضمیمه روزهای پنجشنبه در هفته به آیام تدریس، ادامه یافت تا به چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذوالحجّه الحرام پایان یافت.

متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب می نمود؛ و وقت سؤاها و جوابها در خارج آن ساعت بود. سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اولاً: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّه کلّیه صلوات الله علیهم أجمعین، و رویّه فقهی کتب فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همه مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد قابل استفاده باشد<sup>۱</sup>. غایه الامر سپس برای استفاده إخوان پارسی زبان بدین لسان ترجمه گردد.

أمّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی آجبه و اعزّه از آشنایان و راغبان در مطالعه این آثار، بهمان گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد؛ و جمعی از فضلاء عظام به تنقیح آن پرداختند؛ و جنابان مستطابان

---

۱ - در مجلّه چهارم از کتاب «نور ملکوت قرآن» از سلسله مجلّدات أنوار الملکوت، بحث نهم، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً مفصّل درباره اهمیت زبان عربی داده‌ام؛ در آنجا آمده است که: زبان اولی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد؛ نه تنها زبان مشترک و متداول. و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است؛ و کتب علمیّه ما در طول چهارده قرن، اعمّ از تفسیر و تاریخ و حدیث و فقه و حکمت و عرفان و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و دارو سازی و شیمی و فیزیک و ریاضیات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.

حجج اسلام آقایان: حاج شیخ محسن سعیدیان و شیخ محمد حسین راجی  
دامت معالیهما متعهد تنظیم و جمع آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای  
مزید إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم؛ تا در انتساب  
این بحوث و کیفیت دلیل و مدارک آن به حقیر، نهایت دقت بعمل آمده باشد.  
اینک این دروس در ضمن چهار مجلد تقدیم قُراء عظام می‌گردد. لِلَّهِ  
الْحَمْدُ وَلَهُ الْمِنَّةُ عَلَىٰ إِتْمَانِهِ وَإِثْمَانِهِ؛ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ جَمِيعِ إِخْوَانِنَا  
الْمُؤْمِنِينَ وَ سَائِرِ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

روز پانزدهم محرّم الحرام / ۱۴۱۱، مشهد مقدّس

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی



## درس أول

ولایت ؛ ریشه لغویّ ، و معنی اصطلاحی آن



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ : هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ  
خَيْرٌ عُقْبًا!

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد، که اوست حق؛ و اوست پاداش  
و مُزد اختیار شده، و اوست عاقبتِ اختیار شده و پسندیده و مورد رضا.»  
بحث ما این شاءالله در این روزها پیرامون مسأله ولایت است از نقطه نظر  
حقیقت ولایت، و معنی و شقوق و شؤون آن، و ولایت پیغمبران و ائمه علیهم  
السَّلام، و ولایت فقیه، و حدود و ثغور و شرائط و آثار آن، و بالأخره عمده  
بحث از جهت شرائط ولایت فقیه و حدود و مشخصات آن است که بحث  
این شاءالله به آنجا خاتمه پیدا می کند؛ و البته این مجموعه دوره دوم از همان  
بحث «وظیفه فرد مسلمان در إحيای حکومت اسلام» خواهد بود.

چون سال قبل، در همین ایام (بعد از ارتحال رهبر کبیر آیه الله خمینی  
قَدَسَ اللَّهُ نَفْسَهُ) مجالسی در همین مکان تشکیل شد و وظیفه فرد مسلمان  
مشخص گردید. اینک که در آستانه همان ایام قرار داریم بعنوان تتمه همان

۱- آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف.

بحث، مطالبی بیان می‌شود. البتّه مطالبی که در سال گذشته ذکر شد قدری ساده‌تر و بسیط‌تر بود، ولی *إن شاء الله* امسال مطالب را قدری عمیق‌تر و استدلالی‌تر بیان می‌کنیم؛ البتّه نه چندان عمیق و استدلالی که برای غالب، قابل فهم نباشد؛ بلکه همین قدر که از نقطه نظر بحث فقهی کافی و وافی باشد. بدین لحاظ بحث را آنقدر گسترش نمی‌دهیم تا به تمام اطراف مسائل و جزئیات آنها رسیدگی شود؛ چون آن، احتیاج به مجالس عدیده‌ای دارد که باید در ضمن آن تحقیقاً یک دوره اجتهاد و تقلید بطور مفصل و مبسوط گفته شود که حداقل بیشتر از یکسال طول می‌کشد؛ ولی *إن شاء الله* امیدواریم در این دو سه ماه با توجه پروردگار آن مقداری که لازمه موضوع باشد و مطلب بدست بیاید بحث کنیم.

**ولایت**، امر بسیار مهمی است؛ و حقیقت دین و دنیای انسان به آن بستگی دارد، زیرا از شؤون ولایت، امریّت و حکومت بر مسلمانان، و بلکه بر همه افراد بشر است. و این یگانه راهی است که تمام سعادت‌ها و شقاوت‌ها، خیر و شرّ، و نفع و ضرر، و بهشت و دوزخ، و بالأخره نجات مردم به آن راه بسته است. هر ملّتی به هر کمالی رسیده است، در اثر ولایت و کئی آن قوم بوده، و هر ملّتی هم که رو به بدبختی و ضلالت رفته، در اثر ولایت و کئی آن قوم بوده است، که آنها را به سوی آراء و أهواءِ شخصیّه کشیده، و از منهاج و صراط مستقیم منع کرده است.

در اخبار از موضوع ولایت، بحث بسیار زیادی شده است؛ بلکه اصولاً باید گفت: ولایت، تشکیل دهنده مکتب تشیع است؛ و اصل مکتب تشیع بر همین اساس پایه گذاری شده، و آیات قرآن و اخبار در این مسأله بسیار زیاد است.

اینک بحث ما در امروز - *إن شاء الله* - فقط در معنی لغوی ولایت است؛ که ولایت در لغت به چه معنی آمده است؟ و مقصود از ولایت در آیات شریفه



چه می‌باشد؟ یا روایاتی که در آن، لفظ ولایت یا مُشْتَقَّات آن استعمال شده‌اند، چه معنی دارند؟ سپس یک یک از مصادیق ولایت، و پیاده کردن معنی لغوی آن را در جامعه‌های اسلامی از زمان نزول قرآن تا بحال مورد بررسی قرار می‌دهیم.

بعضی خیال کرده‌اند که ولایت معانی مختلفی دارد؛ مثلاً گفته‌اند: یکی از معانی آن نُصرت است؛ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** یعنی ناصر شما خداست و رسول خدا؛ یا اینکه گفته‌اند: به معنی مُحبّ است؛ یا به معنی آزاد کننده، یا آزاد شده است؛ یا اقوامی که با انسان نزدیکی دارند (نزدیکی نَسَبی، یا زمانی، یا مکانی) یا دو نفری که با همدیگر شرکت می‌کنند هر کدام را **وَلِيٌّ** دیگری می‌گویند. و خلاصه در کتب لغت معانی مختلفی ذکر کرده‌اند بطوریکه در «تاج العروس» بیست و یک معنی برای **ولایت** بیان می‌کند، و شواهدش را ذکر می‌نماید.

حال ما ببینیم آیا واقعاً همین‌طور است؟ و این معانی، معانی مختلفی است برای ولایت؟ یعنی واضح لغت، بنحو اشتراک لفظی این لفظ را در این معانی مختلف با وضع‌های مختلف وضع کرده است؟ یا اینکه نه؛ این‌طور نیست؛ بلکه: **معنی ولایت یک معنی واحدی است**، و در تمام این موارد با عنایت و قرینه‌ای استعمال شده است؟ بعبارت دیگر: استعمال آن در مصادیق مختلفی غیر موضوع که آن مجازی می‌باشد؟ یا اینکه نه؛ اصلاً این هم نیست؛ بلکه **ولایت دارای یک معنی واحد است**؛ و در تمام این مصادیق و معانی و موارد همان معنی که واضح لغت در نظر گرفته است، همان مورد نظر بوده است منتهی به عنوان خصوصیت مورد، مصادیق مختلفی پیدا کرده است، و آنچه که مَحَطَّ نظر استعمال است همان معنی وضع اولی است، که این معنی اشتراک

معنوی می‌باشد. و بنابراین ولایت یک معنی بیشتر ندارد؛ و در تمام این مصادیقی که بزرگان از اهل لغت ذکر کرده‌اند، همان معنی اولش مورد نظر و عنایت است؛ و به عنوان خروج از معنی لغوی و وضعی، یا به عنوان تعدد وضع، یا به عنوان اشتراک و کثرت استعمال؛ هیچکدام از اینها نیست.

در کتب لغت راجع به معنی ولایت بحثهای مفصلی آمده است، ولی آنچه را که ما امروز در صدد بیان آن هستیم، از چند کتاب تجاوز نمی‌کند: «مصباح المُنیر»، «صحاح اللغة»، «تاج العروس» و «لسان العرب» که کتابهای ارزشمندی در لغت محسوب می‌شوند؛ بخصوص از سه کتاب «صحاح» و «لسان» و «مصباح» که مرحوم آیه الله بروجردی به آنها اتکاء داشتند، و همیشه در دسترس ایشان بود و مورد مطالعه قرار می‌دادند. و البته از بعضی لغت‌های دیگر مانند: «نهایة» ابن اثیر و «مجمَع البحرین» و «مُفردات» راغب هم مطالبی إن شاء الله ذکر می‌کنیم.

کلمه ولایت که مصدر یا اسم مصدر است با بسیاری از اشتقاقات آن همچون: وَلِيٍّ وَّ مَوْلَى وَّ وَالِيٍّ وَّ أَوْلِيَاءَ وَّ مَوَالِيٍّ وَّ أَوْلَى وَّ تَوَلَّى وَّ وَلايَت و غیرها در قرآن مجید وارد شده است.

و أمّا معنی لغوی آن: در «مصباح المُنیر» گوید: أَوْلَى مُثَلُّ قَلَسٍ، به معنی قُرب است؛ و در آن دو لغت است:

أول: وَلِيَّهُ، يَلِيهِ؛ با دو کسره از باب حَسِبَ، يَحْسِبُ؛ دوم: وَلاَهُ، يَلِيهِ؛ از باب وَعَدَ، يَعِدُ؛ ولیکن لغت دوم استعمالش کمتر است. و وَكَيْتُ عَلَى الصَّبِيِّ وَالْمَرْأَةِ، یعنی من بر طفل و زن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل آن وال است و جمع آن وَلاَةٌ؛ و زن و طفل را مَوْلَى علیه گویند. و وَلايَت و وَلايَت با کسره و فتحه به معنی نصرت است. و اسْتَوَلَى عَلَيْهِ یعنی بر او غالب شد و بر او تَكَنَّ یافت.

در «صحاح اللغة» گوید: أَوْلَى به معنی قُرب و نزدیک شدن است؛ گفته می‌شود: تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلِيٍّ، یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ و كُلُّ مِمَّا يَلِيكَ، أَلِيٌّ

مِمَّا يُقَارِبُكَ . یعنی از آنچه نزدیک تو است بخور.

مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: **وَلِيٌّ ضِدَّ دَشْمَنِ** است؛ و از همین معنی **تَوَلَّى** استعمال شده است؛ و **مَوَلَى** به آزادکننده، و آزاد شده، و پسر عمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و **وَلَى** به داماد گویند؛ و **كُلُّ مَنْ وَلِيَ أَمْرًا وَاحِدًا فَهُوَ وَليُّهُ**؛ یعنی هرکس امر کسی را متکفل گردد و از عهده انجام آن برآید ولی او خواهد بود.

باز مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: و **ولایت** با **كَسْرَهُ** واو به معنی سلطان است؛ و **ولایت** و **ولایت** با کسره و فتحه به معنی نصرت است. و سیویه گفته است: **ولایت** با فتحه مصدر است و با کسره اسم مصدر؛ مثل: **أمارت و إمارت و نقابت و نقابت**. چون اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری؛ و چون بخواهند معنی مصدری را إرادة کنند فتحه می‌دهند.

**طَرِيحِيٌّ** در «مجمع البحرین» گوید: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ** یعنی **أَحَقَّهُمْ بِهِ وَأَقْرَبَهُمْ مِنْهُ؛ مِنَ الْوَلِيِّ وَهُوَ الْقُرْبُ**. معنی **أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ** «نزدیکترین مردم به ابراهیم» **أَحَقِّيَّتِ** اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سائر مردم به آن حضرت؛ زیرا از ماده **وَلَّى** است که به معنی قرب می‌باشد؛ و **ولایت** در گفتار خداوند تعالی: **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ**؛<sup>۲</sup> با فتحه آمده که به معنی ربوبیت است؛ یعنی در آن روز همگی در تحت ولایت خدا درمی‌آیند، و به او ایمان می‌آورند، و از آنچه در دنیا پرستیده‌اند بیزاری می‌جویند.

و **ولایت** با فتحه به معنی **مَحَبَّتِ** و با کسره به معنی **تَوَلَّيْتُ** و سلطان است؛ و از ابن سبگیت وارد شده که: **ولاء** با کسره نیز همین معنی را دارد. و **وَلِيٌّ** و **وَالِيٌّ** کسی را گویند که **زِمَامِ** امر دیگری را به دست خود گیرد و عهده‌دار آن گردد.

۱- صدر آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

و ولیّ، به کسی گویند که نصرت و کمک از ناحیه اوست. و نیز به کسی گفته می‌شود که: تدبیر امور کند، و تَمَشِیْت به دست و به نظر او انجام گیرد؛ و بر این اصل گفته می‌شود: فُلَانٌ وَوَلِیُّ الْمَرْأَةِ، یعنی نکاح آن زن به صلاحدید و به نظر اوست.

و ولیّ دَم به کسی گویند که حقّ مطالبه دیه را از قاتل یا از زخم زنده دارد. و سلطان، ولیّ امر رعیت است و از همین باب است گفتار کُمِیْتِ شاعر درباره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

وَنِعْمَ وَوَلِیُّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَوَلِیِّهِ

وَ مُنْتَجِعُ التَّقْوَى وَنِعْمَ الْمُقَرَّبُ<sup>۱</sup>

«امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، خوب سلطان و کفیل امر اُمّت بعد از سلطان اولش (رسول الله) بوده است؛ و خوب دلیل و راهنمای تقوی و سداد در بیابان خشک و بیداء جهالت؛ و خوب نزدیک کننده اُمّت به خداوند متعال است.»

طریحی در «مجمع البحرین» مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: در مورد آیه: **إِنَّمَا وَوَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَوَالَّذِیْنَ ءَامَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ**؛ **أَبُو عَلِیٍّ** گفته است: معنی آیه این است که: «آن کسیکه متولّی تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را بر عهده گیرد، خداوند است، و رسول خداوند، و کسانی که صفات آنان اینطور باشد که إقامة نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود، زکات بدهند.»

آنگاه مطلب را ادامه داده تا اینکه گوید: و چنین نقل شده که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در مسجد مدینه دور هم گرد

۱- «امام شناسی» ج ۵، ص ۲۰۸، به نقل از «تفسیر أبوالفتح» طبع مظفری، ج ۲، ص ۱۷۶؛ و بجای «المقرب» المؤدّب آورده است.

۲- آیه ۵۵، از سوره ۵: المائدة

آمدند و بعضی به بعض دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سائر آیات قرآن هم کافر شده‌ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، ما را به همان متن و مفاد خود دعوت می‌کند؛ وَلَكِنَّا تَوَلَّيْنا وَلَا نَطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَ؛ فَتَزَلَّتْ: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا»<sup>۱</sup>.

«ولیکن ما ولایت علی را قبول می‌کنیم؛ و اما درباره آنچه که او امر می‌کند إطاعت او را نمی‌نمائیم؛ پس این آیه نازل شد: نعمت خدا را می‌شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می‌کنند.»

و گفتار خداوند تعالی: النَّبِيُّ أَوْ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، از حضرت باقر علیه‌السلام وارد است که: این اولویت پیامبر به مؤمنین از خود ایشان، درباره امر حکومت و امارت نازل شده است؛ و معنی آیه این می‌شود که: پیغمبر نسبت به مردم از خود آنها به خودشان سزاوارتر است؛ و بنابراین جائز است که پیامبر در صورت نیاز، غلام و مملوکی را با وجود آنکه صاحبش به آن محتاج است، از او بگیرد.

و روی همین اصل روایتی وارد شده است که: النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَوْ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؛ وَ كَذًا عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِهِ.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمنی از خود آن مؤمن به خودش؛ و نیز علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) پس از او اینچنین است.»

و گفتار خداوند تعالی: وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَليٌّ مِنَ الذَّلَّةِ<sup>۳</sup>. «از برای خداوند ولّی از جهت ذلّت او نیست.» ولّی به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست؛ مانند ولّی طفل و ولّی مجنون.

۱- صدر آیه ۸۳، از سوره ۱۶: النَّحْل

۲- صدر آیه ۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

۳- قسمتی از آیه ۱۱۱، از سوره ۱۷: الإسراء

بناءً علیہذا هر کس که ولیّ دارد، نیازمند به اوست؛ و چون خداوند غنیّ و بی نیاز است، محال است که دارای ولیّ باشد؛ و همچنین اگر آن ولیّ هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می‌آید، و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت محال است.

ابن اثیر جَزَری در «نهایه» گوید: از جمله اَسْمَاءِ خداوند تعالی وِلّیّ است؛ یعنی ناصر و یاری کننده. و گفته شده است که: معنی آن متولّیِ إدارةٔ امور عالم و خلائق است که بر همهٔ عالم قیام دارد.

و از جمله اَسْمَاءِ خداوند والی است، و آن به معنی مالکِ جمیع اَشْیَاءِ و تصرف کننده در آنهاست؛ و گویا که ولایتِ اِشْعَارِ به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتی که تدبیر و قدرت و فعل با هم مجتمع نباشند اسم والی بر آن اِطْلَاقِ نمی‌شود. تا آنکه گوید:

و لفظ مَوْلِی در حدیث بسیار آمده است؛ و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می‌شود؛ و آن عبارت است از رَبِّ (مربّی و صاحب اختیار) و مَالِک (صاحب ملک) و سَیِّد (آقا و بزرگوار) و مُنْعِم (نعمت بخشنده) و مُعْتَق (آزاد کننده) و نَاصِر (یاری کننده) و مُجِیب (دوست دارنده) و تَابِع (پیروی کننده) و جَار (همسایه) و ابن عمّ (پسر عمو) و حَلِیف (هم سوگند) و عَقِید (هم پیمان) و صَہْر (داماد) و عَبْد (غلام و بنده) و مُعْتَق (غلام یا کنیز آزاد شده) و مُنْعَمٌ عَلَیْهِ (نعمت بخشیده شده)؛ و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است، پس لفظ مَوْلِی در هر حدیث، به آن معنی که آن حدیث اقتضاء دارد نسبت داده می‌شود. و هر کس که متصدّی امری گردد و یا قیام بر آن کند آن کس مَوْلِی و وَلِیّ آن امر خواهد بود.

اینها مطالبی بود که از «نهایه» ابن اثیر نقل شد.

زَبِیدِی در «تاج العروس» می‌گوید: وَلِیّ معانی بسیار دارد؛ بعضی از آنها مُجِیب است، و آن ضدّ دشمن است؛ و آن اسم است از مادّة وَاَلَاةُ یعنی او را

دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِیق است، و بعضی از آن معانی نصیر است از مادَّةُ وَاَلَاهُ یعنی یاری کرد او را.

وَ وَلِیُّ الشَّیْءِ، وَ وَلِیُّ عَلَیْهِ، وَ وَلَايَةٌ وَ وَلَايَةٌ، با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر و با کسره اسم است، مثل: إِمَارَتُ وَ نِقَابَتُ، چون اسم است برای آن امری که متوَلِّیُّ آن شده‌ای، و بر انجام آن قیام نموده‌ای. و بنابراین چون معنی مصدری را ایراده کنند، فتحه می‌دهند؛ و بر این گفتار، سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وَ وَلَايَتٌ با کسره، خِطَّةٌ وَ إِمَارَتٌ است؛ و بر این گفتار در «مُحْكَم» تصریح کرده است که همانند إِمَارَتٌ است. و ابن سِکِّت گفته است: وَ وَلَايَتٌ با کسره به معنی سلطان است.

و پس از آنکه - همانطور که ذکر کردیم - معانی مختلفی برای مَوَلِیُّ ذکر می‌کند می‌گوید: همچنین مَوَلِیُّ وَ وَلِیُّ: الَّذِی یَلِیُّ عَلَیْكَ أَمْرًا؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تَسَلُّطٌ و برتری، امور تو را عهده‌دار و متکفَّل گردیده است. وَ مَوَلِیُّ وَ وَلِیُّ هر دو به معنی واحد هستند؛ و از همین قبیل است حدیثی که وارد شده است: أُمِّمًا امْرَأَةً نَكَحَتْ بَعِیْرٍ إِذْ نَ مَوْلَاهَا، و بعضی همین حدیث را روایت کرده‌اند که: أُمِّمًا امْرَأَةً نَكَحَتْ بَعِیْرٍ إِذْ نَ وَ لِيَّهَا. (از اینجا استفاده می‌شود که مَوَلِیُّ وَ وَلِیُّ یک معنی دارند.)

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله معانی وَلِیُّ که در اَسْمَاءِ خدایوند تعالی آمده است، ناصر است؛ و گفته شده: الْمُتَوَلِّیُّ لِأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمِ بِهَا؛ یعنی متوَلِّیُّ و عهده‌دار و صاحب اختیار امور عالم بوده و بر همه عالم قیام دارد، و بر آن امور متمکن است. و گفته شده که: معنی وَلِیُّ در اینجا والی است. وَ هُوَ مَالِكُ الْأَشْيَاءِ جَمِيعِهَا الْمُتَصَرِّفُ فِيهَا، یعنی خدایوند مالک همه چیزهاست بطور کلی، و تصرّف کننده در آنهاست بطور عموم.

آنگاه می‌گوید: و ابن اثیر گفته است: مثل آنکه وَ وَلَايَتٌ دلالت بر تدبیر در

أمور و قدرت بر آنها و بجا آوردن آنها را دارد، و تا هنگامی که این معانی سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند إطلاق لفظ والی در آنجا آزاد و رها نیست.

و در «لسان العرب» آنچه را که ما از «نهایه» و «تاج العروس» نقل کردیم بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می‌نمائیم.

راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: **الْوَالِیُّ وَ التَّوَالِیُّ لَنْ یَحْضَلَ شَیْئَانٌ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا**. «وَلَاءٌ وَ تَوَالِیٌّ» به معنی آن است که: دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر قرار گیرند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد. و بدین مناسبت **وَلَاءٌ وَ تَوَالِیٌّ** را برای قُرب مکانی و قُرب نَسَبی، و قُرب دینی، و قُرب صداقت و دوستی و قُرب نصرت و یاری، و قُرب اعتقادی استعاره می‌آورند.

و **وَلَايَة** با کسره به معنی نُصرت، و **وَلَايَة** با فتحه به معنی متوَلی شدن در اُمور است؛ و گفته شده: **وَلَايَة وَ وَايَة** همانند **دَلَالَة وَ دَلَالَة** هستند، و حقیقت آن متوَلی شدن بر اَمْر است. و هر یک از **وَلِیٌّ وَ مَوْلِیٌّ**، در این معنی استعمال می‌شوند، و بنابراین در معنی فاعلی **مُوَالِیٌّ** و در معنی مفعولی **مُوَالِیٌّ** گفته می‌شود. **وَلِیٌّ** بر وزن **قَتِيلٌ** هم به معنی اسم فاعل «قاتل» و هم به معنی اسم مفعول «مقتول» می‌آید.

به مؤمن **وَلِیُّ اللّٰهِ** گفته می‌شود؛ و لیکن **مَوْلِیُّ اللّٰهِ** وارد نشده است. و گاه گفته می‌شود: **اللّٰهُ تَعَالٰی وَ لِیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ مَوْلَاهُمْ**. «ژخداوند متعال، ولی مؤمنان و مولای ایشان است.»

أما از نوع اول که به معنی فاعل باشد این آیات است: **اللّٰهُ وَ لِیُّ الذّٰلِیْنَ ءَآمَنُوا**<sup>۱</sup> «خداوند ولی کسانی است که ایمان آوردند.» **إِنَّ وَّلِیَّ اللّٰهِ**<sup>۲</sup> «بدرستی

۱- صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۱۹۶، از سوره ۷: الأعراف



که ولی من خداست.» وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup> «خداوند ولی مؤمنان است.» ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا.<sup>۲</sup> «و این بعلت آن است که: خداوند مولای آن کسانی است که ایمان آوردند.» نَعْمَ الْمَوْلَى وَ نَعْمَ النَّصِيرُ.<sup>۳</sup> «خداوند خوب مولای و خوب یاری کننده‌ای است.» وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنَعْمَ الْمَوْلَى.<sup>۴</sup> «خود را در عصمت و مصونیت خدا درآورید؛ زیرا که او مولای شماست؛ و خوب مولای است.» قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ.<sup>۵</sup> «بگو (ای پیغمبر): ای کسانی که طریقۀ یهودیت را اتخاذ کرده‌اید، اگر چنین می‌پندارید که شما اولیائی برای خدا هستید غیر از مردم، پس تمنای مرگ کنید.» وَإِنْ تَظْهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ.<sup>۶</sup> «یعنی اگر آن دو زن (عائشه و حفصه) علیه پیغمبر معین و همکار هم گردند، پس بدرستی که خداوند مولای پیغمبر است.» ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ.<sup>۷</sup> «و پس از آن به سوی خداوند که مولای حق ایشان است باز گردانیده می‌شوند.»

اینها آیاتی است که راغب اصفهانی در «مفردات» بعنوان شاهد بر اینکه وَلِيٌّ و مَوْلَى در آنها به معنی اسم فاعل می‌باشد ذکر نموده و سپس گفته است: و وَالِيٌّ که در گفتار خداوند آمده است: وَمَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ.<sup>۸</sup> «از برای ایشان غیر از خدا هیچ والی‌ای نیست.» به معنی وَلِيٌّ می‌باشد؛ یعنی ایشان غیر از خدا هیچ وَلِيٌّ ندارند.

سپس راغب، بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام وَلِيٌّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری، و ولایت دشمنان خدا کرده، و بسیاری از آیاتی که در آنها مشتقات این ماده ذکر

۵ - صدر آیه ۶، از سوره ۶۲: الجمعة

۶ - قسمتی از آیه ۴، از سوره ۶۶: التحریم

۷ - صدر آیه ۶۲، از سوره ۶: الأنعام

۸ - ذیل آیه ۱۱، از سوره ۱۳: الرعد

۱- ذیل آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- صدر آیه ۱۱، از سوره ۴۷: محمد

۳- ذیل آیه ۴۰، از سوره ۸: الأنفال

۴- ذیل آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحج

شده است، بیان کرده و معنی مناسب آنها را ذکر نموده، و در این معانی مطلب را توسعه و گسترش داده است.

باری ما در اینجا آنچه لازم بود از کتب لغت درباره معنی ولایت و مشتقات آن آوردیم، تا خبیر بصیر، بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطلع گردد، و با تأمل و تدبیر بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ و مؤلیّ، و غیرها نموده‌اند - چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ به بیست و یک قسم می‌رسد - همه و همه راجع به یک معنی واحدی است که آن، اصل و ریشه معنی ولایت است، و بقیه معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است.

و بعبارة آخری: اصل معنی ولایت در همه این موارد استعمال، محفوظ است، غایة الامر بمناسبت جهتی از جهات، آن معنی اصل را با ضمیمه خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته‌اند ملاحظه نموده‌اند و آن اصل همان معنایی است که راغب در «مفردات» ذکر نموده است؛ آنجا که در ماده «ولیّ» گوید: **الْوَالَاءُ وَالتَّوَالِي** لَنْ يَخْضُلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا خُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا. «ولاء و توالی عبارت است از آنکه: دو چیز یا بیشتر طوری با همدیگر متحد بشوند که چیزی غیر از خود آنها در میانشان وجود نداشته باشد.» به این معنی که: بین آنها هیچگونه حجاب و مانع و فاصله و جدائی و غیریت و بینونت نباشد، بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو وجود داشته باشد، از خود آنها باش؛ نه از غیر آنها.

مثلاً مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا می‌شود که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچ یک از مراحل: طبع و مثال و نفس و روح و سرّ نبوده باشد، این را ولایت گویند. و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب پیدا شود بطوریکه ابدأً به هیچ وجه من الوجوه جدائی نبوده باشد، آنرا ولایت گویند.

و بر این اساس خداوند تعالی **ولی** تمام موجودات است در عالم تکوین بطور مطلق، و همه موجودات نیز - بدون استثناء - تکویناً **ولی** خدا هستند، زیرا بین خدا که رب است و بین موجودات که مربوبند، حجاب و فاصله‌ای وجود ندارد مگر آنکه آن حجاب از خود آنهاست. و اما در عالم تشریح و عرفان، ولایت **حق** اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرک خفی بطور کلی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطه اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته‌اند.

و بر همین میزان است که به هریک از دو طرف نسبت و اضافه **ولی** گویند؛ یعنی بینونت و غیریت به کلی از بین رفته و **هُوَ هُوَیَّت** پیدا شده است. خدا **ولی** مؤمن است و مؤمن هم **ولی** خداست. به مؤمن **وَلِیُّ اللّٰهِ** می‌گوئیم که جمع آن **أَوْلِیَاءُ اللّٰهِ** است و خداوند هم **وَلِیُّ** آنهاست: **اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ ءَامَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی التُّورِ**<sup>۱</sup> **وَلِی** در اینجا بتمام معنی الکلمه بین مؤمن و پروردگار به یک عنایت استعمال می‌شود. و این است حقیقت معنی **وَلَا یَت**! و از اینجا بدست می‌آوریم که: **أولاً**: در **وَلِی** به معنی مفعول، تمام آثار و خصوصیات **وَلِی** به معنی فاعل مشهود می‌باشد و چون آئینه بدون مختصر خودنمائی و مثل آب صاف، و مانند شیشه بدون اندک خودنمائی، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می‌کند.

**ثانیاً**: تمام مشتقاتی که از **وَلِی** آمده است، و تمام معانی‌ای که برای آن ذکر شده است، همه بر این اساس و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت قُرب است، و قرب هم دارای انواع و اشکال مختلفی است که در هر یک از مظاهر قرب و نزدیکی بتمام معنی کلمه، آن حقیقت ولایت، با لحاظ این خصوصیت قرب ملاحظه شده است.

و علیهذا صحیح نیست که بگوئیم: **وَلَا یَت** و **وَلِی** و **مَوَلِی** و سائر

۱- صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، بنحو اشتراک لفظی است؛ نه، چنین نیست. بلکه بنحو اشتراک معنوی و استعمال لفظ در همان معنی واحد است که بواسطه قرینه مقامیه و یا مقالیه، یک نوع خصوصیت قُرب و نزدیکی از آن معنی عام در نظر گرفته شده؛ و این گونه استعمال در همه موارد استعمال حقیقت است.

و روی این گفتار هر جا که لفظ **وَلَايَت** یا **وَلِيّ** یا **مَوْلَى** و غیر آنها را یافتیم، و قرینه‌ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند، باید همان معنی کلی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مُراد و معنی لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: **وَلَايَت** از آن خداست، باید گفت: مراد، **مَعِيَّت** خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شد: فلان کس به مقام **وَلَايَت** رسیده است، باید گفت: مراد آن است که: در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود **إِلَهِيّ**، به مرحله‌ای رسیده است که هیچیک از حُجُب نفسانیّه بین او و حضرت حق وجود ندارد، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او **مُضْمَجِلٌ** گردیده، و به مقام عبودیت مطلقه، و بندگی **مَحْضَةُ** حضرت حق - **جَلٌّ** و **عَلَاءٌ** - نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌شود که: هر جا که **وَلَايَت** یا **وَلِيّ** استعمال می‌شود، یک نوع جنبه **اتّحاد** و وحدتی بین دو چیز وجود دارد که بر آن **أصل**، این لفظ را می‌آورند و استعمال می‌کنند. مثلاً نسبتی که بین مالک و مملوک است و آن نسبت، آن دو را به هم دوخته و پیوند زده است، باعث می‌شود که به هر یک از آنها **وَلِيّ** گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست، اینچنین است؛ و نسبتی که بین **مُنْعِمٌ** و **مُنْعَمٌ عَلَيْهِ** (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است هر دو را در تحت عنوان خاصی قرار داده است، لذا به هر یک از آن دو **وَلِيّ** گویند؛ و نسبتی که بین **مُعْتَقٌ** و **مُعْتَقٌ** (آقای آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود است این عنوان را در پی دارد؛ نسبتی که بین دو نفر **حَلِيف**

(هم سوگند) و دو نفر **عقید** (هم پیمان و هم عهد) موجود است، و نسبتی که بین **حبیب** و **محب** است نیز از این قبیل است، و **صهر** (داماد) را نیز **ولی** گویند، زیرا بواسطه قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور، جزو خانواده شده است؛ **ابن عم** (پسر عمو) را **ولی** گویند، چون جزء افراد عاقله است، و **دیة خطائی** بر عهده اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد، حکم برادر را دارد و **مُعین** و **یاور** انسان است.

و هر جا که قرینه خاصی برای إرادۀ یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم؛ و گرنه همان معنی ولایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی، مراد گوینده کلام است.

و معلوم است که **مالکیت** در تدبیر، و **تکفل** امور و عهده دار شدن احکام و مسائل **مؤلی** علیه، لازمه و نتیجه حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معنی مطابقی آن. و هر جا که **أحياناً** دیده شود ولایت را به حکومت و إمارت و سلطان و مراقبت و پاسداری و نگهبانی تفسیر می‌کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند؛ نه بیان معنی حقیقی و واقعی آن.

و بر همین **وتیره**، استاد گرامی ما: **حضرت آیه الحق و العرفان**، و **سند العلم و الإیقان** مرحوم **آیه الله طباطبائی** - **أفاض الله عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ ثُرَيْتِهِ وَ نَفْسِهِ** - کلمه ولایت را در رساله «**الولایة**»<sup>۱</sup> و در «**المیزان**» تفسیر فرموده‌اند.

۱- رساله «**الولایة**» از نفائس رسائل مؤلفه علامه است که مستقلاً تألیف شده است و حقیر آن را با رساله «**نبوت و إمامت**» که آن نیز مستقلاً تألیف شده است، با هفت رساله دیگر که مجموعاً در یک مجلد نوشته شده است، از روی خط مؤلف نسخه برداری کرده و همه را در یک مجلد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید و لیکن بعد از ارتحال ایشان، رساله «**ولایت**» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام «**یادنامه مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی**» از صفحه ۲۵۱ تا صفحه ۳۰۵ طبع نموده‌اند. البته آن هفت رساله دیگر که: **الإنسان قَبْلَ الدُّنْيَا وَ بَعْدَ الدُّنْيَا وَ فِي الدُّنْيَا** و رساله **الله و أسماء الله و أفعال الله** و رساله **الوسائط** است بعداً طبع شد ولی یک طبع بسیار نامرغوب و **إن شاء الله** ⇐

استاد ما در رساله «الولاية» که از نفائس کتب ایشان و از رساله‌های بسیار ذی قیمت و خیلی پر محتوی است، مَمشای خود را بر این اساس قرار داده و فرموده‌اند: **الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْآخِرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ، وَإِنَّهَا الْعَرْضُ الْآخِرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ.**<sup>۱</sup> «ولایت آخرین درجه کمال انسان، و آخرین منظور و مقصود از تشریح شریعت خداوندی است.»

و در تفسیر «المیزان» فرموده‌اند: گرچه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده‌اند، **وَلَكِنَّ الْأَصْلَ فِي مَعْنَاهَا لِرْتِفَاعِ الْوَاسِطَةِ الْوَالِيَّةِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ بِحَيْثُ لَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.**<sup>۲</sup> «ولیکن اصل در معنی آن، برداشته شدن آن واسطه‌ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز غیر از آن دو باقی نماند.» و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به أنحاء وجوه قرب و نزدیکی استعاره آورده‌اند، همچون **قُرْبِ نَسَبِي** و مکانی و قرب منزلتی و صداقت و غیرذلک.

و به همین مناسبت به هریک از دو طرف ولایت، **وَلِيٌّ** گفته می‌شود؛ بالأخص بجهت آنکه هر یک از آن دو، نسبت به دیگری حالتی از قرب را دارد که غیر او ندارد. و بنابراین، خداوند سبحانه **وَلِيٌّ** بنده مؤمن خود است؛ بعلمت آنکه امور او را زیر نظر دارد و شؤون او را تدبیر می‌کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می‌فرماید؛ و او را در اموری که سزاوار اوست امر می‌کند، و از اموری که سزاوار او نیست نهی می‌نماید؛ و در دنیا و آخرت او را نصرت و یاری می‌کند. و مؤمن حقیقی و واقعی نیز **وَلِيٌّ** پروردگارش می‌باشد؛ زیرا که خود را در اوامر و نواهی او تحت ولایت او درمی‌آورد؛ و نیز در جمیع برکات معنویّه از هدایت و توفیق و تأیید و تسدید و آنچه در پی دارند از مکرّم داشتن بواسطه

☞ امیدواریم که آن هم به سبک بسیار خوبی طبع شود.

۱- رساله «الولاية» طبع مؤسسه آل البيت، ص ۴

۲- تفسیر «المیزان» ج ۱۰، ص ۸۹

ارتقاء درجه به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است.

و بنابراین اولیاء خداوند - بهرحال - آن افرادی هستند که به این درجه از مقام قرب رسیده باشند. اولیاء خدا خصوص مؤمنانی هستند که خداوند در حیات معنوی و زندگی جاودانی، خود را ولی ایشان می‌شمرد و متولی امور ایشان می‌گردد، و می‌گوید: وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup> «و خدا ولی مؤمنان است.» اینها مطالبی بود که از تفسیر «المیزان» و اجمالاً از رساله «الولایة» نقل شد. و از اینجا استفاده می‌شود که: حضرت علامه نیز ولی را در همان معنی واحدی که راغب اصفهانی اختیار کرده، اختیار کرده‌اند که: دو چیز با همدیگر آنطور متحد و یگانه بشوند که تمام حجابها از بین برود، و غیر از ذات و وجود آنها هیچ فاصله و بینوینیتی بین آنها نباشد، بطوری که هر چه بین آنها باشد از خودشان باشد.

و بنابراین، معانی ولایتی که در قرآن آمده: از نصرت و یاری و محبت و سائر اشتقاقات، همه به این اصل برمی‌گردد. و کمال حقیقی انسان هم که ولایت است: «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا»<sup>۲</sup> همین است که مؤمن می‌رسد به جایی که بین او و بین پروردگار به هیچ وجه من الوجوه فاصله و حجابی نیست غیر از ذات خود انسان و ذات پروردگار؛ و تمام حجابها از بین رفته و تمام شوائب دوئیت و غیریت همه از بین رفته؛ و انسان مانده است و پروردگار، و آنجاست که هُوَ هُویت پیدا شده، و این دعا:

بَيْنِي وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي  
فَارْفَعُ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ<sup>۳</sup>

۱- ذیل آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

۳- رساله «سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم» ص ۹۸

مستجاب شده است؛ و این یک مقام بسیار عالی است که إن شاء الله شاید ذکر شود که تمام انبیائی که به درجه عالی إخلاص رسیدند، بواسطه همین ولایت است و شرافت و قدر و قیمت ائمه هم بواسطه همین مسأله ولایت است؛ و مؤمن خالص هم که مورد نظر پروردگار قرار می‌گیرد بواسطه رسیدن اوست به همین مقام ولایت.

این اجمال مسائلی بود که امروز درباره معنی لغوی ولایت بحث کردیم.<sup>۱</sup> إن شاء الله با توفیق و تأیید پروردگار در روزهای بعد وارد می‌شویم در مصادیق آن، از ولایت پیغمبر و ائمه و فقهای که در زمان غیبت دارای این سِمَت هستند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- تحقیق در معنی لغوی ولایت در دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام‌شناسی» ج ۵، ص ۹ الی ۳۳ آمده است.



## درس دوم

ولایت إمام و تفسیر آیه:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث در مسأله ولایت می‌باشد؛ در درس گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان اصل و ریشه لغوی - که در تمام مصادیقش، آن مُفاد و معنی جاری و ساری است - ولایت به معنی تصرف در امور و پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم نقاط ضعفی است که بواسطه ولایت والی در افراد مُوَلَّیِّ عَلَیْهِمْ جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب، یا ولایت در اجتماع؛ که بواسطه ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیل آن دارند، بر اثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیت خود می‌رسند؛ و امارت و حکومت بر اینها از شُعَب ولایت است .

ولایت امر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای اهمّیت و جلالست و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و اموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با اراده خود در شؤون مردم تصرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامّه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجه آن تمتّع از جمیع مواهب الهیّه و فعلیّت استعداداتی است که در نفوس مردم

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطه ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیت‌ها به مرحله ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجه فعلیت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمع در صراط مستقیم به حرکت درمی‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به اهلش سپرده شود و در محل خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متنعم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی، روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب الهیه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، مَعَ الْوُصُولِ إِلَى غَايَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِي سَيْرِهِمُ الْكَمَالِيَّ. که نهایتاً وصول به أعلى درجه در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز به ثمرات مساعی خود در دنیا متلذذ می‌شوند. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ؛ وَ الدُّنْيَا مَثْجَرَةُ الْآخِرَةِ؛ يَا مَثْجَرَةُ الْآخِرَةِ. «دنیا زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانه آخرت» یا «وسیله و آلت تجارت برای آخرت است.»

دنیا همانند ابزار و آلتی می‌ماند که برای وصول به آخرت به انسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین در سایه ولایت ولی صالح، علاوه بر اینکه مردم در دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند، به آخرت نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ<sup>۲</sup>، متنعم می‌شوند.

۱- «مجموعه ورام» طبع آخوندی، ص ۱۹۱، باب ما يُحْمَدُ مِنَ الْجَاهِ؛ و در «شرح

غررودرر» آمدی طبع دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۲۰ با این لفظ آمده: الدُّنْيَا مَعْجَرَةُ الْآخِرَةِ.

۲- قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ۴۳: الزَّخْرُفُ «در آخرت آنچه نفوس به آن راغبند و

چشمها از آن لذت می‌برند، وجود دارد.»

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: **وَلَدَيْتُمْ مَزِيدًا**<sup>۱</sup> «ما به آنها چیزهایی هم اضافه عطا می‌کنیم.»

و اما چنانچه آن ولایت در محلّ خودش واقع نشد و بدست غیر سپرده شد، کلیّۀ نفوس با استعدادات مختفیۀ در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای وهّم و شهوت و غضب؛ هرکس حیات خویش را در موت دیگری، و صحّت خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگران، و شأن و جاه خود را در پستی و حقارت و رذالت هموعان می‌پندارد. و بنابراین، مجتمّع بصورت برکۀ السُّبُع و محلّ اجتماع درندگان مُفْتَرَس و سگهای وحشی و بهائم پست درخواهد آمد که هر کس فقط بر اساس شخصیت طلبی و جلب منفعت خود، پایه زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمّع قیام خواهد نمود.

و بر همین اساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانی الهی قرار داده که به حقّ متحقّق‌اند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیت از این افراد الهی دعوت می‌کند که آن افراد فقط معصومین علیهم السّلام می‌باشند، که از هوای نفس امارۀ بالسوء خارج شده؛ و از زکّل و خطاها بیرون آمده؛ از خودبینی و خودخواهی و خودمحوری و شخصیت طلبی - ولو در زوایا و نقاط مُخْتَفِی قلب - رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهّرند. این افرادند که می‌توانند مردم را به همان سرچشمۀ معین آب زندگی و حیات جاودانی حرکت بدهند؛ و بدون هیچ آلودگی، مردم را به کمال خودشان برسانند؛ و این مسأله، بسیار بسیار عالی و راقی است!

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبیّ و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، وکیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ امام و خلیفه که همان

۱- آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق: لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ.

أئمه و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن افراد و ولایت می‌کند) زیرا منصب نبوت و عنوان پیغمبری مُسَاوِقِ عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست.

نبوت حالتی است شخصی که در بعضی از افراد پیدا می‌شود و بواسطه آن، اتصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می‌فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می‌کنند. این معنی نبوت است. نبی یعنی آن کسی که خبر می‌دهد؛ اعم از اینکه دارای مأموریتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی امام اینچنین نیست؛ امام آن کسی است که امامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و امر می‌کند، و نهی می‌کند، و زمام اجتماع را در دست می‌گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می‌دهد.

ما در قرآن مجید آیه‌ای نداریم که تمامی انبیاء علیهم السّلام امام بوده‌اند؛ و در بعضی آیات بر امامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلاً آیه: وَجَعَلْنَاَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا<sup>۱</sup> بعد از ذکر حضرت ابراهیم و لوط و حضرت إسحاق و یعقوب؛ و آیه: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا<sup>۲</sup> بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی اسرائیل ائمه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام امامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم امام بودند و هم نبی؛ مانند حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام که قرآن در باره ایشان می‌فرماید: وَإِذَا بَتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا.<sup>۳</sup>

بعد از اینکه حضرت ابراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

۱- صدر آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

۲- صدر آیه ۲۴، از سوره ۳۲: السجدة

۳- صدر آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقرة

می‌فرستاد، خدا در قرآن می‌فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهده امتحانات برآمده، آنها را تامّ و تمام پس داد؛ بر اثر این تمامیت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین امام قرار دادیم. پس حضرت ابراهیم، هم دارای نبوت است و هم دارای امامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبی هستند و هم امام؛ بخلاف ائمه ما که آنها نبوت ندارند و فقط امامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیّة الصدور که در دست داریم، از میان دوازده امام، امیرالمؤمنین از همه آنها افضل هستند؛ و رسول الله از امیرالمؤمنین افضل می‌باشند.

خلاصه اینکه: این مقام امامت که حال می‌خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان امامت است، اعمّ از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می‌کنیم از ولایتی که امام دارد و می‌خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که امام دارد کدامست و لازمه‌اش چیست؟ و آن امامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او عصمت است چه معنی دارد؟ پس این بحث فقط بر اساس عنوان امام است؛ هر جایی که عنوان امام باشد؛ خواه اینکه با نبوت جمع بشود مانند: حضرت ابراهیم، خواه جمع نشود مثل: ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، که امام بودند ولی پیغمبر نبودند.

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و امارت و حکومت ائمه علیهم السلام دلالت دارد این آیه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا<sup>۱</sup>

«ای کسانی که ایمان آوردید! اطاعت کنید از خدا، و اطاعت کنید از

رسول خدا، و اُولی الامری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همه مواهب بهره‌مند و متمکن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جایی که از نقطه نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!

ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: **أُولُوا الْأَمْرَ حَتْمًا** باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که **أُولُوا الْأَمْرَ** را منحصر به **أُمَّةٍ أَطْهَارَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعه شمرده است.

تقریب استدلال بدین طریق است که می‌گوئیم: در آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ، إِطَاعَتِ خُودِ، مَتَابَعَتِ مِنْ أَحْكَامِ إِلَهِيَّةِ** است که در قرآن کریم بیان شده؛ **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ**<sup>۱</sup> إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد، مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن مجید نازل شده. این إطاعت خداست!

و البته معلوم است که قرآن مجید در تفصیل و جزئیات امور، وارد نشده است، بلکه متعرض کلیات و احکام کلیه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة، حج، جهاد و غیرها، ولی خصوصیاتش بیان نشده است.

و در **أَطِيعُوا الرَّسُولَ**، «و رسول را هم إطاعت کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم **مُنْقَسِمٍ** می‌شود:

**قسم اول:** إطاعت در احکام جزئیّه‌ای است که پیغمبر بیان

۱- آیه ۱۹۳ و ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء



فرموده است، برای تعیین حدود احکام کلیه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیه تشریح است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای احکام کلیه کتاب خدا تشریح می فرمودند؛ مثلاً قرآن درباره نماز می فرماید: وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ<sup>۱</sup>، أمّا کیفیت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی باشد، این خصوصیات که در قرآن مجید بیان نشده است. و نیز مسائل کثیره‌ای که در باب نماز وارد است (که در یک روایت حضرت صادق علیه السلام می فرماید: نماز چهار هزار مسأله دارد؛ دو هزار در واجبات و دو هزار در مستحبات و مسنونات) اینها که در قرآن نیست. فقط در قرآن وارد است: نماز بخوانید؛ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ. و أمّا کیفیت نماز، با پیغمبر است که آنرا مشخص کند؛ لذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخاست و نماز خواند و فرمود: صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي. «نماز را اینگونه که از من مشاهده می کنید، بخوانید.» این تشریح جزئیات و حدود و قیود و ثغور و شرائط و موانع و مُعَدَّات بر عهده پیغمبر است.

تشریح شریعت معنیش همین است. قرآن، تشریح به عنوان حکم کلی است؛ و پیغمبر به عنوان جزئیات و خصوصیات و مشخصات، مُشَرِّع است. در قرآن همین قدر آمده است که: زکوة بدهید، نه بیش از این؛ و أمّا بیان موارد زکوة و شرائط و جوب آن و بیان نصاب و مقدار زکوة، و متعلقات آن، در قرآن بیان نشده است؛ بلکه پیغمبر مُبَيِّن فرموده اند.

در قرآن مجید وارد شده است: وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا<sup>۲</sup> قصد کردن و حرکت نمودن بسوی خانه خدا برای افرادی که

۱- آیه ۳۱، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- قسمتی از آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران

مستطیع هستند، از چیزهایی است که خدا بر عهده مردم گذاشته و بعنوان فریضه واجب فرموده است؛ و اما کیفیت حج و کیفیت عمره و طواف خانه خدا (هفت شوّط) و تمام خصوصیات و جزئیاتی که در مسائل حج با کثرت شُعب و مسائل آن آمده است، در قرآن مجید نیست؛ تمام اینها را رسول خدا معین و مشخص کرده و دستور داده است؛ و خود در سنه دهم از هجرت، حج بجا آورده و به مردم فرمود: ببینید من چگونه حج انجام می‌دهم، شما هم به همین طریق عمل کنید. و هر جا هم که مردم اشتباه می‌کردند یا سؤالی داشتند از آن حضرت سؤال می‌کردند، و پیغمبر جواب می‌دادند.

و نیز مواقیت را معین فرمودند، که حُجَّاج، إحرام حج را از این شش میقات ببندند. و بیان نمودند: افرادی که در فاصله دور زندگی می‌کنند، ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ<sup>۱</sup> منظور آن افرادی هستند که مسافت آنها از خانه خدا بیش از شانزده فرسخ باشد؛ و همچنین سائر مسائل عدیده حج که در قرآن بیان نشده است. در قرآن فقط از وجوب حج اسمی به میان آمده است؛ اینها بعهد پیغمبر است.

و نیز مسائل امر به معروف و نهی از منکر، و مسائل جهاد با تمام خصوصیات و جزئیات آن که با حضور خود در جنگها، نحوه برخورد با مشرکان و یهود و نصاری، یا مرتدین و اموال آنان را بیان می‌فرمودند. بیان و توضیح تمام این خصوصیات، راجع به تشریح رسول الله است. این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشَرِّع و مَقِيْد و مُحَدِّد و معین و مشخص حدود و نُغُور و تشخّصات احکام کلی است که در قرآن مجید آمده است.

**قسم دوم:** إطاعت از رسول خدا در احکام ولایتیه می‌باشد، از نظر ولایت آن حضرت و امامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر امارت

۱- قسمتی از آیه ۱۹۶، از سوره ۲: البقرة

لشکر؛ زید را عَلمدار می‌کند، دیگری را در قلب لشکر قرار می‌دهد، و امثال اینها؛ پیغمبر در تمام این خصوصیات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول خدا حتّی در این امور اطاعت کنیم؛ و مخالفت، صحیح نمی‌باشد. این قسم اطاعت از آن حضرت، اطاعت در تشریح نیست، زیرا احکام ولایتیه در دائره تشریح نمی‌باشد؛ بلکه این اوامر و نواهی از جهت ولایت و امامت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بر مردم صادر شده است؛ و اطاعت از آنها واجب می‌باشد.

بنابراین می‌بینیم که رسول الله دو جنبه اطاعت دارد: یکی در همان احکام جزئیّه، و یکی هم در این امور ولایتیه؛ و این هر دو غیر از اطاعت پروردگار است که عبارت است از: اطاعت در احکام کلیّه‌ای که در قرآن کریم آمده است. و لذا در این آیه لفظ «أَطِيعُوا» تکرار شده و فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ. چون اطاعت خداوند غیر از اطاعت رسول است. اطاعت خدا، اطاعت از کتاب یعنی قرآن است؛ و اطاعت از رسول الله در احکام جزئیّه و در امور ولایتیه است؛ بدین جهت است که لفظ «أَطِيعُوا» بر سر رسول هم آمده است؛ و اطاعت رسول را از اطاعت پروردگار جدا کرده است.

سپس می‌فرماید: وَ اُولَى الامرِ مِنْكُمْ. «باید شما از رسول و اُولی الامر

اطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریح مختصّ رسول خداست؛ اَمّا اُولی الامر (والیان امور) مطلقاً حقّ تشریح ندارند. تشریح یعنی بیان خصوصیات و جعل احکام جزئیّه؛ و این راجع به شخص رسول الله بوده است؛ و اُولی الامر، مُبَيَّنّ آن تشریح رسول الله هستند، و خودشان تشریح نمی‌کنند.

شرع بوسیله رسول الله به مردم رسیده است، نه بواسطه اُولی الامر؛ و بواسطه تشریح رسول الله شریعت تمام شده است، و «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ

وَأَثَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» نازل شده است.

توضیح این مطلب که از اُولی الأمر (صاحبان امر) باید إطاعت نمود این است: إطاعت از اُولی الأمر فقط در یک جهت تحقق پیدا می‌کند که عبارت است از: إطاعت در امور ولایّیه، بِحَسَبِ كَوْنِهِمْ وَالْيَنَ لِلنَّاسِ. زیرا إطاعت در امور تشریحیه چنانکه بیان شد مختص رسول الله می‌باشد. بنابراین إطاعت از اُولی الأمر منحصر در احکام ولایّیه می‌باشد. و چون اُولی الأمر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت در امور ولایّیه یکی هستند، لذا لفظ «أَطِيعُوا» در اینجا دیگر تکرار نشد و نفرمود: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. چون إطاعت اُولی الأمر با إطاعت رسول در این جهت (امور ولایّیه) یکی است.

و آیه شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اُولی الأمر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقق مقام عصمت در اُولی الأمر ضروری است؛ و الاّ إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد.

أَطِيعُوا اللَّهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساخته افکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هزل نیست.

قرآن مَصُون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است. انجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجه مصونیت است؛ و انسان باید از مصون إطاعت کند؛ زیرا که حقّ است. مَصُون یعنی حقّ و متحقق به حقّ، در مقابل باطل؛ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا

۱- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ<sup>۱</sup>. پس قرآن کتاب حق است و انسان باید از آن تبعیت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصُون.

بعد می‌فرماید: وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ؛ و از رسول هم إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی‌کند؛ و در این صورت إطاعت از خدا و إطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و إلا اگر رسول خدا اشتباه می‌کرد، خدا نمی‌توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید. طبعاً اینطور نیست.

پس این که می‌گوید: «از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا إطاعت کنید.» معنی‌اش این است که إطاعت رسول خدا از جهت مَصُونِیت و محفوظِیت در همان ردیف إطاعت الله - که إطاعت از آیات قرآن است - می‌باشد؛ و این دو إطاعت در یک مَمَشی است. و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این دو إطاعت ، دو إطاعت متضاده نیست.

درباره اولی الامر هم مطلب همینطور است؛ یعنی به همان قسم که می‌گوید: از خدا و رسول خدا إطاعت کنید، می‌فرماید: از اولی الامر هم إطاعت کنید. پس اولی الامر هم معصوم هستند؛ و اوامر آنها خلاف اوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبه تشریح، و چه از جنبه خصوصیات اوامر ولایئیه که از ناحیه آنها صادر می‌شده است.

علیهذا این آیه إجمالاً دلالت می‌کند که: اولی الامر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به ما امر فرموده است که ایشان واجب الإطاعة هستند؛ و شما باید از آنها إطاعت کنید.

بعد می‌فرماید: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ. - چون

۱- ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

خطاب، خطاب به مؤمنین است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید، و از رسول خدا و اُولی الامر اطاعت کنید.» - «پس اگر در چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.» یعنی اگر شما با هم در امور شخصی، در مرافعات و در زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجع خود را برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید.

چرا نفرمود: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأُولِي الْأَمْرِ...؟ برای اینکه بیان شد: اُولی الامر شأنتی برای تشریح ندارند؛ وظیفه آنها فقط صدور اوامر و ولای است. و در اینجا خداوند می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان همان کلیات کتاب و احکام جزئی‌های است که رسول خدا بیان کرده است؛ و اُولی الامر هم در احکام جزئی‌ه تابع رسول الله هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در احکام کلیّه، و سنت رسول الله باشد در مصادیق و احکام جزئیّه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید - و مورد خطاب من هستید - اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ اُولی الامر به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر اهل تسنّن، و تفاسیر بعضی از سنّی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: علّت آنکه در اینجا نفرمود: فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأُولِي الْأَمْرِ، این است که: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ، یعنی اگر شما نزاع کردید با خود اُولی الامر در اصل مسأله ولایت؛ مثلاً اگر اولوا الامر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اُولی الامر خود،

یکی از افراد طرف نزاع هستند، و دیگر در اینجا معنی ندارد که بگوئیم: شما به اولی الأمر مراجعه کنید؛ و لذا در اینجا نفرموده است: **وَإِلَىٰ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ مِنكُمْ**. این حرف، گفتار بسیار غلط و باطلی است؛ چرا؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه، **إِطَاعَتِ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ** را بعنوان **إِطَاق** واجب می‌کند، دیگر معنی ندارد که بعداً بگوید: اگر شما با اولی الأمر در اصل مسأله ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید! از طرفی **إِطَاعَتِ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ** را بر گردن مردم بگذارد؛ و از طرفی بگوید: اگر با آنها نزاع کردید، به خدا و رسول مراجعه کنید! مثل اینکه خدا بگوید: از پیغمبر **إِطَاعَتِ كُنَيْدِ أَمَّا** اگر در یک امری با پیغمبر نزاع کردید، این کار را بکنید. یا بگوید: از قرآن **إِطَاعَتِ كُنَيْدِ - «أَطِيعُوا اللَّهَ»**؛ «از کتاب خدا **إِطَاعَتِ كُنَيْدِ**». - **أَمَّا** اگر در موردی از قرآن **إِشْكَالِ** پیدا کردید، مثلاً به تورات مراجعه کنید! این حرف غلط است.

وقتی خدا می‌گوید: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ مِنكُمْ**. و **إِطَاعَتِ أَوْلَىٰ الْأَمْرِ** را بر ما واجب کرد، سپس بگوید: اگر شما به خود اولوا الأمر نزاع کردید چه کنید، دیگر این تفریع، معنی ندارد و غلط است.

پس **عَلَّتْ** عدم ذکر اولوا الأمر آن نیست که این عده توهّم نموده‌اند؛ بلکه همان است که عرض کردیم: **أَوْلَىٰ الْأَمْرِ شَأْنِيَّتِي** در تشریح احکام ندارند.

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت امام زمان علیهم السلام، همه مبین احکامند. شما تا به حال دیده‌اید حتی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السلام جعل شریعتی بکند؟! در جایی بگوید: نماز ظهر را سه رکعت بخوان؟! و در وقت دیگر بگوید: من امر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور؟! یا فلان حلال را ترک کن؟! یا بگوید: من تشریح می‌کنم: از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند **إِشْكَالِ** ندارد؛ و أمثال اینها؟! **أَبْدَأُ** دیده نشده است. تمام آنها می‌گویند: ما بیانگر تشریح رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله

و سلم هستيم، و روشن کننده حدود و ثغوری که رسول خدا برای خصوصیات احکام مشخص کرده است. پس مشرّع، خداست و رسول خدا؛ و انسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد.

پس به این علت در اینجا ولی الامر نیامده است؛ نه بواسطه آن توهّم باطلی که آنها کرده‌اند.

حال که این مسأله روشن شد، اگر کسی إشکال کند، و بگوید: بدون شک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات خود افرادی را بعنوان ولایت به اطراف می‌فرستادند؛ برای طائف، مکه، یمَن و أمثال آنها، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند، امر می‌کردند، نهی می‌نمودند، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولی یا والی می‌فرستادند، و او فرمانده بود، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند، و امر او هم واجب الإطاعه بود، با اینکه آنها معصوم نبودند.

یا امیرالمومنین برای خودشان ولّاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند؛ آنها هم واجب الإطاعه بودند. مثلاً ولی و والی‌ای که از طرف امیرالمؤمنین به شهر بصره می‌رود، مردم باید از او إطاعت کنند، با اینکه او معصوم نیست؛ خطا هم می‌کند؛ أمّا چون أصل جعل و وضع این والی دارای مصلحت کثیری است؛ اگر أحياناً در بعضی از موارد خطائی هم از او سر بزنند، و اشتباهی هم در امر و نهی بنماید، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل اوست تدارک می‌شود.

این را می‌گویند: مصلحت مُتدارک؛ یعنی قبول داریم که ولات بعضی اوقات اشتباهی می‌کنند، ولی آن اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت آنها تدارک می‌شود. عمده، أصل جعل ولایت آنهاست که باید باشد؛ و إذا دار الأمر بین اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام والی به بصره نفرستد و بصره



بدون والی بماند، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از امور اشتباه کند، البتّه فرستادن آن والی که در بعضی از امور اشتباه می‌کند بهتر است تا اینکه اصلاً والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد.

حال چه اشکالی دارد که ما در آیه: **أُولَى الأَمْرِ**، همین را قائل شویم و بگوئیم که در: **اطِيعُوا اللّٰهَ وَ اطِيعُوا الرّسُولَ وَ اُولَى الأَمْرِ مِنْكُمْ**، خدا می‌گوید: از این صاحبان امر خودتان (مثل افرادی که رسول خدا، یا امیرالمؤمنین علیهما السلام بعنوان فرمانده در جنگها، یا بعنوان اُستاندار به شهرها می‌فرستادند) از اینها هم اطاعت کنید، اینها واجب الإطاعه باشند؟! زیرا آن مصلحتی که اصل جعل آنها دربردارد، آنقدر زیاد است که بر مفسده خطائی که أحياناً بعضی اوقات از آنها سر بزند غالب می‌شود. پس چه اشکال دارد که ما بگوئیم: **أُولَى الأَمْرِ** معصوم نیستند! بلکه همین افرادی هستند که صاحبان امر هستند؛ و در عرف و عادت هم شما به آنها صاحب الامر می‌گوئید؟

جواب این است: این تصوّر شما فی حدّ نفسه و در مقام ثبوت و فرضیه، اشکالی ندارد (که پیغمبر اکرم چنین کاری بکند؛ و برای آن مصلحت، شخص غیر معصومی را بگمارد؛ و البتّه آن شخص صد در صد نسبت به بقیه افراد از همه بهتر است، ولی معصوم نیست؛ و خطا هم از او سر می‌زند.) و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و امکان و ثبوت نیست؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از **أُولَى الأَمْرِ** باید تبعیت کنید؛ و اینها عصمت دارند؛ زیرا آیه شریفه به سبک و سیاق واحد، **إطاعت خدا و رسول خدا و أُولَى الأَمْرِ** را واجب می‌کند؛ و همانطوری که در **إطاعت پروردگار و رسول خدا** حتماً عصمت هست، بر همان اساس هم **إطاعت أُولَى الأَمْرِ** را واجب کرده است؛ و آیه ظاهر در این است.

پس آیه می‌گوید: **اِذَا أُولُوا الأَمْرِ** باید اطاعت کنید، چون اینها معصومند؛ و بحث ما اینک در ظهور و مفاد آیه است؛ حالا امکان داشته باشد که عنوان

أولى الأمر فى نفسه در جائی به حسب معنى لغویّ به غیر معصوم هم إطلاق شود، بجای خود محفوظ است.

آنچه مربوط به بحث ماست، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم؛ و آیه هم ظاهر در این معنى است و در این هیچ شک و شبهه‌ای نیست. و فخر رازی هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده، گرچه او أولوا الأمر را ائمه معصومین نمی‌داند، ولی می‌گوید: هر چه هست، اولی الامر باید افرادی معصوم باشند. آنگاه فخر رازی برای حفظ عصمت در اولی الامر می‌گوید: افرادی از اهل حلّ و عقد، باید با هم اجتماع کنند، آنگاه خداوند از اجتماع این افراد که ولی امری برای تعیین امور خود می‌گزینند، عصمت بیرون آورده؛ این مشورتی را که از ناحیه اهل حلّ و عقد است، معصوم قرار می‌دهد. پس آن رأی مُتَّجَه از مشورت، دارای عصمت است. و بدین نحو خواسته مطلب را درست کند، در حالی که خود این حرف إشکالاتی دارد. فعلاً صحبت ما فقط در این جهت است که: فخر رازی نیز که از مخالفین ماست، معترف است به اینکه: اولی الامر، هر چه هست، باید دارای مقام عصمت باشد.

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که بگوئیم: اولی الامر افرادی هستند از مردم، که معصوم از خطا و گناهند. و تمام مسلمانان إجماع دارند بر اینکه کسی ادعای عصمت و لائیه در این آیه را در حق احدی نکرده، مگر آنچه را که شیعه در حق ائمه دوازده‌گانه خود - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - ادعا می‌کند. بنابراین، مورد آیه طبعاً منطبق بر آنها خواهد شد.

و شاهد بر این مطلب، نامه‌ای است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند، می‌نویسند. در این نامه حضرت می‌فرماید: وَارْدُدْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَسْتَبِيهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ

مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ<sup>۱</sup>.

مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، یعنی آن مشکلاتی که می‌زند به پهلو تو، و به ضلع تو، و از اطراف و جوانب به تو إصابت می‌کند. آن کارهای مهم را به خدا و رسول رد کن، و آن اموری که بر تو مشتبه می‌شوند، به سوی خدا و رسول رد کن، زیرا خداوند تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته، فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، إطاعت از خدا کنید، و إطاعت از رسول و اولی الامر، که از شما هستند بنمائید. و اگر در مطلبی نزاع کردید، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید.» رد به سوی خدا چه معنی دارد؟ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، «محکمت کتاب را گرفتن» این رد به سوی خداست؛ یعنی بازگشت به سوی خداست. وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفْرَقَةِ؛ رد به سوی رسول: أَخْذُ بِسُنَّتِ پیغمبر است، که این سنّت جامع است؛ جمع می‌کند تمام مصالح را، جمع می‌کند تمام افراد را، تمام دلها را و تمام محاسن را؛ مفرّق نیست، جدا کننده نیست، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست؛ این سنّت پیغمبر است، و این رد به سوی رسول است. پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب، و به سنّت رسول که جامع است و غیر مفرّق، مراجعه کن!

این بحث ما بود در این آیه مبارکه و اولین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت ائمه و وجوب إطاعت إمام معصوم، بقید معصوم. و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای إشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد، و إن شاء الله هم نیست؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماء اسلام از زمان اول تا بحال، مانند: شیخ مفید؛ و پاسداران و لائسی کلام، همانند: خواجه نصیرالدین طوسی و علامه حلی، و بزرگان از مفسرین شیعه این آیه را از آیاتی

۱- «نهج البلاغه» باب المکاتیب، مکتوب ۵۳، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد

عبده، ج ۲، ص ۹۳ و ۹۴

که دلالت بر عصمت ائمه عليهم السلام و ولایت آنها می کند گرفته اند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سوم

آیاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ  
 كَيْفَ تَحْكُمُونَ<sup>۱</sup>

«آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی  
 شود، یا آن کسی که هدایت نیافته است مگر اینکه هدایت بشود؟! چه در نظر  
 دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟!»

این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت می‌کند بر وجوب اطاعت از  
 امام معصوم، و اینکه آن کسی می‌تواند اولاً و بالذات در میان مردم حکم کند و  
 واجب الإطاعه است که دارای مقام عصمت بوده، علمش، علم حضوری و  
 الهی باشد، و قلبش به حضرت حق متصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم  
 اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیه مبارکه استدلال بر ولایت امام است؛ نه ولایت فقیه.  
 تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج آیات قرآن در اینجا، مبنی  
 بر لزوم تبعیت از حق است. انسان باید از حق تبعیت کند؛ حق، عین واقعیت و

۱- ذیل آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

أصالت و حقیقت است. در مقابل باطل، که أصالت و واقعیت ندارد؛ و بر اساس اعتبارات و اوهام و امور سرابیّه و وهمیه و خیالیّه بنا شده است. حقّ، یعنی آنچه متن واقع است. و علوم حضوری ائمّه علیهم السّلام عین حقّ است، زیرا باطل در آن راه ندارد؛ بخلاف علومی که انسان از خارج کسب می‌کند که مَشوب به باطل است، و احتمال خطا و اشتباه در آن می‌رود.

فلذا در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: انسان باید از آن کسی که قلبش متّصل به حقّ و حقیقت است، و ابداً شائبه‌ای از بطلان و آراء شخصیّه و أهواء نفسانیّه در آن دخالت ندارد، و خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد، تبعیت کند.

بنای استدلال این آیات مبارکات که در این سوره شریفه آمده بر این اساس است: **استدلال بر لزوم تبعیت حقّ؛ چون خدا می‌فرماید: قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ.** «بگو خدا به سوی حقّ دلالت می‌کند».

پس از این که خداوند متعال به مُفاد قبل از این جمله: **قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ**، «بگو آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید، یک نفر هست که بتواند به سوی حقّ دلالت کند؟!» با استفهام إنکاری از مشرکان إقرار گرفت به اینکه شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند، نمی‌توانند انسان را به حقّ هدایت کنند، بلافاصله جواب فرمود: **قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ.** و بدیهی است مقام، مقامی است که باید فوراً جواب این سؤال داده شده، در انتظار پاسخگویی مخاطب قرار نگرفت؛ لذا فوراً بدین صورت پاسخ فرمود: «بگو فقط خداوند است که هدایت به حقّ می‌نماید.» سپس می‌فرماید: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى .**

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از حقّ، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلِهِ: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ** و قَوْلِهِ: **أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى .**

استفهام باید دو طرف داشته باشد - زیرا پیوسته استفهام بین نفی و إثبات



است - در اینجا یک طرف استفهام، أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ است و طرف دیگرش، أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي. بنابراین فرموده است: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي. و ما می دانیم که يَهْدِي از باب افتعال است و أصلش يَهْتَدِي بوده؛ چون جازز است که «تاء» را قلب به «دال» و «دال» را در «دال» ادغام کنیم، و «هاء» را به مناسبت، کسره بدهیم؛ آنگاه يَهْتَدِي می شود يَهْدِي. پس لَا يَهْدِي یعنی لَا يَهْتَدِي. در اینصورت می بینیم که این دو طرف معادله در این استفهام، درست در نمی آید. چرا؟ چون معادله صحیحه حتماً باید بین نفی و إثبات باشد. مثلاً می گوئیم: زید آمد یا نیامد؟ استفهام بین نفی و إثبات است. أمّا آیا می توان گفت: زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ این صحیح نیست. تاریک بودن اطاق زید، نمی تواند عدل مجيء زید باشد، باید بگوئیم زید آمد یا نیامد؟ یا مثلاً می گوئیم: این مطلب را به عمرو گفتی یا نگفتی؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است.

و در اینجا اگر آیه این بود: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي، (يَهْدِي أَوْ لَا يَهْدِي) هدایت می کند یا هدایت نمی کند، نفی و إثبات بود، این إشکال نداشت. و لیکن در این آیه شریفه معادله بنحو دیگری است: آیا آن کسی که هدایت به حق می کند - هَدَى، يَهْدِي، فعل متعدی است؛ هَدَاهُ اللهُ؛ یعنی: هدایت کرد او را خدا - سزاوارتر است که انسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود؟! هدایت نشده است، عدل برای هدایت می کند، نیست.

در این صورت باید بگوئیم: این معادله در صورتی درست است که در هر طرف، یک جمله مقدر باشد.

مثل این که من از شما سؤال می کنم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ تاریک بودن اطاق، عدل برای آمدن زید در استفهام نیست؛ أمّا چون به ملازمه خارجیّه دریافته ایم که: هر وقت زید می آید اطاقش را روشن می کند، و وقتی

هم که نیامده اطاقش تاریک است، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزء هر دو ملازمه را بیان کنیم، در یک طرف یکی را بیان کردیم، و در یک طرف دیگری را؛ و از طرفین معادله، یک جزء را حذف کردیم.

یعنی به جای این که بگوئیم: آیا زید آمد و اطاقش روشن است، یا نیامد و اطاقش تاریک است؟ می‌گوئیم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم.

آیه مورد بحث ما نیز از این قبیل است. به علت اینکه: لَا يَهْدِي (لَا يَهْتَدِي) إِلَّا أَنْ يُهْدَى نمی‌تواند عدل برای أَفَمَنْ يَهْدِي واقع بشود، تا اینکه عدل برای این مُعَادِلَه باشد، مگر به تقدیر دو جمله: یکی در طرف اثبات و دیگری در طرف نفی.

پس معادله به این صورت درمی‌آید: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَهْتَدِي بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَلَا يَهْتَدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.

«آیا آن کسی که هدایت به حق می‌کند و بنفسه هدایت یافته است، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حق و هدایت نمی‌یابد مگر اینکه غیر، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرف معادله أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى است؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم، که او را هدایت کند، یعنی هدایتش غیریه باشد، پس در این طرف معادله يَهْتَدِي بِنَفْسِهِ است، یعنی هدایتش ذاتیه باشد؛ بدون تعلیم و تعلم و هدایت افراد دیگر.

پس آیه می‌خواهد بگوید: آن کسی که هدایت می‌کند، باید هدایتش ذاتی باشد؛ يُهْدَى بِالْغَيْرِ نباشد؛ و يَهْتَدِي، به تعلم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد؛ بلکه يَهْتَدِي بِنَفْسِهِ باشد؛ که این همان علم حضوری است. کسانی که علم حضوری دارند، اینها بنفسه هدایت یافته‌اند به هدایت إلهیه.

بنابراین، ما جمله: أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ را مثل شاهین ترازو قرار می‌دهیم؛ در

این طرف معادله می گوئیم: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَهْتَدِي بِدُونِ أَنْ يَهْدِيَ** یعنی هدایتش بغیر نباشد؛ بلکه خودش هدایت یافته است به هدایت ذاتی؛ این فرد **أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ**، سزاوارتر است که انسان از او پیروی کند؟!

در آن طرف معادله هم می گوئیم: **أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَلَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ**؛ یا آن کسی که هدایت به حق نمی کند؛ و خودش هدایت نیافته است مگر بواسطه غیر، یعنی: **كَأَنْتَ هِدَايَتُهُ بِالْغَيْرِ؟**

نتیجه این معادله این است: هر کسی که هدایتش غیریّه باشد، **لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَهْدِيَ إِلَى الْحَقِّ**؛ او نمی تواند به متن حق هدایت کند. آن کسانی که به متن حق هدایت می کنند، باید هدایتشان ذاتی و نفسی باشد. و کسی که هدایت به حق می کند، همان است که هدایتش ذاتی و الهی است.

و این همان معنی علم حضوری است که فعلیت دارد، و برای هر کسی که پیدا شود، علم فعلی است. و خداوند بواسطه این علم حضوری که به او داده است، او را از جمیع خطایا و زلل مصون داشته است. و ظهور آیه در این معنی، با این دقتی که عرض شد، بسیار واضح و روشن است. و من زمانی با یکی از آقایان مشهد درباره این آیه صحبت می کردم؛ ایشان می گفت: آقا، جنابعالی چه می گوئید! این آیه معنیش ظاهر است دیگر! یعنی: آن کسی که هدایت به حق می کند، بهتر است انسان از او متابعت کند، یا آنکه هدایت نمی کند؟ چطور شما از این استفاده عصمت می کنید!؟

بنده به او عرض کردم: بلی! اگر در طرف دیگر آیه، **أَمَّنْ لَا يَهْدِي** آمده بود، و می فرمود: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي**، و نفی و اثبات بود، مطلب شما تمام بود. و لیکن قرآن عبارات و کلماتش، هر «واو» و «فاء» ش، معنی دارد، بجای **لَا يَهْدِي**، **لَا يَهْدِي** قرار داده است، و برای اینکه بیان کند: **يَهْدِي** هدایت ذاتی نیست، **إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ** آورده است.

و این قرآن، قول فصل است. وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ<sup>۱</sup>. ما چگونه می‌توانیم همینطور بدون دلیل یَهْدِي را که در اینجا آمده، یَهْدِي بگیریم؟! فعل لازم را متعدی بگیریم، آنگاه معنی و مراد خودمان را به قرآن قالب زنیم؟! اینکه صحیح نیست.

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که: این آیه فقط برای عصمت امام (امام معصوم که قائم به امور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: استدلال بعضی از اعلام به این آیه، بر ولایت فقیه - همانطور که خود بنده در یکی از ایام که نماز جمعه در بهشت زهرا اقامه شده بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیه شریفه، بر ولایت فقیه استدلال نمودند - صحیح نیست.

و این آیه من حیث المجموع به مثابه قول خداوند متعال است که می‌فرماید: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبْدِينَ<sup>۲</sup>.

«ما آنها را ائمه‌ای قرار دادیم که هدایت می‌کنند به امر ما، و ما نفس فعل خیرات و اقامه صلوة و ایتاء زکوة را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت‌کنندگان برای ما بودند.»

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، یعنی: امر ما که در دست آنهاست؛ و ما از عالم امر، که اختصاص به ما دارد (وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ)<sup>۳</sup> رشته قلب آنها را در دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم. و آنها که مردم را به صراط مستقیم دعوت می‌کنند، بواسطه امر ماست. امر، یعنی همان مشیت حقیقیه الهیه، که در آن

۱- آیه ۱۴، از سوره ۸۶: الطارق

۲- آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الأنبياء

۳- آیه ۵۰، از سوره ۵۴: القمر

خطائی نیست.

و علاوه بر این، در جمله: **وَ اَوْحَيْنَا اِلَيْھُمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ**، نمی فرماید: **اَوْحَيْنَا اِلَيْھُمْ اَنْ اَفْعَلُوا الْخَيْرَاتِ**، اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید، یا اقامه نماز کنید؛ بلکه نفس فعل خیرات را ما به آنها وحی کردیم؛ نماز را به آنها وحی کردیم؛ زکوة را به آنها وحی کردیم؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است.

و این آیه بعد از ذکر حضرت ابراهیم: **فَجَعَلْنَاهُمْ جُنُودًا** و قولهم: **حَرَّقُوهُ** و **وَانصُرُوا اِلٰھِکُمْ اِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِینَ**<sup>۲</sup> که گفتند: حضرت ابراهیم را بکشید و آتش بزیند، آلهه شما را تکه تکه و قطعه قطعه کرده است، و نیز بعد از ذکر حضرت لوط و حضرت إسحق و یعقوب علیهم السلام که خداوند آنها را بعنوان نافله به حضرت ابراهیم عنایت کرد، آمده است و می فرماید: **وَ جَعَلْنَاھُمْ اُمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا**. بنابراین ضمیر «ھُمْ» برمی گردد به همین انبیائی که ذکر شده است.

و این هدایت به امر، همان علم حضوری است. و کسی که خداوند او را از عالم امر هدایت بکند، دیگر از علوم اکتسابی و أهواء و آراء و نیات و باطیل مردم که در آن حق و باطل از همدیگر جدا نشده و علم، علم صرف و خالص نگردیده است، بی نیاز خواهد بود. و اینان از این عالم به عالم امر، که امر پروردگار است هدایت می شوند، و در آنجا هیچ شائبه بطلان و زلل و اشتباهی نیست.

و نیز به مثابه آیه دیگر از قرآن است که می فرماید: **وَ جَعَلْنَا مِنْھُمْ اُمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ کَانُوا بَايَاتِنَا یُوقِنُونَ**<sup>۳</sup>.

«ما از میان آنها ائمه ای را قرار دادیم که به امر ما هدایت می کنند، به علت

۱- صدر آیه ۵۸، از سوره ۲۱: الأنبياء

۲- قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۲۱: الأنبياء

۳- آیه ۲۴، از سوره ۳۲: السجدة

اینکه پافشاری و صبر کردند، و اضطبار نمودند، و قبلاً به آیات ما ایقان داشتند.»

این آیه بعد از ذکر حضرت موسی در قوله تعالی: **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ**.<sup>۱</sup> آمده است. بنابراین، ضمیر جمع غائب فی قوله تعالی: **وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً**، برمی‌گردد به بنی اسرائیل؛ یعنی بعضی از پیغمبران بنی اسرائیل که خداوند آنها را امام قرار داده است، و از میان پیامبران این سِمَتِ ولایت و اِمَارَتِ را به آنان تفویض فرموده است.

این یک آیه دیگر از آیات قرآن، که دلالت بر عصمت و لزوم متابعت از امام می‌کند، که باید امام دارای مصونیت از باطل و رَأْءِ شَخْصِيَّهِ و أهواء باشد، و حتماً باید علمش حضوری و متحقق به حق باشد.

یکی دیگر از آیاتی که دلالت بر ولایت معصوم می‌کند این آیه است: **يَا دَاوُدُ اُوْدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ**.<sup>۲</sup>

خداوند به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام خطاب می‌کند: «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم. بنابراین - تفریح می‌کند - حکم کن بین مردم به حق و از هوی پیروی مکن؛ زیرا که هوی، تو را از راه خدا کنار می‌دارد؛ تو را گم و گمراه می‌کند.»

خلیفه، یعنی جانشین. **خَلِيفَةُ اللَّهِ: هُوَ الَّذِي تَجْتَمِعُ فِيهِ الصِّفَاتُ الْعِبُودِيَّةُ بِتَمَامِهَا الْمُحَادِثَةُ لِلصِّفَاتِ الرَّبُّوبِيَّةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شَأْنُهُ بِتَمَامِهَا، وَلَا تَتَّحَقُّ إِلَّا بِالْعِصْمَةِ**. خلیفه خدا بودن به تمام معنی این است که: بنده متصف شود به صفات عبودیت، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی، در مقابل صفات

۱- آیه ۲۳، از سوره ۳۲: السَّجْدَة

۲- صدر آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

ربوبی (که فرموده: عِبْدِي أَطِغْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي، أو مِثْلِي) آن هم صفات ربوبیت تمام معنی. و این خلافت، با این خصوصیت - که بنحو اطلاق بیان شده، و خلافت از جهتی هُنَّ جهتی نبوده است - متحقق نمی شود مگر به عصمت. یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد تمام معنی الکنمه، او را می توان خلیفه الله بتمام معنی الکنمه گفت. و إلا خلیفه الله است از جهتی دون جهتی؛ یعنی از جهتی نقصان دارد، و از جهتی مزیت؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است.

تقریب استدلال در این آیه شریفه به این است که بگوئیم: خداوند که در اینجا، جواز حکم میان مردم را متفرع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفه خداست در روی زمین: **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ**، حکم بین مردم متفرع بر چیست؟ بر خلیفه الله بودن است.

اگر اشکال شود که: **أولاً**: آیه شریفه، **وجوب حکم** را متفرع بر خلافت نموده نه جواز آن را؛ بنابراین، **نهی جواز** از غیر **نبی** یا **وصی** نخواهد نمود.

**و ثانیاً**: **حکم به حق** میان مردم، متفرع بر خلافت شده است؛ نه اصل حکم. بنابراین: تفریع در آیه به قید حکم (که بالحق است) برمی گردد. پس آیه شریفه مربوط به بحث «اثبات ولایت و حکومت معصوم» نخواهد بود.

در جواب هر دو اشکال باید بگوئیم: همانطور که مرحوم حاج شیخ محمد حسن آشتیانی در کتاب «قضاء» فرموده اند، **أولاً**: اگر امر در مقام توهم خطر واقع شود مفید جواز است؛ نه وجوب. و **ثانیاً**: ظهور آیه در تفریع حکم به حق، بنحو قید و مقید جمیعاً، بر خلافت الهی بدون اشکال است.

یکی دیگر از آیاتی که می توان به آن استدلال بر لزوم تبعیت از امام معصوم نمود، این آیه مبارکه است که خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

**إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ**

لِّلْحَآئِنِينَ حَٰصِمًا.<sup>۱</sup> «بدرستی که ما قرآن را بسوی تو به حق نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده است. و حَصِيم، که خائنین و مدافع آنان نباش.» بلکه مدافع از مؤمنین علیه خائنین باش!

استدلال به این آیه هم متوقف است بر انحصار لزوم تبعیت از حق، و عدم فصل بین حق و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ.<sup>۲</sup> میان حق و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حق عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. انسان جایی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخ بین حق و باطل باشد. اگر امری متحقق به حق بود و واقعیت صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بین حق و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حق بر تو نازل کردیم. به حق یعنی عین حق و حقیقت و متن واقع و أصالت، که ابداً شائبه‌ای از آراء شیطانیه و افکار نفسانیه و آراء شخصیّه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، در او نیست. بلکه از اخبار سابقین و احکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاق حقیقت بود، آن را بسوی تو نازل کردیم، برای اینکه در میان مردم حکم کنی بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ. پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر اساس این حق و حقیقت نزول قرآن داده است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حق نازل کردیم تا اینکه بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ حکم کنی، و اگر به حق نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مشوب به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حق نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حق و متصل به غیب و أصالت و حقیقت باشد (و این معنی علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ حکم کنی. و این متفرع

۱- آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النّساء

۲- ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس



است بر نزول قرآن به حق. پس نزول قرآن به حق بر قلب پیغمبر، که واعی وحی الهی است، و مُتَلَقِّیِ اسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتی حضرت پروردگار است، علت است بر این که معلولش بر او مترتب بشود. معلولش چیست؟ هُوَ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاهُ اللَّهُ وَ هُوَ الْحَقُّ. ما قرآن را به حق نازل کردیم، تا آنکه تو در میان مردم بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ که همان حق است، حکم کنی. یکی دیگر از آیات قرآن این است: كَانِ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ<sup>۱</sup>.

«مردم، یک اُمّت واحد بودند، بسیط و ساده، اختلافی نداشتند، آداب و رسوم آنها متفرّق و مُتَشَتَّت و مُتَشَاَن به شؤُونِ مختلف نبود، و در یک عالم بساطت و سادگی زندگی می کردند. خداوند پیغمبران را مبعوث فرمود، تا اینکه بشارت دهند و بترسانند؛ و با آنها کتاب را به حق نازل فرمود، تا اینکه کتاب در میان مردم، در آنچه که با هم اختلاف دارند، حکم کند.»

در این آیه هم، حکم بین مردم در مسائل مُخْتَلَفٌ فيها، متفرّع است بر نزول کتاب بر انبیاء، به حق. و عین تقریبی را که در آیه سابق عرض شد، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می شود که حکم به حق در میان مردم باید مترتب به حق باشد؛ و آن، نزول کتاب است به حق، بر انبیاء.

یکی دیگر از آیات این آیه است: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ<sup>۲</sup>.

ما بسوی تو قرآن را به حق نازل کردیم؛ این قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست از کتابهای سابقین (تورات، انجیل، و غیرهما).

۱- صدر آیه ۲۱۳، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۴۸، از سوره ۵: المائدة

«وَمُهَيِّمِنَا عَلَيْهِ» و علاوه، سیطره و احاطه بر همه آنها دارد. این قرآن را ما به تو نازل کردیم، این قرآنی که صفتش این است که نزول به حق شده، و مصدق کتب سابقین از انبیاء و مرسلین است و بر همه آنها مهیمن و مُسَیْطِر است و تسلط دارد، فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، بنابراین - با فاء تفریع می‌کند - در میان مردم، بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ (بر اساس آنچه خداوند فرو فرستاده است) حکم کن، وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ؛ و از أهواء آنها متابعت نکن!

نمی‌گوید: از اقوال آنها و از کلام و سخن آنان، و حتی از فکر آنها؛ زیرا اینها أصالت و واقعیتی دارد. لذا هیچکدام از این تعبیرات را نفرمود. بلکه می‌فرماید: از أهواء آنان متابعت نکن. أهواء، یعنی افکار تو خالی و پوچ که هیچ محتوی ندارد.

و در بسیاری از آیات قرآن مجید از این لفظ استفاده شده است. یعنی افکار آنها، أهواء و پوچ و باطل است. قرآن که به حق بر تو نازل شده است، باید در میان آنها، بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ حکم کنی، که آن حکم است به حق، و البته این حق، متحقق شده است؛ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ. و دنبال این گفتار با کمی فاصله می‌فرماید: وَ أَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرَهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ.

و اینکه حکم کن در میان آنها بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن، وَ اخْذَرَهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ؛ و بترس و برحذر باش، از اینکه تو را به فتنه و فساد بیندازند از بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ، و تو را بر کنار بدارند؛ و مقدار کمی از أهواء آنها در تو رخنه بکنند. و مبادا کاری کنی که به اندازه مختصری از آراء شخصیّه و أهواء آنها در تو نفوذ کند، چرا که آن أهواء، باطل است و شیطانی، أصالتی ندارد، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده، عین حق و حقیقت است.

تقریب استدلال به این آیه هم، برای لزوم متابعت از امام معصوم کَمَا سَبَقَ است. چرا؟ زیرا که حکم بَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ را متفرع می‌کند بر نُزُولِ الْكِتَابِ بِالْحَقِّ. یعنی چون ما، کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، بر این اساس تو باید در میان مردم حکم کنی. و آن کسی که متحقق به حق نیست، او حق حکم در میان مردم ندارد.

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.<sup>۱</sup> قسم به پروردگار تو ای محمد! این مردم ایمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتفاق می‌افتد، تو را حکم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند: یا رسول الله، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم، آنگاه بعد از اینکه تو را حکم قرار دادند، و تو در میان آنها حکم کردی - و طبعاً حکم، که یکی، و علیه دیگری خواهد بود - آن کسی که حکم علیه اوست، در سینه‌اش ابدأ گرفتگی و حَرَجی نباشد، و نگوید: چرا پیامبر حکمش علیه من است؟ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی الکلمه. همانند کسی که اگر گه او، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد. این ایمان است، و در این صورت اینها ایمان آورده‌اند؛ و حَقّاً هم مطلب همینطور است. چون پیغمبر قلبش، وجودش، عین حق است، عین واقعیت است؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند؟! عیناً مانند خداوند. آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند، با اینکه بر تمام علوم و وقایع اطلاع دارد؟! موجودات، وجودشان علم حضوری پروردگار است، و علم فعلی حضوری پروردگار، نفس موجودات است.

پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در غنائم حُئِنِ بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

۱- آیه ۶۵، از سوره ۴: النَّسَاء

بودند سهمیه‌های زیادی دادند، یکی از أصحاب آمد و گفت: یا رسول الله، اَعْدِلْ! در این تقسیمی که می‌خواهی بکنی عدالت کن! پیغمبر فرمودند: وَيَحْكُ! إِنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ؟! وای بر تو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند: مُحَمَّد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) در تقسیم عدالت نکرده است. ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت: قسم به خدا، من الآن حرکت می‌کنم تا بروم در نزد پیغمبر و بگویم: فلان شخص درباره شما چنین گفت. و آمد نزد پیغمبر و گفت: فلان شخص چنین گفته است. پیامبر بشدت عصبانی و ناراحت و برافروخته شدند؛ و فرمودند: ای خدا چه کنم؟! قسم به خدا برادرم موسی از این اذیت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر له او باشد، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند، ولی پیغمبر نمی‌دهد، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (البته نه آن مقداری که باید یکسان بین همه تقسیم بشود، بلکه آن مقداری که سهمیه خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است)، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند.

اینها ایمان نمی‌آورند و به حقیقت ایمان نمی‌رسند، مگر اینکه در تمام مرافعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را حَکَم قرار بدهند، نه غیر تو را؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی، آنها با کمال آرامش دل و سکینه خاطر، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه‌هایشان، از نزد تو مراجعت کنند. آن وقت اینها مؤمن هستند.

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همه مردم باید به دور پیغمبر بگردند؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

پیغمبر باشد؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد. پس پیغمبر معصوم، مرکز حکم است؛ و بر مردم اتباع از ایشان واجب و لازم است؛ و این است معنی ولایت: «وَجُوبِ إِطَاعَةِ مَرَدَمٍ مِنْ أَوْامِرٍ وَ نَوَاهِيٍّ وَ أَحْكَامِيٍّ كَمَا أَنَّ مَرَدَمًا مِنْ بَيْنِ مَرَدَمٍ بِوَسْطَةِ أَوْامِرٍ وَ لَائِيٍّ خُودِ صَادِرِيٍّ كَمَا».

قضاء و حکم پیغمبر، منشعب از نورانیت نفسیه آن حضرت است که در آن نفس، نور الهی تجلی کرده، و متخلّق به اسماء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلیّه گردیده است. پیغمبر قلبش از جزئیّت گذشته و به کلیّت پیوسته، و متحقّق به علوم کلیّه شده است.

آیه قبل از این آیه است: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (که از همین آیه هم وجوب اطاعت را استفاده می‌کنیم که: هر پیغمبری ولایت دارد، و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند.) «ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او مطاع و متّبع باشد به اذن خدا.» وَكَلِمَاتِهِمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا.<sup>۱</sup>

«اگر وقتی که این مردم، جرمی و گناهی مرتکب می‌شوند، نزد تو آیند و بگویند: خدایا از ما بگذر! و پیغمبر هم برای آنان طلب بخشش کند؛ هر آینه این مردم خدا را تواب و رحیم می‌یابند.» یعنی خداوند آنها را می‌آمرزد.

اما چه باید کرد؟! مردم گوش نمی‌کنند و زیر بار نمی‌روند، يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا نیستند، اصلاً به پیغمبر مراجعه نمی‌کنند، کَیْفَ به اینکه او را حَکْم قرار دهند؛ و هیچ حرجی را هم در قلوب خود احساس نکنند.

بعد از این آیه می‌فرماید: وَكَلِمَاتِهِمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا.<sup>۲</sup>

۱- آیه ۶۴، از سوره ۴: النَّسَاء

۲- صدر آیه ۶۶، از سوره ۴: النَّسَاء

«اگر ما بر اینها می‌نوشتیم و واجب می‌کردیم که خودتان را بکشید، یا جلاء وطن اختیار کنید، از خانه‌ها بیرون بیایید و بروید در جای دیگر زندگی کنید، مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ. هیچکس انجام نمی‌داد، مگر افراد نادری.»  
در حالی که: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ حَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثِيئًا.<sup>۱</sup>  
«اگر آنچه را که به آنها امر می‌شود انجام بدهند، برای آنان پسندیده‌تر است، و برای آنها فائده بسیاری دارد و قدمهایشان را در صراط، ثابت می‌کند، و آنها را مُحکم و استوار می‌نماید.»

وَ إِذَا لَأَتَيْنَاهُم مِّنْ لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا.<sup>۲</sup> «ما از نزد خود به آنها اجر عظیم عنایت می‌کنیم.» وَ لَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.<sup>۳</sup> «و ما در صراط مستقیم، آنها را هدایت می‌کنیم.»

سپس می‌فرماید: وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنٌ أُولَئِكَ رَفِيقًا.<sup>۴</sup>

«و هر کس که از خدا و رسول اطاعت کند (یعنی از قرآن و سنت پیغمبر) این افراد معیت دارند، یعنی یکی می‌شوند با نَبِيِّينَ وَ صَادِقِينَ وَ شُهَدَاءِ وَ صَالِحِينَ که خداوند بر آنها نعمت بخشیده است. یعنی رفقاء آنها، اینها هستند و چه خوب رفقائی برای انسان هستند!»

ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا.<sup>۵</sup> «این فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به! خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق امور است!» که افرادی که از پیغمبر تبعیت کنند، در اثر ولایت پیغمبر، آنها را به جائی می‌رساند که با او معیت پیدا می‌کنند. و این خود، ولایت است. لذا می‌توان از این آیه استفاده ولایت، و نیز لزوم پیروی از همین افرادی که با پیغمبر معیت

۴- آیه ۶۹، از سوره ۴: النِّسَاء

۵- آیه ۷۰، از سوره ۴: النِّسَاء

۱- ذیل آیه ۶۶، از سوره ۴: النِّسَاء

۲- آیه ۶۷، از سوره ۴: النِّسَاء

۳- آیه ۶۸، از سوره ۴: النِّسَاء

پیدا می‌کنند، نمود.

مُفَادِ این آیه، مُفَادِ همان آیه‌ای است که هر روز در نماز می‌خوانیم: اِهْدِنَا

الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ \* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ<sup>۱</sup>.

«ما را در راه مستقیم هدایت کن - صراط المستقیم کدام است؟ - صراط

آن کسانی که به آنها نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید: وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا

مُسْتَقِيمًا «و اینها را در صراط مستقیم داخل می‌کنیم.» و اینها معیت پیدا می‌کنند

با نَبِيِّنَ و صِدِّيقِينَ و شُهَدَاءَ و صَالِحِينَ؛ و خلاصه یکپارچه و متحد می‌شوند و

همه در معدن ولایتِ اِلَهِيَّةِ که در آنجا جدائی و مَیْزِی نیست و هُنَالِكَ الْاَوْلَايَةُ لِلّٰهِ

الْحَقِّ، همه در آنجا وارد می‌شوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۱: الفاتحة





## درس چهارم

بقیة آیات و بعض روایاتی که  
دلالت بر ولایت امام معصوم دارد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می‌توان برای ولایت رسول الله  
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ استدلال کرد این آیه مبارکه است:  
 وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ  
 الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا.<sup>۱</sup>

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق و شأنی نیست که وقتی خدا  
 و رسول خدا، امری را حکم کنند، آنها برای خودشان در آن امر اختیاری داشته  
 باشند؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکار و ضلالت  
 روشنی فرو رفته و گم شده است.»

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ؛ مؤمن و مؤمنه، نکره در سیاق نفی بوده و  
 إفاده عموم می‌کنند. یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، چه در زمان رسول  
 خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت، هر کسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او  
 صادق باشد، بدون استثناء، عرب باشد یا عجم، سیاه باشد یا سفید، هر که  
 می‌خواهد باشد، زمانی که خدا و رسولش درباره او امری را حکم کنند،

۱- آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الأحزاب

تصمیمی درباره او بگیرند، إرادہ‌ای بکنند، آن تصمیم و إرادہ پروردگار و رسولش مقدم است؛ و آنها از خود اختیاری ندارند.

قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ: حکم خدا، حکم کتاب و قرآن مجید است. و حکم رسول خدا، احکامی است، اعم از مسائل و موارد جزئیّه (که تشریح بدست آن حضرت است) یا امور ولایّیه (امر و نهی). و سابقاً هم در ذیل آیه: أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و احکامی است که در خصوص قرآن آمده است.

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد، کسی نمی‌تواند تخلف کند. خواه آن حکم به صورت کلی بوده، یا اینکه درباره مسأله خاصی باشد.

مثلاً درباره ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بخصوصها آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ<sup>۱</sup>

این حکم شخصی است.

همچنین است در احکام کلی. زمانی که خدا و رسول او، حکمی (امر و نهی درباره مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند، آنها اختیار ندارند. یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند، و مشیّت و إرادۀ خدا و رسول او، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطرۀ اختیار خدا و رسول خدا باشند. و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدم بدانند. و این یک امر واجب و لازم و حیاتی است؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است.

وَمَنْ يَعِصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ؛ و هر کس در آنچه خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده، یا در موارد جزئیّه‌ای که رسول خدا، به او امر یا نهی کند عصیان بنماید، فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا: در گمراهی آشکار فرو رفته است. زیرا آنچه که

۱- صدر آیه ۶۷، از سوره ۵: المائدة «ای رسول ما! آنچه که از جانب پروردگارت

بسوی تو فرود آمده ابلاغ کن! و اگر این کار را نکنی، رسالت او را تبلیغ نموده‌ای!»

انسان برای خود اختیار می‌کند، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد. و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد، در حدود سعه فکر و درایت اوست؛ نه بیشتر.

خدا و رسول خدا که إحاطه علمیه، و إحاطه حُضوریّه بر همه موجودات اعم از انسان و غیر انسان دارند، و بر انسان از بالای اُفق إدراکات او می‌نگرند، و با بصیرتی عجیب‌تر و درایتی عمیق‌تر بواطن انسان را می‌بینند، و راه فساد و صلاح را تشخیص می‌دهند، و مُنجیات و مُهلکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند، آنها از آن اُفق بر انسان امر می‌کنند. و تحقیقاً امر آنها انسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق. و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که انسان به نظر کودکانه خود، بر اساس آراء و أهواء شخصیّه خود، تشخیص دهد و دنبال کند.

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد. فرزند باید در تحت امر پدر و مادر باشد. بچه به نظر خود، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند، و لیکن ولیّش نمی‌پسندد؛ فلذا به او امر می‌کند که باید چنین کنی! و اگر فرزند مخالفت کند، در گمراهی فرو می‌رود، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد. علم او آندک و درایتش ناقص است، تجربیات پدر بسیار بیشتر از اوست، و إدراکات او بالاتر است، لذا او در تحت ولایت پدر است.

به همین منوال، رسول خدا هم اوامری که می‌کند، چون جنبه إحاطی دارد، و علمش علم حضوری است، و از اُفقی بالاتر از اُفق افراد عامّه مردم می‌نگرد، عصمت دارد، در إدراکاتش مصونیت دارد؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت اوامر او درآیند؛ و اگر درنیابند، از بین رفته‌اند، نابود و فانی شده‌اند، و به گمراهی عمیق فرو رفته‌اند.

همچنین «أمرًا» در: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا، امری را درباره او حکم کنند.» از این هم به مقدمات حکمت

استفاده عموم می‌شود؛ امر هر چه می‌خواهد باشد، جزئی باشد یا کلی، تشریحی باشد یا ولایی، امور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که امر خدا و رسول خدا آمد، بی‌چون و چرا باید انسان اطاعت کند.

خداوند علیّی در این آیه مبارکه اطاعت رسول را با اطاعت خود در یک میزان، و در یک سیاق قرار داده است. حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

و این دلالت می‌کند که: احکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند، بسیار عالی است؛ و تالی تَلَوْ قضا خدا، بلکه عین قضاء خداست. و گفتیم فقط فرقی در این است که قضاء خدا، آیات قرآن و احکام کلیه است؛ و قضاء رسول خدا، احکام جزئی و اوامر ولاییه است؛ و الا هیچ تفاوتی نیست.

زمانی که خدا و رسول خدا امر کنند، اختیار از تمام اُمَّت، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ، ساقط است. و آنها «خَيْرَة» یعنی اختیار، در مقابل خدا و رسول او ندارند. إرادة‌ای در مقابل إرادة او ندارند. حکم رسول خدا، حکم خداست، در احکام و میثاق و استقامت.

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن می‌توان استفاده ولایت معصوم نمود، این آیه است: النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ وَأُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَيْهِ أَوْلِيَاءُكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا.<sup>۱</sup>

مقصود از «الف و لام» النَّبِيُّ پیغمبر اسلام است که آن حضرت این اولویّت را بر مؤمنین دارند.

ولایت پیغمبر به مؤمنین، از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر است. وَأَزْوَاجُهُ وَأُمَّهَاتُهُمْ. «زنهای پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

۱- آیه ۶، از سوره ۳۳: الأحزاب

اساس، رسول اکرم پدر مؤمنین می‌باشند. و لذا فرمود: **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**.<sup>۱</sup> چون جنبه و لائی رسول الله، جنبه فعل است. و **أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**، به معنی پدر و مادر این امت نیست بلکه به معنی دو پدر این امت می‌باشد. هم رسول الله پدر است، و هم امیرالمؤمنین.

**وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ.** «و صاحبان رَحِمٍ، بعضی از آنها به بعضی دیگر - از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر ارث می‌برند - در کتاب خدا اولویت دارند.»

در صدر اسلام، افراد بر اساس رَحِمِیت از یکدیگر ارث نمی‌بردند؛ بلکه وراثت بر اساس اُخُوّت دینی بود. مؤمن از مؤمن ارث می‌برد؛ آن کسانی که با هم اُخُوّت دینی داشتند، از هم ارث می‌بردند، نه از اقوامشان.

و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در میان اصحاب خود، دو عقد اُخُوّت بستند: یکی در مکه میان مهاجرین، و یکی در مدینه بین مهاجرین و انصار؛ و آنها بر اساس عقد اُخُوّت، برادر هم بودند. و حتی در ارث هم، هر کدام از آنان می‌مردند، دیگری ارث می‌برد؛ مانند دو برادر.

و حقاً هم باید همینطور باشد؛ زیرا در صدر اسلام افراد مؤمن کم بودند؛ و غالباً اقوام آنها مردمانی کافر بودند؛ و اگر مؤمنین از یکدیگر ارث نمی‌بردند، آن افرادی که کافر بودند ارث می‌بردند، و در این صورت مسأله به زیان مؤمنین

۱- ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» طبع مطبوعه علمیّه قم، ج ۳، ص ۱۰۵ این روایت را با الفاظ مختلفه از کتب عامّه و خاصّه از جمله «مفردات» راغب اصفهانی با ذیلی جالب نقل می‌کند:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ! أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَ لَحَقْنَا عَلَيْهِمْ أَكْثَرُ مِنْ حَقِّ أَبِي وَآلَتِهِمْ؛ فَإِنَّا نُنْقِذُهُمْ لِيُنْقِذُوا مِنْ النَّارِ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ، وَ نُلْحِقُهُمْ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ بِخِيَارِ الْأَحْرَارِ.

و مرحوم مجلسی نیز در «بحار الأنوار» ج ۳۶، ص ۱۱، این ذیل را از «مفردات» نقل نموده؛ ولیکن این ذیل از طبعهای اخیر «مفردات» حذف شده است.

تمام می‌شد؛ زیرا که مؤمنین در نهایت شدت و مشقت می‌زیستند، پس صحیح نبود که کفار از آنان ارث ببرند.

و علاوه، ایمان است که در انسان روح دمیده و جان می‌دهد؛ و انسان باید بر اساس ایمان در همه امور تشریک مساعی کند، حتی در ارث؛ ارث مختص به مسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از مسلم ارث ببرد.

و اما بعد از اینکه آیه مبارکه: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** نازل شد، آن حکم اولی منسوخ شد، و حکم اخوت از این جهت از بین رفت. و بنا شد که افراد از همدیگر بر اصل رَحِمِیَّتِ ارث ببرند (پدر از فرزند، و فرزند از پدر، و هكذا هر کدام از ارحام که طبقات سه گانه وراثت را تشکیل می‌دهند) و بحسب نزدیکی و دوری درجه رَحِمِیَّتِ اولویّت در ارث هم پیدا می‌شود. و از این پس، بنا شد که طبق همین آیه مبارکه بر اساس رَحِمِیَّتِ، ارث برده شود.

سپس می‌فرماید: **إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَیَّ أُولَیَاءُكُمْ مَعْرُوفًا**. «مگر اینکه شما بخواهید به بعضی از اولیاء خودتان - چه آن إخوة دینی، یا بعضی از دوستان دیگر که با شما رَحِمِیَّتِ هم ندارند - از ثلث مال خود، درباره آنها وصیتی کنید.» این إشکالی ندارد؛ می‌توانید وصیت کنید و از اموالتان، به آن مؤمنینی که رَحِمِ هم نیستند، یا اولویّت در ارث ندارند، برسد. و این هم کار پسندیده‌ای است.

**كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا**. «و در کتاب هم نوشته شده است.» یعنی قانون گذشته است، و انسان می‌تواند در ثلث اموال خودش - که حق وراثت رَحِمِ ضایع نمی‌شود - وصیت کرده و به برادران دینی بدهد. و این وصیت هم بر ارث مقدم است.

بنابراین، آن راه معروف هم به طور کلی بسته نشده و برای مؤمنین این راه باز است که می‌توانند از ثلث اموال خود بر اساس اخوت به برادران دینی بدهند.



و این حکم (إرث از جهت رَحْمِيَّت) باقی خواهد بود تا زمان ظهور حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف. و در آن زمان باز طبق روایتی که صدوق نقل می‌کند، حکم إرث بر اساس أُخُوْت دینی باز می‌گردد، نه بر اساس رَحْمِيَّت.

مرحوم صدوق در آخر کتاب إرث «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه» نقل می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ءَأَخَى بَيْنَ الْأَرْوَاحِ فِي الْأُظْلَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَجْسَادَ بِالْفِيءِ عَامٍ، فَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَثَ الْأَخِ الَّذِي ءَأَخَى بَيْنَهُمَا فِي الْأُظْلَةِ وَلَمْ يُورَثِ الْأَخُ فِي الْوِلَادَةِ.<sup>۱</sup>

«خداوند تبارک و تعالی در اُظْلَه (یعنی در اصل و در ظلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین ارواح عقد اخوت بست (آن ارواحی که در اینجا با یکدیگر بسیار نزدیک هستند، در آنجا بین آنها عقد اخوت بسته شده است) قبل از اینکه اجساد و اجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما اهل بیت ظهور کند و قیام نماید، إرث می‌دهد به آن برادری که با برادر دیگر در اُظْلَه و در اصل، میان آنها عقد اخوت بسته شده است، و به برادرانی که از جنبه ولادت و رَحْمِيَّت برادر هستند، دیگر إرث نمی‌دهد.»

شاهد ما در این آیه مبارکه این مطالب نبود - اینها به مناسبت بیان آیه ذکر شد - بلکه شاهد فقط در همان صدر آیه است: التَّبِيُّ أَوْ لِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

إنسان صاحب اختیار خودش است، و از هر کس به خودش نزدیکتر می‌باشد، و بیشتر اختیار خود را دارد. هیچ کس مثل خود انسان، بر انسان نفوذ و تصرفی ندارد؛ حرکات و سکنات انسان، همه مال خود اوست. و خلاصه خود مختاری جزء سرشت انسان است.

۱- «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه» ج ۴، باب نوادر المواريث، صفحه ۲۵۴، از طبع نجف

در این آیه مبارکه می‌فرماید: پیغمبر به مؤمنین، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند، از تدبیر و تصرفی که آنها در امور خود می‌کنند، از اراده و مشیّتی که در جمیع افعال و سکناات خود دارند، ولایتش بیشتر است. یعنی اول پیغمبر و بعد انسان. اول پیغمبر و بعد اختیار انسان. اول پیغمبر است و بعد مشیّت و اراده انسان. و این ولایت به نحو مطلق است.

التَّبِيُّ أَوْ لِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مطلب را تمام نمود. این پیغمبر ولایتش به همه مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر امری از امور، علی نحو الإطلاق، مثل: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ.

از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ<sup>۱</sup> چگونه این فروع کثیره، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود؟ فقط از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا!

می‌گویند: در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلت روایات! این کتاب «مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است، فقط بر روی إطلاق: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و أمثال آن، مانند آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَأُفُوا بِالْعُقُودِ.<sup>۲</sup> و آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا ءَمْوَالِكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ<sup>۳</sup> می‌باشد؛ و عمده‌اش همین أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ است، و یکی دو روایت مانند: النَّاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ ءَمْوَالِهِمْ، و الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ، و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، استفاده کرده، و شقوقی را جدا می‌کنید! در التَّبِيُّ أَوْ لِي بِالْمُؤْمِنِينَ هم مطلب همینطور است. این یک إطلاقی دارد، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید.

۱- قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۱، از سوره ۵: المائدة

۳- صدر آیه ۲۹، از سوره ۴: النساء

و این از آیات بسیار بسیار روشنی است که دلالت بر ولایت پیغمبر می‌کند! پس وقتی که پیغمبر امر و نهی کند، تمام مؤمنین باید در تحت امر پیغمبر باشند. زیرا ولایت او نسبت به انسان از خود انسان بیشتر است.

یکی از آیات قرآن که درباره ولایت معصومین به آن می‌توان استدلال نمود این آیه است: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ**<sup>۱</sup>.

«سزاوارترین مردم، نزدیک ترین مردم، أحق مردم به ابراهیم، آن کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر ایمان آورده‌اند؛ و خداوند ولی مؤمنان است.»

زیرا با در نظر گرفتن آیه‌ای که سابقاً ذکر شد (که خداوند حضرت ابراهیم را امام قرار داده‌است: **قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا**)<sup>۲</sup> و این آیه که: نزدیکترین مردم را به ابراهیم، و سزاوارترین آنان را به او، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر (رسول اکرم)، که ولایت آنان نسبت به حضرت ابراهیم از همه بیشتر است، پیروی می‌کنند؛ می‌توان استفاده ولایت برای همین افراد نمود.

زیرا که: **أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ**، یعنی اینها دارای مقام ولایت می‌شوند، و می‌توانند بر حسب درجه نزدیکی آنها با خود حضرت ابراهیم، امر و نهی کنند. و درباره: **هَذَا النَّبِيُّ**، هم که معلوم است؛ و همینطور: **الَّذِينَ ءَامَنُوا**، بحسب درجات ایمان، هر چه به پیغمبر و حضرت ابراهیم نزدیک‌تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود.

اینها مجموعه آياتی بود که از قرآن مجید برای ولایت امام استخراج نمودیم؛ نه ولایت فقیه. زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد.

و اما روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکم در معصومین، خواه

۱- آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- قسمتی از آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقرة

رسول خدا باشد، و خواه ائمه علیهم السلام بسیار زیاد است.

از جمله: روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می‌کنند درباره پرهیز کردن از قضاء و حکومت، و خطر و عظمت حکومت، که این مقام رفیعی است و اختصاص به پیغمبر یا وصی او دارد. کلینی و شیخ صدوق - درباره گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح - روایت می‌کنند که آن حضرت به شریح فرمودند: این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که در کدام مجلسی نشسته‌ای! و خطر و عظمت مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای حائز اهمیت است!

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل می‌کنند. لیکن کلینی با سند خود، از محمد بن یحیی، از محمد بن أحمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارک، از عبدالله بن جبلة، از ابی جمیلة، از إسحاق بن عمّار، از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِشُرَيْحٍ: يَا شُرَيْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٍّ!<sup>۱</sup>

«امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح فرمود: ای شریح! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا یک مرد شقی.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند، حتماً باید یا پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و در غیر اینصورت حتماً باید شقی باشد. و الاً، شخصی که شقی نباشد، در این مسند نمی‌نشیند؛ زیرا که غصب مقام نبوت یا وصایت را کرده است. و خلاصه این مجلس، اختصاص به پیغمبر یا وصی پیغمبر دارد.

و عین این روایتی را که از کلینی عرض شد، شیخ در «تهذیب»، کتاب القضاء، نقل می‌کند.<sup>۲</sup> أما صدوق در «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» مرسلاً از امیرالمؤمنین

۱- «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضاء و الأحكام، ص ۴۰۶، باب أَنْ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ

لِلْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَام، حدیث ۲

۲- «التهذیب» ج ۶، ص ۲۱۷، کتاب القضاة و الأحكام، باب ۸۷، حدیث ۱:

علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: يَا شَرِيحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ.<sup>۱</sup> «ای شُرَیْح! در مجلسی نشسته ای که نشسته است در آنجا مگر پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شخصی که شقی باشد.»

در روایت اول که روایت کلینی و شیخ باشد «لَا يَجْلِسُهُ» آمده، و در روایت صدوق «مَا جَلَسَهُ» دارد. و این دو، از نظر معنی قدری تفاوت دارند. و روایت اول مهمتر است. می فرماید: قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ، تو در مجلسی نشسته ای که آن مجلس، شأنیت جلوس ندارد مگر برای پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شقی.

از این روایت، صعوبت قضاء استفاده می شود؛ و اینکه قضاء به قدری مهم و صعب است که منحصر است در معصوم؛ خواه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و اگر نه، شقی خواهد بود.

أما از روایت دوم که می گوید: مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ، فهمیده می شود که: تا کنون در این مجلس نشسته است مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی.

اینک به این مطلب پرداخته، و ببینیم که اگر قضاء و حکومت، انحصار به پیغمبر، یا وصی پیغمبر دارد؛ پس حکومت هائی که در زمان ما انجام می گیرد در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده، و فصل خصومت می کنند، و یا اینکه احکام ولایئه صادر می کنند، و یا حتی در زمان خود ائمه معصومین علیهم السلام، از چه قرار است؟ و انحصار چه معنی دارد؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلی ببندیم و بگوئیم: هیچ کس حق ندارد حکم کند مگر اینکه پیغمبر باشد، یا وصی پیغمبر؟ این که لازمه اش تعطیل حکم خداست بطور کلی.

حضرت امام زمان که غائب هستند، و مردم به آن حضرت دسترسی ندارند؛ اگر بنا هم بشود که مردم در مرافعات و منازعات به مجتهدین هم

۱- «من لایحضره الفقیه» ج ۳، ص ۵، باب اتِّقَاءِ الْحُكُومَةِ، حدیث ۳۲۲۳

رجوع نکنند، لازم می‌آید که احکام بکلی تعطیل شود. در حالیکه مسلم اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن حضرت افرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند: یمن و طائف می‌فرستادند. و یا در مکه بعد از فتح، شخصی را به جای خود گذاشتند که به امور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر!

در زمان ائمه علیهم‌السّلام هم مطلب از همین قرار بوده است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام افرادی را برای حکومت در شهرها می‌فرستادند، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می‌زد. البته خطاهای آنان عمدی نبود؛ زیرا مجتهد، نهایت کوشش را در به دست آوردن احکام می‌کند، و اگر اتفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید، عیبی ندارد و آن ممکن است. زیرا که مجتهد مُصیب نیست.

و بهترین دلیل بر این مطلب، اختلاف آراء مجتهدین است. زیرا که اختلاف آراء، دلیل بر این است که همه آنها مُصیب نیستند. و الاً اختلافی در میان آراء آنها پیدا نمی‌شد.

حضرت صادق علیه‌السّلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به اطراف می‌فرستادند؛ یا افرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند، و به اوطان خود برمی‌گشتند؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند. و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند: مراجعه کنید.

یونس بن عبدالرحمن که از بزرگان اصحاب است، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مسائلمان را سؤال می‌کردند، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد: یونس بن عبد الرحمن ثقیة أخذ عنه معالم دینی؟ قال: نعم. «یونس بن عبدالرحمن، ثقیه

است؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم؟ حضرت فرمودند: بله، معالم دین را از او أخذ کن. «در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود.

و علاوه دسترسی به خودِ امام معصوم در زمان معصوم هم برای همه مردم میسر نبود. اینک زمان غیبت است و حضرت امام زمان غائب هستند؛ و بر فرض حضور هم دسترسی همه مردم به ایشان مقدور نخواهد بود. مگر حضرت صادق علیه‌السلام حضور نداشتند؟!

**اولاً** حضرت در مدینه بودند و مردم شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی‌ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند. افرادی که در کوفه، شام، مکه و یا در سائر شهرها بودند، دسترسی به امام صادق علیه‌السلام نداشتند.

و حتی در خود مدینه تمام افراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی‌ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند، این طرز فراگیری اصلاً غیر قابل امکان بود.

**مضافاً** به اینکه آن حضرات غالباً در تقیّه و خوف و تحت نظر دولت بودند، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند. بنابر این جهات، خود آن بزرگواران می‌گفتند که اصلاً نزد ما نیائید؛ و به ما مراجعه نکنید! بلکه نزد و اوت احادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید؛ و آنها را میان خود حکم قرار بدهید؛ حکم آنها حکم ماست.

در زمان خود ائمه علیهم‌السلام باب اجتهاد مفتوح بود، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت؛ شاگردان امام صادق علیه‌السلام، خود مجتهد بودند؛ حضرت کیفیت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند.

مثلاً آن قضیه مَراره در کتب فقهی مضبوط است که: شخصی بر پای خود لغزید و استخوان روی پایش (محلّ مسح) شکست، و روی آن مَراره بسته

بودند (مَرَارَه، زَهْرَه گوسفند و گاو و امثال آنها را گویند). به خدمت حضرت امام صادق علیه السلام آمد و سؤال نمود که من می خواهم وضو بگیرم؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم؟ حضرت فرمودند: يُعْرِفُ هَذَا وَأَشْبَاهَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؛ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ! «این حکم و امثال آن از کتاب خدا معلوم می شود. (خداوند در قرآن فرموده است: (خداوند برای شما در دین، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده است. روی همین مراره مسح کن!)» لزومی ندارد مراره را برداشته و روی پای خود را مسح کنی!

بدین طریق، حضرت دستور جبیره به او دادند. جبیره معنیش همین است. حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که: قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده: فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ.<sup>۱</sup> بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید. پس اصل آیه وجوب وضوء را ضمیمه آیه: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ فرمودند؛ بدین صورت که اگر مراره یا جبیره برداشته شود، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود؛ پس اصل وضو ثابت، و حَرَجِیتش برداشته شده است، نتیجه چه خواهد بود؟ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ.

یا درباره آن کسی که مریض بود، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد، نزدیکانش او را غسل دادند، و در اثر این عمل مُرِد. فَكُزَّ فَمَاتَ «مبتلا به کُزاز شد و مُرِد.»

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند: قَتَلُوهُ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ، أَلَا يَمَّمُوهُ؟ أَلَا سَأَلُوهُ؟ «خدا بکشد آنها را! کشتند این بیچاره را. آخر چرا تیمم ندادند؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»

أَلَا يَمَّمُوهُ، یعنی چه؟ یعنی خودشان باید وظیفه خود را بدانند که:

۱- قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵: المائدة

۲- قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحج



وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد، این شخص، واجد الماء نیست. و در قرآن مجید داریم: **فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا**<sup>۱</sup> و حضرت می خواهند بفهمانند که این عدم وجدانِ ماء، تنها عدم وجدانِ خارجی نیست که آب در خارج پیدا نکنید؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان، عدم التمكن است. اگر شما متمکن از آب نبودید، اعمّ از اینکه آب در خارج نباشد، یا بواسطه جهات مرض و أمثال آن متمکن نباشید، شما واجد الماء نیستید. و وقتی واجد الماء نیستید، وظیفه تیمم است.

شما بایستی این بیچاره را تیمم می دادید؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید. **قَتَلُوهُ قَاتِلَهُمُ اللَّهُ**.

حضرت می فرماید: **أصولاً بر عهده ما تعلیم أصول است**. بر عهده ماست که اصول و احکام کلی را برای شما بیان کنیم و بر شماست که تفریع فروع کنید!

اصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند، در فن تفریع فروع، مجتهد می شدند؛ و خودشان تفریع فروع می کردند، و به آیات قرآن استدلال می نمودند. و این، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر ائمه عليهم السلام بود.

بنابر این، باب اجتهاد در زمان خود ائمه عليهم السلام مفتوح بوده است. و در هر شهری مجتهدینی بودند، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و أهل وثوق و عدالت، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف امام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند.

حال که مسأله از این قرار است، چگونه می توان گفت که قضاء و حکومت به نبی یا وصی نبی انحصار دارد؟!

۱- قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النساء؛ و آیه ۶، از سوره ۵: المائدة. « پس اگر آب

نیافتید، تیمم کنید از خاک پاک یا زمین پاک. »

طبق همین روایاتی که بیان شد، مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «مرآة العقول» از این مسأله جواب داده و فرموده است: وَلَا يَحْفَىٰ أَنَّ هَذِهِ الْأَخْبَارَ تَدُلُّ بظواهرها عَلَى عَدَمِ جَوَازِ الْقَضَاءِ لِغَيْرِ الْمُعْصُومِ؛ وَلَا رَيْبَ أَنََّّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَانَ يَبْعَثُونَ الْقُضَاةَ إِلَى الْبِلَادِ، فَلَا بُدَّ مِنْ حَمْلِهَا عَلَى أَنَّ الْقَضَاءَ بِالْأَصَالَةِ لَهُمْ، وَلَا يَجُوزُ لِغَيْرِهِمْ تَصَدُّيْ ذَلِكَ إِلَّا بِإِذْنِهِمْ، وَكَذَا فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ»، لِي بِالْأَصَالَةِ وَالْحَاصِلُ أَنَّ الْحَضَرَ إِضَافِيٌّ بِالسَّنْبَةِ إِلَى مَنْ جَلَسَ فِيهَا بغيرِ إِذْنِهِمْ وَنَصِبِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.<sup>۱</sup>

ایشان اینطور جواب می دهند که: با اینکه می دانیم و مسلم است خود حضرات، افراد غیر معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می فرستادند، این اخبار را باید بر قضاء بالأصالة حمل نمود. یعنی کسی بالأصالة، در شهری بدون نظر و إذن امام، و بدون اجازه و نصب او، از پیش خود قضاوت کند، این حرام است و جائز نیست. و اگر کسی این کار را بکند، حتماً شقی خواهد بود و «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ» شامل او می شود. اما اگر به إذن آنها و به عنوان نیابت باشد، و از طرف ائمه معصومین مجاز و منصوب باشند، کأنه خود آنها هستند و بین این دو دسته از اخبار منافاتی نخواهد بود. پس این اخبار را باید حمل کرد بر اینکه: قَضَاءٌ بِالْأَصَالَةِ، اختصاص به ائمه معصومین دارد.

پس این که حضرت می فرماید: لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ، یعنی بالأصالة. در این مجلسی که شریح نشسته، بالأصالة نمی نشیند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا شقی. و اما با إذن و نیابت، نه، اینطور نیست؛ بلکه غیر پیغمبر و وصی پیغمبر و غیر شقی هم می نشیند. مانند خود شریح که از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مجلس نشسته بود، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند.

۱- «مرآة العقول» ج ۲۴، ص ۲۶۵، کتاب القضاء، از طبع حروفی؛ و نیز در ج ۴،

ص ۲۳۱، از طبع سنگی

(شریح سابقه طوبلی دارد؛ اصلاً ایرانی بود و ساکن یمن، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با اهالی آنجا کمک کردند، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند، همه را بیرون نمودند. و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند، از همانها می‌باشند. و از جمله آنانند: باذان (پادشاه یمن) و فرستادگان او: بابویه و خرخُسره، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامه خسرو پرویز را در وقتی که نامه پیغمبر را پاره کرد آوردند؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شریح هم از آن جمله است، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدی قضا بود، و در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم به همین شغل باقی بود. و سابقه طولانی پیدا کرد و بسیار متمکن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند، زیرا بعضی اوقات در قضاوت‌هایش خلاف‌هائی از او دیده می‌شد. لذا حضرت او را عزل کردند، و بر اثر این عمل، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که: علی، این قاضی سابقه‌دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تاکنون در اینجا قضاوت می‌کرده، عزل نموده است! حضرت ناچار، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا اشاره می‌کنند که: متوجه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه‌ای دقیق است که این مجلس، مجلس نبی، یا وصی نبی، یا شقی است. و اگر تجاوز کنی، حتماً تو شقی خواهی بود.

و اتم و اکمل روایاتی که درباره ولایت امام علیه‌السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از ابی محمّد القاسم بن العلاء، مرفوعاً از عبدالعزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه‌السّلام روایت می‌کند. و آن روایت بسیار مفصل

است. عزیز بن مسلم، در مرو به خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید: من در مسجد بودم و دیدم که مردم دربارهٔ امامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصلی به او می‌دهند.

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که اصلاً ولایت، شأن امام است، از خواص امام است، ریخته شده است برای امام.

از جمله مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید، این است که: **إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَأَعْظَمُ شَأْنًا وَأَعْلَى مَكَانًا وَأَمْنَعُ جَانِبًا وَأَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرْئِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ<sup>۱</sup>.**

امامت، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل‌تر، شأنش عظیم‌تر، مکانش بالاتر و رفیع‌تر، جنبش (یعنی اطراف و اکنافش) منیع‌تر و محفوظ و مصون‌تر، و رسیدن به کنهش مشکل‌تر است از اینکه مردم بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت امامت برسند، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند. یا اینکه امامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!

زیرا آن کسی را که مردم اختیار می‌کنند، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست؛ و لیکن مقام امام جایی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد. چگونه انسان به اختیار خود کسی را به امامت نصب کند! پس امامت انتخابی نیست، و انتصابی می‌باشد، و از طرف پروردگار و رسول خدا معین می‌شود. و باید مردم طبق آیات مبارکات قرآن از امام معصوم تبعیت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت امام بیان شد. و إن شاء الله از این پس باید در بحث ولایت فقیه وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا اثبات نمود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- «أصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته، حدیث ۱

## درس پنجم

ولایت معصوم، عین ولایت خداست؛  
و هیچ اختلاف در موارد و مصادیق آن معقول نیست



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

امروز قصد داشتیم در بحث ولایت فقیه وارد بشویم؛ اما بعضی از آقایان  
 إشکالی نمودند بدینگونه که:

طبق بیاناتی که درباره ولایت امام و پیغمبر شد، و ولایت آنها در امر و  
 نهی بطور اطلاق از آیات قرآن استفاده شد، « اگر امام انسان را امر به معصیت  
 کند، چه صورت پیدا می‌کند؟ » لذا اینک به حل إشکال پرداخته می‌گوئیم:  
 اصولاً باید این مسأله را بشکافیم که: مسیر و ممشای ولایت امام  
 کجاست؟ و حقیقتش چیست؟ و امر امام چگونه است؟ و آیا پیغمبر و امام  
 أصلاً امر به معصیت می‌کنند، و لو در موارد استثنائی؟ یا خیر، مسأله غیر از این  
 است؟ پس از آن إن شاء الله وارد بحث ولایت فقیه خواهیم شد.

باید بدانیم: هر جا که ولایت امام و ولایت معصوم بطور کلی اطلاق  
 می‌شود، همان نفس ولایت خداست؛ و جدائی و بِنُونَتی بین آن دو، معنی  
 ندارد.

ولایتی که آنها دارند، خداوند به عنوان تفویض به آنها نداده است که از  
 خود جدا کرده و به آنها داده باشد؛ و یا اینکه خودش ولایتی داشته باشد، و  
 ولایتی را هم مشابه ولایت خود به آنها داده باشد، به این صورت که دو ولایت

باشد؛ غایة الأمر ولایت خدا بالاتر، و ولایت اینها پائین‌تر، یا به یک اندازه! نه، اینطور نیست؛ زیرا که لازمه‌اش تعدّد است، و در عالم توحید تعدّد نیست؛ إعطاء به معنی جدا کردن نیست، تفویض نیست، تسلیم به معنی واگذاری نیست، استقلال نیست.

بنابراین، این می‌ماند و بس که : آن ولایتی که به اینها داده شده است به عنوان ظهور و تجلّی است. یعنی همان ولایت خداست که در اینها ظهور و جلوه کرده است. و فرق بین تفویض و تجلّی، از زمین تا آسمان بیشتر است. چیزی که در چیزی تجلّی کند، خودش در او ظهور می‌کند و نمایان می‌شود. و بنابراین، محال است که چیزی در چیز دیگر تجلّی کند و غیر از آن چیزی که بوده است جلوه کند.

مثلاً شخصی که در آینه نگاه کند، سیمایش در آن تجلّی کرده، خود آن صورت در آینه پیدا می‌شود. آینه نشان دهنده خود اوست؛ محال است آن آینه چیز دیگری را نشان دهد؛ یک موجود دیگری را منعکس کند؛ چشم دیگری، و بینی دیگری را نشان بدهد؛ این محال است. چون تجلّی اوست.

أما به خلاف معنی استقلال، که در استقلال اینطور نیست. مثلاً آئینه‌ای که زنگار گرفته و یا شکستگی دارد، وقتی انسان در آن نگاه می‌کند، آن آینه یک شکستگی و یا خالی را نشان می‌دهد؛ در حالیکه این خالی یا شکستگی در صورت انسان نیست؛ این عیب از لَن خود آئینه است که نتوانسته صورت ما را خوب نشان بدهد. و این از جهت جنبه استقلالی است که در این آئینه بوده است. خورشید وقتی می‌درخشد، لازمه درخشش خورشید، نور است؛ از خورشید تاریکی بیرون نمی‌آید. تجلّی خورشید، تجلّی نور است؛ در هر جا باشد رفع ظلمت می‌کند. تجلّی شخص عالم، علم است؛ از عالم نمی‌شود جهل تراوش کند، و إلا خلاف فرض است. از شخص متقی - به عنوان أَنَّهُ مُتَّقٍ - نمی‌شود گناه سر بزند؛ چون این خلاف فرض است. و بالأخره «از کوزه همان



برون تراود که در اوست».

حال اگر پروردگار در موجودی تجلی کرد، این موجود خدا را نشان می‌دهد به تمام معنی؛ و نمی‌شود غیر خدا را نشان بدهد؛ چون یک تجلی و یک ظهور است. نه اینکه آن شیء دارای استقلال و شخصیت و انانیت و نفسانیت باشد. و فرض کمال معصومین علیهم‌السلام به همین نحو می‌باشد، که دارای مقام هویت‌اند؛ و در عالم وحدت و لائیت، یک ولایت بیشتر نیست که آن هم اختصاص به خدا دارد، و در این ظروف تجلی و ظهور پیدا کرده است. بنابراین، آنها خدا را نشان می‌دهند، و خدا امر به گناه نمی‌کند. **إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ**<sup>۱</sup> «خدا امر به فحشاء نمی‌کند.» و **يَهَيِّ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ**<sup>۲</sup> «و از فحشاء و منکرات و بغی و ستم نهی می‌کند.» **قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ**<sup>۳</sup> «بگو پروردگار من، امر به قسط می‌کند.»

بنابراین، سازمان وجودی پیغمبر و ائمه علیهم‌السلام، اینطور است که از وجود آنها حتماً خیر تراوش می‌کند؛ نه شر. **وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ**<sup>۴</sup> و نیت سوء در آنها پیدا نمی‌شود. البته نمی‌خواهیم بگوئیم که این تجلی به نحوی است که آنها را مضطرّ و مجبور می‌کند؛ ابداً! بلکه اختیار دارند و با اختیار خود نحوه تجلی - بواسطه کمالشان - اینطور خواهد بود.

کما اینکه خود پروردگار هم اختیار دارد و کار قبیح هم از او سر نمی‌زند. و این منافات با اختیارش ندارد، مختار است ولی با همین اختیار، همیشه اختیار

۱- قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۷: الأعراف

۲- قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱۶: النحل

۳- صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: الأعراف

۴- از جمله ادعیه‌ای است که در بین تکبیرات سبعة افتتاحیه نمازها وارد است: **لَيْسَ إِلَيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَالْمُهْدَىٰ مَنْ هَدَيْتَ**. «مصباح» کفعمی، طبع سنگی، ص ۱۵.

خوب می‌کند.

أُمَّةٌ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هم مختارند؛ و لیکن با این اختیار، کار خوب را برمی‌گزینند. وجود أُمَّةٌ، فکر أُمَّةٌ، خیال آنها، خواب و بیداری آنها، سکون و حرکت آنها، و خلاصه تمام اطوار آنها حق است؛ و نشان دهندهٔ إرادةٔ خداست؛ هم در تکوین، هم در تشریح، هم در ساختمان وجودی، و هم در إدراکات مغزی و فکری و اندیشه‌ای. آنها هیچگاه خیال باطل نمی‌کنند، خواب پریشان نمی‌بینند، چون خیر هستند و از خیر، خیر زائیده می‌شود.

شاهد بر این مطلب بسیار است؛ و ما اگر در آیات قرآن توجّه کنیم و به خطباتی که پروردگار به رسول خود می‌کند، و او را تحت اوامری قرار می‌دهد دقت نمائیم، درمی‌یابیم که: پیغمبر سخت خود را در قبال آن اوامر، کوچک و ذلیل و خوار و حقیر می‌بیند، عیناً مانند یک بنده‌ای که مولای قادر و قاهر، بر او مسلط است. و او گوش به زنگ است که کوچکترین مخالفتی از او سر نزند؛ و إلاً مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت. و لذا در طریق و ممشای خودش باید چنان دقتی به عمل آورد که حتی در إدراکش، در خیالش، در فعلش، و در تمام شراشر وجودش، بنده باشد. یعنی نشان دهنده و عبد و تسلیم باشد. و در مقابل ربوبیت پروردگار اظهاری نکند؛ مَنیتِی به خرج ندهد؛ امر و نهی که راجع به خودش باشد، نکند؛ چون عبد است.

پس خداوند که امر به گناه نمی‌کند، پیغمبر هم امر نمی‌کند. خدا نفس ندارد و بر اساس شهوت و غضب و وهم کاری انجام نمی‌دهد، پیغمبر هم انجام نخواهد داد. گناه از لَنَ شَیْطَانٍ است و خدا از آن نهی کرده است، پیغمبر هم از گناه نهی فرموده و می‌گوید: گناه از لَنَ شَیْطَانٍ است؛ یعنی اختصاص به مسیری دارد ضد این مسیری که ما داریم؛ زیرا شیطان باطل است؛ موجود مُمَوَّه است؛ حق را باطل جلوه می‌دهد و باطل را به صورت حق درمی‌آورد؛ و این خلاف تحقّق و واقعیت حق است.

و أمّا خدا حقّ است و به حقّ هدایت می‌کند. **قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ**<sup>۱</sup> آیات قرآن کاملاً این مطلب را روشن می‌کند و بما نشان می‌دهد که: پیغمبر چنان تسلیم اوامر پروردگار است که در درون خویش اگر به اندازه مختصری در افکار و نیت و شخصیتش مخالفتی ببیند، همان آن، خودش را مورد قهر و عذاب پروردگار مشاهده می‌کند.

و بدون هیچ تعارف، قرآن برای ما این مطلب را روشن می‌کند که چطور پیغمبر گوش بزند و مواظب است که از طرف پروردگار چه دستوری می‌رسد، تا آن را اجرا کند.

یعنی ولایت او ولایت خداست؛ امر او، امر خداست؛ نهی او نهی خداست؛ اختیار او اختیار خداست. و اینطور نیست که خیال کنیم پیغمبر چون ولایت دارد، می‌آید و دختران مردم را برای خود انتخاب می‌کند؛ یا بیاید از اموال مردم، هر چه خوب و نفیس است برای خود بردارد؛ و بگوئیم خدا به پیغمبر ولایت داده است که این کارها را بکند، أبداً!

یا بیاید تمام این دخترانی را که انتخاب کرده، چه از میان مردم و چه از اسراء، بین اقوام و نزدیکان خود قسمت کند؛ یا از آن اموال نفیس به دختر خود بدهد، چون دختر اوست؛ أبداً و أبداً! به اندازه‌ای این معانی دور است که صد در صد ضدّ مسیر خداست.

پیغمبر تمام زنها را دختر خودش می‌بیند؛ تمام مردها را فرزند خود می‌داند؛ مشرکین را فرزند خود می‌بیند و برای هدایت آنها جهاد می‌کند؛ و برای هدایت آنان به هزار مُشکله برخورد می‌نماید.

پیامبر چنان نظر وسیعی دارد و چنان فروتنی دارد که روی خاک می‌خوابد، برای اینکه مردم را هدایت کند. سیره پیغمبر خیلی عجیب و دقیق است. و انسان باید ملاحظه کند امر و نهی پیغمبر چه بوده است؟ کجا امر و

۱- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

کجا نهی می کرده است؟

بلی، اگر در جائی پیامبر امر کند که: این کار را انجام بده، انسان باید انجام دهد؛ زیرا امر پیغمبر بر اساس همان ضوابط است؛ و خود پیغمبر می داند که اراده خداوند در اینجا تعلق گرفته است که انسان این کار را بکند؛ و اراده پروردگار از زبان و فکر پیغمبر، بر انسان نزول پیدا کرده و تراوش می کند. اینک برای آنکه این مسأله خوب روشن بشود، ما چند شاهد در اینجا بیان می کنیم:

در روایات عامه وارد است که: **أَسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ** که خیلی نزد پیغمبر محبوب و مورد احترام آن حضرت بود و همان کسی بود که وقتی پیغمبر در **حِجَّةُ الْوَدَاعِ** از عرفات به منی می آمدند، او را ترک شتر خودشان نشانند، یعنی دو نفره ردیف هم روی یک شتر آمدند. و پیامبر او را بسیار دوست می داشتند. و او همان شخصی است که پیغمبر **أَكْرَم** او را برای لشکری که می خواستند بسوی نواحی شام بفرستند، رئیس قرار دادند؛ و بزرگان از مهاجرین و انصار، همه را در تحت لوای او قرار دادند.

این **أَسَامَةُ** آمد نزد پیغمبر، و درباره یک زن شریف و محترمی که دزدی کرده بود، شفاعت کرد که آن حضرت بر او حد جاری نکنند؛ و دستش را نبرند. زیرا این زن، شریف و آبرومند و دارای شخصیت است و آبرویش می رود.

**فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَيْحَكَ! أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا!** «حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: وای بر تو! تو شفاعت و میانجیگری می کنی در حدی از حدود خدا؟ قسم بخدا اگر فاطمه دختر محمد دزدی کرده بود، دستش را می بریدم!» **إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا سَرَقَ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ؛ وَإِذَا سَرَقَ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ.**<sup>۱</sup> (إنما برای حصر است) «این است و جز

۱- «ثم اهتدیت» ص ۱۵۷

این نیست که آن افرادی که قبل از شما هلاک و تباه شدند، علتش این بود که: زمانی که فرد شریف و عشیره‌دار و آبرومندی دزدی می‌کرد، او را رها می‌نمودند و حدّ جاری نمی‌کردند؛ و اما اگر فرد ضعیفی دزدی می‌کرد، بر او حدّ جاری می‌کردند.»

روایتی را مرحوم صدوق در کتاب «صفات الشّیعة» بیان می‌کند که بسیار روایت عجیبی است؛ و انسان باید همیشه آنرا حفظ داشته باشد. (کتاب «صفات الشّیعة» بسیار کتاب معتبری است، و از نفائس کتب شیعه است؛ و همچنین کتاب «فضائل الشّیعة» که هر دو از مرحوم صدوق است؛ و تا زمان اخیر هم اصلاً طبع نشده بود. بنده بیاد دارم در حدود چهل و پنج سال پیش وقتی که مرحوم دائی پدر ما آیه‌الله آقای آقا میرزا محمد طهرانی قَدَسُ اللّهُ نفسَه، از سامراء به ایران آمدند، در سفری که در معیت ایشان به مشهد مقدّس مشرف شدیم، ایشان کتاب را به بنده دادند تا برای ایشان یک نسخه بردارم؛ و کتاب هم خیلی مختصر بود، شاید مجموعاً پانزده صفحه بیشتر نبود. و این کتاب چاپ نشده بود. البتّه در «بحار الأنوار» و کتب دیگر شیعه، از «صفات الشّیعة» روایاتی نقل شده است؛ ولی آن کتاب با آن نسخه، فقط خدمت ایشان بود.

البتّه نسخه‌اش هم منحصر به فرد نبود. بنده یک نسخه برای ایشان برداشتم. تا اینکه تقریباً بیست و هفت سال پیش در سنه هشتاد و سه (۱۳۸۳) آقازاده بزرگ ایشان مرحوم آیه‌الله آقا میرزا نجم الدین شریف عسکری که مؤلفی است خبیر، و کتابهای زیادی نوشته‌اند، که از جمله کتاب «علیّ والشّیعة» است، آن را با همین کتاب و کتاب «فضائل الشّیعة» در یک مجموعه چاپ کردند؛ و در همان وقت هم برای بنده با خطّ خودشان فرستادند. و این کتاب را هم ایشان از روی نسخه خطّی خودشان که باز استنساخ کرده بودند طبع نمودند. و این حدیث در کتاب «صفات الشّیعة» حدیث هشتم است؛ بدینگونه که:

مرحوم صدوق می‌فرماید: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ الْجَمِيرِيِّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَابٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَذَّاءِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ، قَامَ عَلَى الصَّفَا فَقَالَ: يَا بَنِي هَاشِمٍ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ، وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ، لَا تَقُولُوا: إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا! فَوَاللَّهِ مَا أَوْلِيَّائِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ! أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ، وَيَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَفِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَبَيْنَكُمْ، وَإِنِّي لِي عَمَلِي وَلكُمْ عَمَلِكُمْ<sup>۱</sup>.

« حضرت صادق علیه السلام فرمودند: وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکّه را فتح نمودند، آمدند بالای کوه صفا (که متصل است به مسجد الحرام) و فرمودند: ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبدالمطلب! من فرستاده خدا هستم به سوی شما، و من نسبت به شما مهربانم، به طوری که دلسوز شما هستم! نگویید که: محمد از ماست! قسم بخدا نیستند اولیاء من و دوستان و نزدیکان من، از شما و نه از غیر شما، مگر پرهیزگاران. آگاه باشید! من شما را چنین شناسم که روز قیامت بیایید پیش من، و دنیا را روی پشتها و گردها و شانه‌های خود حمل کرده باشید؛ و مردم دیگر بیایند و آخرت را با خودشان حمل کرده باشند. آگاه باشید که من حجّت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم. در آنچه بین من و بین شماست حجّت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست عذری باقی نگذاردم. بدانید که عمل من، مال من است و عمل شما، از آن شماست.»

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»<sup>۲</sup> از کتاب

۱- ص ۱۶۵، از مجموعه «علی و الشیعة و فضائل الشیعة و صفات الشیعة»

۲- «بحار الأنوار» طبع جدید حروفی، ج ۲۱، ص ۱۱۱

«صفات الشیعة» مرحوم صدوق نقل می‌کند؛ ولیکن در سند مجلسی اشکالی است و آن اینکه نام دو نفر ساقط شده، یکی محمد بن موسی بن متوکل، زیرا سند صدوق از طریق محمد بن موسی بن متوکل به حمیری متصل می‌شود؛ و دیگری احمد بن محمد بن علی که حمیری از او نقل می‌کند. و علی کل تقدیر این روایت در کتب عامه و خاصه موجود است.

همچنین شیخ مفید رحمة الله علیه در «إرشاد» می‌فرماید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احساس مرگ نمود، دست علی را گرفت و در حالیکه جماعتی از مردم بدنبال او بودند متوجه بقیع شد؛ در این هنگام رسول خدا به همراهانش چنین فرمود: من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیغمبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیغمبر فرمود:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ لِيَهْتِنُكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ مِمَّا فِيهِ النَّاسُ،  
أَقْبَلَتْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، يَتَّبِعُ أَوْلَهَا أَخْرَهَا.

«سلام بر شما ای خفتگان در میان قبرها، گوارا باد بر شما آن سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفتید. و به فساد و فتنه امروز مبتلا نشدید. فتنه‌ها همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است، که آخرین آنها به دنبال و پیرو اولین آنهاست.»

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای اهل بقیع استغفار و طلب غفران طولانی فرمود و روی به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده و گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دوبار عرضه داشته است. و من محملی برای آن نمی‌یابم مگر رسیدن اجل و مردنم. سپس فرمود: ای علی! مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در آن، و میان بهشت؛ و من لقاء پروردگار و بهشت را اختیار نمودم، چون مرگ من فرا رسید، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان؛ زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد کور می‌شود!

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز را به حالت تب گذراند. سپس در حالی که سر خود را با دستمالی بسته بود، با دست راست بر امیرالمؤمنین علیه السلام و با دست چپ بر فضل بن عباس تکیه کرده، به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت، و بر روی آن نشست و فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قَدْ حَانَ مِثِّي خُفُوقُ مِرْنٍ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ. فَمَنْ كَانَ لَهُ عِثْرِي  
عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ إِيَّاهَا؛ وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيَّ دَيْنٌ فَلْيُخْرِئْنِي بِهِ.

«ای جماعت مردم! نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا به وعده‌اش وفا کنم؛ و کسی که از من طلبی دارد، مرا اعلام نماید.»

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ حَيْرًا أَوْ يُصْرِفُ عَنْهُ  
بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ.

«ای جماعت مردم! میان خدا و مردم، واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علت خیری را بدو عنایت کند، یا شرّی را از او برگرداند، مگر عمل.»

أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَكِّي مَتَمَّنٌ، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا  
يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟!<sup>۱</sup>

«ای جماعت مردم! بنابراین، هیچ مُدَّعِی نمی‌تواند ادعا کند، و هیچ آرزومندی نمی‌تواند آرزو داشته باشد (که بدون عمل، بواسطه جهت دیگری به بهشت رود، یا از جهنم برکنار شود). قسم به آن خدائی که مرا به حق برانگیخته است، چیزی نمی‌تواند انسان را نجات دهد مگر عمل توأم با رحمت خداوند. اگر من هم گناه کنم، سقوط می‌کنم. بار پروردگارا، تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم؛ و آنچه بر عهده داشتم به مردم رساندم؟!»

۱- «إرشاد» شیخ مفید، طبع آخوندی، ص ۸۵ و ۸۶؛ و طبع سنگی، ص ۹۸؛ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع بیروت، ج ۲، ص ۵۶۳؛ و مادر دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۱۳، ص ۷۸ آورده‌ایم.



این روایت را ابن ابی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغة» در شرح خطبه صد و نود و پنج آورده است، و اول خطبه با این عبارت شروع می‌شود:

وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ.

رسول خدا، اوامر پروردگار را اجرا می‌کرد؛ حدّ جاری می‌نمود، بدون هیچ ملاحظه. فقط در یکجا نتوانست حدّ جاری کند و آن هم بر عبداللّه بن ابیّ بود، که از سرشناسان و سران منافقین مدینه بود. و جماعت بسیاری از أنصار مدینه با او بودند. و هزار نفر مسلّح، یعنی نصف مدینه، در تحت سیطره او بودند. بسیاری از کارهایی هم که در زمان رسول خدا، علیه اسلام می‌شد، بواسطه نفاق او بود.

عبداللّه بن ابیّ، داستان عجیب و غریبی دارد. او همان کسی بود که در جنگ اُحُد تا نیمه راه آمد، سپس به مدینه برگشت و هفتصد نفر را با خود به مدینه برگرداند، و گفت: من صلاح نمی‌دانم بروید بیرون از شهر جنگ کنید. این جوانها محمد را بردند بیرون، و محمد به حرف جوانها گوش کرد و شکست می‌خورد. و از این مطالب نفاق آمیز، بسیار زیاد دارد. تاریخ اسلام از عبداللّه بن ابیّ خیلی شکایت دارد.

او همان شخصی بود که عائشه را قذف کرد، یعنی نسبت زنا به عائشه داد، و رسول خدا نتوانست بر او حدّ قذف جاری کند. و همین را علماء بزرگ شیعه دلیل گرفته‌اند بر کسانی که به أمیرالمؤمنین و شیعه اعتراض می‌کنند، که اگر حقّ با علیّ بود، چرا بعد از رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد؟

آنها جواب می‌دهند: چون نتوانست! می‌گویند چطور نتوانست؟ وقتی کسی حقّ دارد و همه نیز می‌دانند و در خطبه غدیر هم آمده و چنین و چنان، چطور نمی‌تواند؟! در جواب می‌گویند: همان طوری که رسول خدا نتوانست بر

عبداللہ بن اُبیّ حدّ جاری کند<sup>۱</sup>. یعنی ممکن است موقعیت یک نفر طوری باشد که انسان نتواند کاری بکند. طرف به اندازه‌ای قوی است، و سر و صدا و بازار داغ دارد، و افرادی زیر دستش هستند که یک مرتبه اوضاع را منقلب می‌کنند؛ مدینه را منقلب می‌کنند.

این عبداللہ بن اُبیّ، همان کسی است که هنگامی که پیامبر برای جنگ با بنی المصطلق از مدینه بیرون رفته بودند، چنین گفت: اگر اینها به مدینه برگردند، **لُيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذْلَّ**<sup>۲</sup>. «ما که افراد عزیز و مقتدری هستیم، مسلمانها و رسول خدا را که مردمان ذلیلی هستند و زیر دست ما قرار دارند، از مدینه بیرون می‌ریزیم.»

عبدالله ابن اُبیّ چنین منافقی بود که حتی پیغمبر در اینجا نمی‌تواند حدّ خدا را بر او جاری کند؛ گرچه رسول خدا نمی‌خواست حتی یک حدّ خدا هم تعطیل شود.

پیغمبر در جنگ اُحُد، آن جنگ عجیب و غریب، که برای مسلمین اتّفاق افتاد و در آن، حضرت حمزه را کشتند و مثله کردند، وقتی آمدند و چشمشان به جسد حضرت حمزه افتاد، که مثله شده بود (شکمش را پاره کرده بودند، امعاء و أحشائش را بیرون آورده بودند، گوش و بینی‌اش را بریده بودند، و در بعضی از روایات عامه داریم مذاکیرش را بریده بودند) با آن وضع خیلی عجیب که در روایت واقدی دارد: **وَرَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَثَلًا شَدِيدًا**. «دیدند که به قسم خیلی بدی، حضرت حمزه را مثله کرده‌اند.» **فَأُخْرِتَهُ ذَلِكَ الْمَثَلُ**. «این منظره پیغمبر را در غم و اندوه عمیقی فرو برد.»

**ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ ظَفَرْتُ بِقَرِيْشٍ لَأَمْتَلِكَنَّ بِثَلَاثِينَ مِنْهُمْ**. سپس فرمود: «اگر دست من به قریش برسد، و من ظفر پیدا کنم، سی نفر از آنها را به جزای این

۱- «شرح روضه کافی» ملا صالح مازندرانی، ج ۱۱، ص ۲۸۱

۲- قسمتی از آیه ۸، از سوره ۱۳: المنافقون

کارشان مثلثه می‌کنم.»

فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: وَ إِنِّ عَاقِبَتُهُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لِيِّن صَبْرَتُمْ لَهٗوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ<sup>۱</sup> پس این آیه نازل شد: «اگر کسی شما را عقاب کرد و عذاب داد و لطمه‌ای و جراحاتی بر شما وارد کرد، باید به همان قسمی که بر شما گزند وارد شد، تلافی کنید و اگر هم صبر کنید هر آینه آن، برای صابرین بهتر است.» فَعَفَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ يُمْثَلْ بِأَحَدٍ<sup>۲</sup> «پیغمبر گذشت و عفو کرد؛ و یک نفر را هم مثلثه نکرد.»

باید توجه نمود که مطلب از چه قرار است! پیغمبر می‌بیند که مشرکین آمدند و چنین جنایتی کردند؛ و قسم هم می‌خورد که اگر ظفر پیدا کند، در بعضی از روایات دارد: هفتاد نفر، و در بیشتر روایات وارد است: سی نفر را مثلثه می‌کند. مثلثه کردن افراد مشرک که خون مسلمانان را می‌ریزند، چه اشکال دارد؟ أمّا تا می‌گوید: من اگر ظفر پیدا کنم... خدا می‌گوید: بایست؛ جلو نرو! اگر به شما گزندی وارد ساختند، همان را می‌توانید تلافی کنید و اگر هم بگذرید بهتر است.

حال بنگرید که پیغمبر چه اندازه در مقام عبودیت پروردگار است! چه حالی دارد! آن پیغمبری که آمده، این وضعیت را دیده است - داستان اُحُدْ واقعاً دیدنی و شنیدنی است - که جَسَد حضرت حمزه را باین کیفیت تگّه تگّه کرده بودند و مادر معاویه (هند) و زنان دیگر، از جگر و أمعاء و أَحشَا حضرت حمزه که با خود به مکّه برده بودند گلوبند درست کردند و برای خود سوغاتی قرار داده و به گردنهای خود آویزان کردند؛ خدا به او بگوید: صبر کن! ببینید عبودیت را! باز هم پیغمبر می‌گوید: من آن طرف بهترش را انتخاب می‌کنم. با اینکه خدا اجازه داده یک نفر را مثلثه کند، ولی او می‌گوید: من صبر می‌کنم. و

۱- آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶: النَّحْل

۲- «مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۹۰

صبر می‌کند و می‌گذرد و تا آخر عمر هم یکنفر را به جزای این عمل مُثله نمی‌کند. این هم یک قضیهٔ عجیب!

در جنگ اُحُد که کُفّار مسلمانها را شکست دادند، گر چه در ابتدای جنگ، فتح با مسلمانها بود، ولی مخالفت بعضی از مسلمانان با پیغمبر موجب شکست اسلام و مسلمانها شد؛ همین عبدالله بن اُبیّ و منافقین، شروع کردند به شَماتت کردن و در دل خوشحالی کردن که پیغمبر زخم خورده و از مسلمانها هفتاد نفر کشته شده‌اند، و غلبه با کُفّار بوده است. و با عبارات بسیار قبیح سخنانی به زبان می‌آوردند. این عبدالله بن اُبیّ با عده‌ای از همدستانش به جنگ نرفتند و از میان راه برگشتند؛ ولی عده‌ای هم با پیغمبر رفتند که با بدنهایی مجروح برگشتند.

یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، پسر همین عبدالله بن اُبیّ بود که مسلمان خوبی بود و با پدرش هم مخالفت می‌کرد. نام او عبدالله بن عبدالله بن اُبیّ است. هم پدر اسمش عبدالله است و هم پسر. او خیلی فداکاری در راه خدا داشته است و همیشه به نفع رسول الله با پدر مبارزه و مخالفت می‌کرد. و داستانهای خیلی مفصّلی دارد. و رسول خدا هم به ملاحظهٔ همین پسر، قدری با پدر مماشات می‌کردند. این پسر هم در این جنگ زخم خورد و مجروحاً به مدینه برگشت. و آن شب تا به صبح نخوابید و جراحاتی را که بر بدنش وارد شده بود گئی می‌کردند (با آتش می‌سوزاندند که عفونت نکند) تا التیام یابد.

عبدالله بن اُبیّ هم که این وضع را می‌دید دائماً پیغمبر و اصحابش را شماتت می‌کرد و حرف زشت می‌زد و می‌گفت: ای پسر! تو اقدام به جنگ نمودی بر رأی این مرد (محمّد) و عَصَانِي مُحَمَّدٌ وَاَطَاعَ الْوَلِدَانَ. محمّد عصیان مرا کرد. من گفتم نرو! صلاح نیست؛ حرف مرا نشنید و از بچه‌ها و جوانهای مدینه اطاعت کرد؛ از ما پیرمردها که اهل خُبره هستیم، پیراهنی پاره

کرده ایم حرف گوش نکرد. وَاللَّهِ لَكَأَنِّي كُنْتُ أَنْظَرُ إِلَى هَذَا. قسم بخدا مثل اینکه من تمام این جریانات را که الآن بر شما واقع شده، قبل از جنگ می دیدم، که می روید و شکست می خورید و برمی گردید.

پسرش جواب داد: الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَالْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ (هیچ حرف زشت و ناروایی به پدر نزد؛ فقط گفت): « آنچه را خدا برای رسول خود و مؤمنین پیش آورد، آن خیر است.»

یهود هم شروع کردند به گفتار زشت که: باز محمد رفت و شکست خورد و برگشت. وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا طَالِبٌ مُلْكٍ این محمد پیغمبر نیست؛ او طالب سلطنت است. اگر او پیغمبر بود شمشیر نمی کشید و اینطور خودش را در معرکه قتال بدست دشمنان نمی سپرد که او را بدین گونه درهم بکوبند. او پادشاهی می خواهد. پیغمبر باید برود یک گوشه ای زندگی کند. پس این قسم دعوت، دعوت نبوت نیست. مَا أُصِيبَ هَكَذَا نَبِيٌّ قَطُّ. هیچ پیغمبری اینطور به او زخم و جراحت وارد نشده است. أُصِيبَ فِي بَدَنِهِ وَأُصِيبَ فِي أَصْحَابِهِ. مثل جراحاتی که بر بدن پیغمبر و اصحابش وارد شده است.

این حرف یهود بود. أمّا منافقین هم شروع کرده بودند به بدگوئی و خذلان و اذلال مسلمین؛ و همچنین از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز بد می گفتند. و مسلمانها را سرزنش می کردند. و امر می کردند که: از اطراف محمد کنار بروید، اینها چنین کردند، چنان کردند. و می گفتند: اگر این افرادی که از شما کشته شدند، پیش ما بودند کشته نمی شدند. حرف این مرد را گوش کردند، همه رفتند و کشته شدند.

این حرفها به گوش یکی از اصحاب پیغمبر رسید؛ و او آمد نزد آن حضرت و گفت: اجازه بدهید من بروم و این افرادی را از یهود و منافقین، که چنین می گویند بکشم. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: إِنَّ اللَّهَ مُظَهِّرُ دِينِهِ وَمُعِزُّ نَبِيِّهِ؛ وَلِلْيَهُودِ ذِمَّةٌ فَلَا أَقْتُلُهُمْ.

« خداوند دین خود را ظاهر می‌کند، و پیغمبر خود را عزت می‌دهد؛ و من یهود را نمی‌توانم بکشم، چون آنها در ذمه من هستند» کفار حربی نیستند بلکه کفار ذمی هستند؛ و من متعهد حفظ و نگهداری آنها هستم. حالا حرف زشتی زدند، بززند؛ من نمی‌توانم آنها را بواسطه این حرفها بکشم.

گفت: فَهَؤُلَاءِ الْمُتَافِقُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! پس اجازه بده این منافقینی که در پشت سر تو این حرفها را می‌زنند و این نسبتهای بد را می‌دهند، آنها را بکشم. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَلَيْسَ يُظْهِرُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْتَى رَسُولُ اللَّهِ؟

این منافقین، مگر با زبان اظهار نمی‌کنند شهادتین را؟ مگر لا اله الا الله و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نمی‌گویند؟ قَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. گفت: آری، می‌گویند؛ وَ إِنَّمَا يَفْعَلُونَ ذَلِكَ تَعَوُّدًا مِنَ السَّيْفِ؛ فَقَدْ بَانَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَأَبْدَى اللَّهُ أَضْعَانَهُمْ عِنْدَ هَذِهِ التَّكْبَةِ. گفت بلی می‌گویند و لیکن از ترس شمشیر می‌گویند، و خداوند امر آنها را ظاهر کرد. و کینه‌های دیرینه آنها را از دل‌های آنان بیرون آورد. و در این جنگ، آنها بواطن خود را به زبان آوردند و نشان دادند که منافقند؛ و واقعاً اینها ایمان به خدا ندارند.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: نُهِيتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از طرف خدا نهی شده‌ام که کسی که لا اله الا الله و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بگوید را بکشم.»

این روایت را واقدی نقل می‌کند.<sup>۱</sup> حال شما ببینید، این پیغمبر چه اندازه در صراط عبودیت است؟! و چه اندازه ذلیل و عبد محض و گوش به فرمان پروردگار است؟! که این همه به او بد می‌گویند؛ و اینها هم با شمشیر کشیده

۱- «المغازی» ج ۱، ص ۳۱۷؛ و ما در دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۱۳، ص ۵۸ آورده‌ایم.

آمده‌اند که انتقام بکشند؛ ولی پیغمبر می‌گوید: دست نزنید! بگذارید بگویند. خدا به من گفته است: کسی را که شهادتین بر زبان جاری می‌کند، نکشید، حالا در دلش هر چه می‌خواهد باشد؛ من مأمور به باطن نیستم، بلکه مأمور به ظاهرم؛ و از طرف خدا مأمورم که جنگ کنم تا بگویند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. زمانی که این شهادت را بر زبان جاری کردند، عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ. دیگر خون و مالشان محفوظ است.

چندین بار پیغمبر این جمله را در موطن متعدده فرمودند. این هم قضیه بسیار عجیب و غریبی است که باید انسان را متوجه و بیدار کند که این پیغمبر چه قسم بوده و عبودیتش چگونه بوده است، که کوچکترین تعدی و تجاوزی را از آن مُمَشائی که خداوند برایش قرار داده است برای خود جائز نمی‌شمرد! چون او الآن می‌خواهد کار خیر کند؛ خیر این است که عبد پروردگار باشد؛ و ولایتش را در مجرای ولایت خدا قرار بدهد.

اگر بنا شود از خود اظهار نظر نماید، بین این ولایت و بین ولایت خدا، اختلاف زاویه پیدا می‌شود؛ و خودش مسؤول می‌شود؛ یعنی کار حسنه‌اش تبدیل به سیئه می‌شود. کاری که نتیجه‌اش شفاعت کبری است، کاری که نتیجه‌اش بدست گرفتن لواء حمد است، کاری که نتیجه‌اش بالا رفتن بر منبر وسیله و شفیع شدن بر اولین و آخرین است، وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است! نتیجه این کار این خواهد شد که خدا از او مؤاخذه کند که چرا چنین عمل کردی؟ پیغمبر دارای چنین نفسی است!

بینید چقدر این نفس خاضع و خاشع و در مقام عبودیت پروردگار، ذلیل و مسکین و مستکین است، که هیچ جنبه‌امری، نهی، شخصیت‌نمایی، خودمَنشی، خودمحوری و آنایتی ندارد؛ مگر آنچه را که خدا به او اِذْن می‌دهد!

این است معنی ولایت، ولایت ائمه، ولایت امیرالمؤمنین، ولایت امام زمان علیهم السلام؛ تمام اینها بر همین ممشی است. آنها که ولایت دارند معنیش این نیست که با این ولایت خود، سوء استفاده کنند؛ و روز قیامت تمام قوم و خویشهای خود را به بهشت ببرند؛ و تمام مخالفین، نه تنها مخالفین عقیدتی (آنها که باید به جهنم بروند) بلکه مخالفین عشیرتی را هم به جهنم بریزند. نه، هرگز چنین نیست. همه آنها بر اساس معنی و حقیقت است. آن کسی که به بهشت می رود فردی است که به آنها ربط داشته باشد؛ و آن کسی که به جهنم می رود فردی است که از آنها گسسته باشد. ولایت آنها، ولایت پروردگار است و امر و نهی ایشان، امر و نهی پروردگار است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## درس ششم

مواردی که در نظر بدوی، حکم معصوم مخالف است؛  
أمّا در واقع عین حکم خداست



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد که: رسول خدا و ائمه عليهم السلام دارای ولایت مطلقه کلیه هستند. و لازمه ولایت، مُشَافِئ شدن به شؤون و مظهریّت اسماء و صفات حضرت پروردگار علیّیّ اعلیّ است. و امر و لائی آنها حتماً در ممشای کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است. و محال است که از آنها امر و نهی بر خلاف این ممشای سر بزند.

اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها اوامر و نواهی ای صادر شود که - البته بنظر بدویّ انسان - با ظاهر شرع مخالف باشد؛ ولیکن منشأ و ممشای، همان قانون و سنت است و هیچ تخطیّی از کتاب و سنت نیست.

این موارد، بنا بر آنچه که بنده در اطرافش تأمل کرده‌ام، فقط سه مورد است؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد برمی‌گردد.

یکی از آن موارد این است که: امام یا معصوم به انسان، بر اساس کیفیت و حالی که در انسان هست، امری می‌کند؛ ولی انسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد، و در تحت حکم دیگری می‌بیند، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حکم الله است، درحالی‌که اینچنین نیست.

من باب مثال: معصوم به انسان امر می‌کند که از گوشت میت‌ه (مُردار) بخورد! در حالیکه مردار حرام است، حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ.<sup>۱</sup> و انسان خیال می‌کند این امری که او به انسان کرده، بر خلاف حکم قرآن است. و لیکن امر او به انسان به خوردن میت‌ه، در صورتِ اِیْجَابِ ضَرْوَرْتِ است. مثلاً در مَخْمَصَه و مَجَاعَه یا در بیدائی گرفتار است که اگر میت‌ه نخورد از گرسنگی می‌میرد، و غیر از میت‌ه هم چیزی نیست. یا داروی محرّمی را طبیب برای او تجویز کرده است که معالجه او انحصار به آن دارد؛ و امثال اینها.

انسان خیال می‌کند: امری که معصوم به انسان می‌کند که: كُلْ مِنَ الْمَيْتَةِ، خلاف است؛ در حالتی که اگر دَقَّتْ کَنیم می‌بینیم منشأش خلاف نیست؛ برای اینکه همان شارعی که به انسان گفته است: میت‌ه حرام است و فرموده: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ، در صورت اضطرار، آن را جائز شمرده است: فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.<sup>۲</sup> و همچنین آیه شریفه: إِلَّا مَا اضْطُرُّرْتُمْ،<sup>۳</sup> کسیکه در مَخْمَصَه و گرسنگی گرفتار شود و مضطرّ بشود به اینکه - برای دفع ضرورت - مقداری از آن میت‌ه بخورد، بر او باکی نیست، باید بخورد. پس در اینجا که حکم به حَلِیَّتِ اَکْلِ میت‌ه آمده، در حقیقت تبدل حکم نیست؛ بلکه تبدل موضوع است. لهذا می‌توانیم بگوئیم این استثنای إِلَّا مَا اضْطُرُّرْتُمْ، در حقیقت، موضوع را دو تا می‌کند. یکی: مکلف در حال غیر اضطرار. و دیگری: مکلف فی حال الاضطرار. در غیر حال اضطرار: حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْمَيْتَةُ؛ و فی حال الاضطرار: حُلَّتْ لَهُ الْمَيْتَةُ.

و نظیر این مورد، موارد بسیاری داریم. مثلاً در نماز قصر و اتمام، مکلف دو حال دارد: یک حال حَضَر، و یک حال سفر؛ در حال حضر نماز چهار رکعت

۱- صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

۲- ذیل آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

۳- قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۶: الأنعام

است و در حال سفر دو رکعت؛ پس موضوع دو تاست. در ماه رمضان کسیکه حاضر است، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد. در اینجا نیز موضوع دو تاست؛ و بواسطه تبدل موضوع، حکم نیز متبدل می‌شود؛ نه اینکه دو حکم مخالف، بر موضوع واحد تعلق گیرد. و در حقیقت، صورت استثناء است، زیرا که استثناء، به تبدل موضوع برمی‌گردد؛ گرچه **إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ** در اینجا به عنوان استثناء آمده است، ولیکن در حقیقت، موضوع متبدل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است. مکلف دو ملاک دارد: یک ملاک در حال اضطرار، و یک ملاک در حال غیر اضطرار. و بر حسب این دو ملاک، دو حکم مختلف بر او بار است.

روزه بر شخص حاضر واجب، و بر مسافر حرام است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ**<sup>۱</sup> تا می‌رسد به: **فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ**<sup>۲</sup> « هر کدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزهائی که در ماه رمضان خورده است، قضا کند.» حال، اگر رسول خدا در سفر به انسان امر کرد: روزهات را بخور، نباید بگوئیم: این امر ولائی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد؛ بلکه این، حکم شخص انسان را بواسطه تبدل موضوع بیان می‌کند.

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود، و پیغمبر فرمود: باید روزه خود را إفتار کنید، بسیاری از افراد، إفتار نکردند، و پیغمبر فرمودند: **يَا مَعْشَرَ الْعَصَاةِ! إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا!** « ای گروه گنهکاران! من إفتار کردم، شما هم إفتار کنید!»

این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به انسان امری بکند، و

۱- صدر آیه ۱۸۳، از سوره ۲: البقرة

۲- قسمتی از آیه ۱۸۴، از سوره ۲: البقرة

در نظر بدوی خلاف جلوه کند؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر انسان خلاف جلوه می‌نماید؛ زیرا که این امر دارای مَدْرَک و ملاک شرعی است.

**مورد دوم:** در آنجائی است که معصوم عِلْم به واقع و حقیقت دارد، که همه جا دارد؛ و لیکن در اینجا بر اساس آن عِلْم، مطلبی را به انسان می‌گویید، در حالتی که از نقطه نظر ادراک انسان، پی بردن به آن حقیقت و واقعیت مشکل است یا اینکه محال است. مثلاً شمشیر بدست انسان می‌دهد و می‌گوید: برو فلان کس را بکش! معصوم و پیغمبر و امام است که چنین امری می‌کند؛ و لیکن بنظر انسان کشتن شخص مؤمن جائز نیست؛ اَمَّا بنظر او که واقف بر مصالح و مفاسد و عواقب و خصوصیات و مقتضیات و شرائط است، و علم کلی و سعی دارد، این امر عین واقعیت است؛ و لیکن از تحت افکار ما خارج می‌باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بودند؛ و به ابوبکر فرمودند: این شمشیر را بردار و برو پشت مسجد، یک شخصی ایستاده، او را بکش! ابوبکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است. به نزد پیغمبر برگشت. رسول خدا فرمودند: او را کشتی؟! عرض کرد: نه یا رسول الله، نکشتم! حضرت پرسیدند: چرا نکشتی؟! عرض نمود: چون مشغول نماز بود.

حضرت شمشیر را به عَمَر داده، فرمودند: برو او را بکش! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است؛ و برگشت. حضرت فرمودند: او را کشتی؟! گفت: نه! حضرت پرسیدند چرا؟! عرض کرد: یا رسول الله مشغول نماز بود.

رسول خدا صبر کردند تا امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، رو به ایشان کرده و فرمودند: یا علی شمشیر را بردار و پشت مسجد برو، آن شخص را بکش! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند؛ در این موقع آن

شخص رفته بود. امیرالمؤمنین علیه السلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کشتی یا علی؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا؟ عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم اسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند.<sup>۱</sup>

و این مرد حُرَّقُوص بن زُهَیْر معروف به ذُو الْخُوَيْصِرَةِ است که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم امر می‌کند او را بکش؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رود و طبق امر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون شک اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که امر رسول خداست! اما آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

و همین مسأله فارق بین تشیع و تسنن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و متابعین او، اینها افرادی هستند که تابع نصّ می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نصّ را جائز نمی‌شمرند. و اما آنها در مقابل نصّ، اجتهاد و اظهار نظر می‌کنند.

۱- کتاب شریف «المراجعات» تألیف علامه سیّد عبدالحسین شرف الدین، مراجعه ۹۴، بقل از منابع مهمّ اهل سنّت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمّة فی تألیف الامّة» طبع نجف، صفحه ۱۰۸ بعد از کتب مهمّ آنان نقل می‌کند.

و تمام مسائلی که شیعه با عامه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک اصل برمی‌گردد که: شیعه متعبد به نصّ است؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند: ولو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده، و قرآن است، نصّ است، یا سنت پیغمبر مسلماً آمده است، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر امر به کشتن او می‌کند، مشغول نماز است؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت، نماز خوان را که نباید کشت! اظهار نظر و اجتهاد در مقابل نصّ می‌کنند. این مسأله است که شیعه و سنی در آن اختلاف دارند.

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر - علی نبینا وآله و علیهما السلام - است که: *فَانطَلَقَا حَتَّىٰ اِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَتَلَّهُ قَالَ اَفْتَلْتَنِي نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا*<sup>۱</sup> حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلی رسیدند که اطفال مشغول بازی بودند. در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند. حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که: آیا تو یک نفس پاک و بی گناه و جاننداری را بغیر حق و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! - در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جازز باشد - تو به چه جهت او را کشتی؟ *لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا*. تو کار منکری کردی، کار ناپسندی کردی! ولی حضرت خضر، این عمل را انجام داد؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصل بیان نمود.

حال، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون دِیه و بدون قصاص؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر اساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقب امر داشته و برای او روشن بوده است که این نوجوان اگر بزرگ بشود، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین برمی‌گرداند؛ و باید او را از سر راه بردارد. این إدراک

۱- آیه ۷۴، از سوره ۱۸: الکَهْف



اوست.

أما حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می‌گوید: این عمل، عمل مُنکری است و نباید انجام پذیرد. حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می‌گفت؟ یا حضرت موسی درست می‌گفت؟- با اینکه می‌دانید حضرت موسی هم، دارای مقام نبوت است و پیغمبراً و لو العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد درباره ایشان شکی نیست - پس کدامیک درست می‌گفتند؟

جواب این است که هر دو درست می‌گفتند.

حضرت موسی دارای شریعت است و می‌گوید: هر کاری که می‌شود باید بر اساس قانون و دستور باشد. انسان بدون دستور نمی‌تواند این عمل را انجام دهد. در شریعت نیامده است انسان کسی را بدون سبب و علت بکشد، مگر اینکه او کسی را کشته باشد. بر اساس قتل نفسی که کرده، انسان می‌تواند او را قصاص کند؛ ولی بدون جهت نمی‌شود کسی را کشت.

حضرت خضر از یک افق دیگری نگاه می‌کند؛ و از آن افق که علم خاص خودش بوده، نه تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است. أما حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند. آن کسی که در میان مردم، شریعت و حکم آورده، حکم قصاص آورده، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده، و گفته است: باید بر اساس این کتاب بر مردم حکم کنی، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ او دستش بسته است؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قسم کسی را بکشد.

فلذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم در بعضی از موارد استثنائی، مثل همین قضیه ذوالخویصره دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید؛ أما در بقیه موارد، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده، می‌فرمودند: إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ

بِالْأَيْمَانِ وَالْبَيِّنَاتِ،<sup>۱</sup> من در میان شما، فقط روی قواعد: قَسَم و بَيِّنَه (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکر، بواسطهٔ إقامة دَعْوای از طرف مُدَّعی، می خورد) حکم می کنم: **الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْأَيْمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ.**<sup>۲</sup>

و حتماً هم باید همینطور باشد؛ زیرا که شریعت، دارای مَحْکَمه است؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است؛ اگر انسان بخواهد از آن تجاوز و تخطی کند، در عالم هرج و مرج می شود.<sup>۳</sup> دزد را باید در مَحْکَمه بیاورند و دو مرد

۱- «وَسَأَلْتُ الشَّيْخَةَ» ج ۱۸، کتاب القضاء، أبواب كَيْفِيَّةِ الْحُكْمِ وَأَحْكَامِ الدَّعْوَى،

باب ۲، حدیث ۱

۲- همان مصدر، باب ۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

۳- غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که: عُمَرُ شَبِي در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر امامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حد جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟!

گفتند: تو امام هستی! علی علیه السلام گفت: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إِذَا يَقَامُ عَلَيْكَ الْحَدُّ. إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمَنْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ أَقَلَّ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرَكَهُمْ مَا شَاءَ أَنْ يُتْرَكَهُمْ.

«اینچنین حقی برای تو نیست؛ در آن صورت بر خودت حد جاری می شود. خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را آمین ندانسته است! و از آن گذشته آنها را تا جایی که خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است!»

در اینجا غزالی می گوید: در این واقعه اشاره است بر آنکه عمر متردد بود در اینکه: آیا ولی امر مسلمین حق دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه؟ فلذا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبادا چنین حقی برای وی نباشد؛ و خودش نیز با اخبار به اینکه چنین واقعه ای روی داده است، مورد حد قذف قرار گیرد.

و ما حصل رأى على عليه السلام اين است که: چنین حقی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است. زیرا قبیح ترین فحشاء و منکر، عمل زناست؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند: آلت رجولیت مرد را در آلت انوثیت زن همچون میل سرمه دان در سرمه دان، و این هیچگاه اتفاق نمی افتد.

و اگر أحياناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حق ندارد آنرا بازگو کند. ☞

عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند؛ به اینصورت که: ما دیدیم او دزدی نموده است؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده است. در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند. و إلاً جائز نیست.

حاکم اگر بگوید: من خود علم دارم که این دزدی کرده، جائز نیست بعلم خود عمل کند. زیرا اگر حاکم بگوید که: از بعضی طُرُق غیر متعارف، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است، مثلاً بواسطه مَنیتِیْم و هیپنوتیزْم و أمثالها، بچّه‌ای را خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده، و شکلش را هم نمی‌شناخته است؛ تمام خصوصیاتِی را که دزد دارد نشان داده که آن دزد، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش این است، و آمد و این شیء خاص را برداشت و رفت؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد، یقین ایجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این امر کاری بکند.

إنسان، با ارواح جنّ و بعضی از ارواح دیگر ارتباط برقرار کرده، و از بسیاری از مَغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند. و نیز بواسطه تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها، ممکن است بر بعضی از امور مَخْفِیّه اطلاع پیدا کند؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود، عالم پر از فساد می‌شد. خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده، فساد آنها را ظاهر کند. فساد در تمام نفوس مُنْدَمِج و مُتْرَاکم است. آن روزی که روز جزاست، روز دیگری است. این عالم که در آن زندگی می‌کنیم، عالم کثیف، عالم سرپوش و حجاب است؛ و معایب همه در اینجا مختفی است.

در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را بیاورند و حدّ بزنند، دست دزد را ببرند، آنجائی است که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

خاصّ منکشف بشود، آن هم در میان هزار فقره دزدی، یکی اتّفاق نمی‌افتد. در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد. و همچنین قوانین قصاص و جزا، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای اِتلاف نفوس، و اِلّا بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد.

اگر بنا بشود از غیر طُرق شرعیّه، انسان گناه کسی را اکتشاف کند، این شرعاً حرام است. و لذا تمام این علوم هم محرّم است؛ تمام علمی که ممکن است انسان بواسطه آنها بتواند بواقعیّتی برسد و واقعیّت هم دارند، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است، حرام است. **مَنْتِيزُم** و **هینوتیزُم** را شرع طریق قرار نداده است؛ ارتباط با جنیان را طریق قرار نداده است؛ راه گهانت و راه سحر را بسته است؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلم بواقع اِصابت می‌کنند، و در آن حرفی نیست؛ ولی طریق، غلط است.

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر اساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف، اثرهای خاصّ بر روح انسان ایجاد می‌کند؛ انسان را به گریه می‌اندازد؛ به خنده می‌آورد؛ دیوانه می‌کند؛ اثرهای واقعی بر او مُترتّب است؛ ولی شرع، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است. حال ما نمی‌توانیم بگوئیم: چون واقعیّت دارد، پس حلال است.

بین حلال و واقعیّت فرق بسیار است. خیلی چیزها در خارج واقعیّت دارد و لیکن در شرع ممنوع است. شرع می‌گوید: باید از این طریق بروی و به واقع بررسی. حکم در میان مردم باید از طریق اَیمان و بیّنات باشد. اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی، باید شاهد بیاوری؛ و اگر نه، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد؛ و اگر او قسم نخورد، قسم به خودت برمی‌گردد؛ باید قسم بخوری. و بالأخره فقط از این راه مطلب حلّ می‌شود، و راه‌های دیگر بسته است؛ با اینکه یقین داری، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده، و اموال تو را برداشته و با خود برده است. آیا یقین از این

هم بالاتر می‌شود؟!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی، شهادتت قبول نیست. زیرا شهادت دربارهٔ خودت می‌باشد. باید دو شاهد غیر، آن هم دو شاهد راستگو و صحیح‌العامل بیاوری؛ اگر آنها شهادت دادند، حکم نافذ است و إلاً نافذ نیست، و برای روز قیامت خواهد ماند، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعی منحصراً در این است.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا<sup>۱</sup> معنی این است که: از طریق آنچه را که خداوند، وصیت به نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید.

إنسان باید از این آب‌شخوار و شریعت به آب برسد. شریعت یعنی آب‌شخوار. (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فرات که دائماً در حال جَزْر و مدّ است، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار زحمت می‌شوند، جایی را برای استفاده از آب، در حال پائین آمدن، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آب‌شخوار می‌گویند، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند.)

شریعت، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند؛ و اگر این شریعت نباشد، و انسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند. أمّا شریعت، دین روشن و مرآی و طریق مُستوی و مستقیم است؛ و انسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند. و این طریق شریعت و تشریح و تعیین آن، بدست شارع است. او می‌گوید: من برای وصول به حکم واقعی، این راه را برای شما قرار داده‌ام؛ و همهٔ راه‌های دیگر را بسته‌ام. شما چه می‌گوئید؟! بنده شما می‌گویم: آقا شما امروز، واجب است مشرف بشوید به

۱- صدر آیه ۱۳، از سورهٔ ۴۲: الشوری

زیارت حضرت امام رضا علیه السلام؛ ولی طریقتان، این طریقی است که من معین می‌کنم؛ و از هیچ طریق دیگری نباید بروید؛ زیرا من می‌دانم این طریق، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و مستقیم است؛ و اما در طرق دیگر خطر وجود دارد. مثلاً ممکن است در یک طریق، بیمارستان و بایها باشد؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید و با می‌گیرید؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای است، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید؛ در طریق دیگر افرادی هستند که می‌خواهند شما را فتک و ترور کنند. و همچنین در سایر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور است. و شما ولو اینکه با این خطرات هم مواجه نباشید، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید. و اما اگر طریق، منحصر در این مسیر شد، حتماً باید انسان آنرا برگزیند. چون نه تنها در آن احتمال ضرر نمی‌رود، بلکه منفعتش از بقیه طرق افزون خواهد بود.

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم، به غیر از کتاب خدا و سنت پیغمبر حکم کند؛ ولو اینکه علم به واقع هم داشته باشد. مثلاً بواسطه اتصال با بعضی از افرادی که با جن و بعضی از ارواح، رابطه دارند اطلاع بر اخبار صحیحه پیدا کند. و بطور کلی، اتصال با اینها برای انسان تاریکی و ظلمت می‌آورد؛ و این خود نشانه نادرستی طریق است. و شرع مطهر از این طریق جلوگیری نموده است.

حاکم شرع نمی‌تواند بر اساس خواب دیدن، ولو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطه مکاشفه و ادعای اتصال به عالم غیب بر مردم حکم براند؛ قول او پذیرفته نیست.

علم حاکم شرع مختص خود اوست؛ و در میان مردم باید بر اساس قواعد و قوانین و بینه و یمین حکم کند. سیره پیغمبر به همین نحوه بوده است؛ و تا زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف همینطور خواهد بود.

ولی در آن زمان، طبق بعضی از روایات وارده، آن حضرت حکم بواقع می‌کند. یعنی دیگر اَیْمَان و بَیِّنَات (قَسَم و شاهد) برداشته می‌شود؛ و حقائق منکشف می‌گردد. و به همین میزان در میان مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود.

در بعضی از روایات وارد است که: حضرت داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات خدمت او می‌رسید، آن حضرت بر اساس واقع حکم می‌کرد.

و اَمَّا در شریعت اسلام، که شریعت کامل است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم را می‌پوشاند، حُکْم بر اساس اَیْمَان و بَیِّنَات است. و لذا پیغمبر و امیرالمؤمنین و بقیه ائمه علیهم الصلوة والسلام، که خود بر مصدر و معدن علم بودند، می‌گفتند: ما بر اساس یمین و شاهد در میان شما حکم می‌کنیم.

بنابراین، اعتراض حضرت موسی به حضرت خضر که فرمود: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا<sup>۱</sup> بر اساس مَمْشَى و طریقه خود صحیح بود؛ چون او دارای شریعت بود؛ و شریعت به او اجازه چنین کاری را نمی‌دهد. و حضرت خضر هم خودش می‌داند که چه کاری می‌کند. کار او مربوط به حضرت موسی نیست. ولی حضرت موسی که از طرف پروردگار، مأمور به شریعت است، نباید حکم ولائی بر خلاف شریعت بنماید.

این دومین مورد از مواردی بود که حکم حاکم، و حکم امام معصوم، بعضی از اوقات بنظر ما مخالف واقع می‌نماید؛ و لیکن از این بیان به دست آمد که در حقیقت مطابق واقع است.

مورد سوم: آنجائی است که پیغمبر یا امام، به انسان حکمی می‌کنند، و لیکن چون انسان در محیطی جاهلی، و افکاری پوچ، و سنن و آداب ملی که جز

۱- ذیل آیه ۷۴، از سوره ۱۸: الکَهْف

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست، فرو رفته و عادت کرده و اُنس گرفته، آن حکم خلاف بنظر می‌آید؛ و انسان از عمل به آن استیحاَش می‌نماید و با خود می‌گوید که: چطور پیغمبر و امام، این کلمه را صادر کردند، در حالیکه این حکم خلاف است! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید، می‌بینید اصلاً خلافی نیست. خلاف در فکر و اندیشهٔ انسان است که او را بر اساس اوهام و تخیلات غیر واقعیّه‌ای که اصالت ندارند پرورانده است. آنوقت اصالت واقعیّت خارج را با این اندازه‌گیری می‌کند.

این غلط است! امام و پیغمبر باید کار خودش را بکنند. و این اوهام و خیالات انسان را کنار بزند. اسلام، بر این اساس است. اسلام دینی است مطابق حقّ و مطابق واقع؛ و هر حکمی که بر اساس تخیل و اعتبار باشد و اتّکاء به حقیقت نداشته باشد، هر چه باشد باطل است.

قرآن کتاب حقّ است، و لفظ حقّ در قرآن بسیار برده شده است؛ انبیاء را نسبت به حقّ می‌دهد، احکام را نسبت به حقّ می‌دهد: وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ<sup>۱</sup> - لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ.<sup>۲</sup> بگذار بر کافران امر ناگوار باشد، ولی انسان بایستی حقّ را احقاق کند، و باطل را ابطال نماید.

بعضی از اوامر رسول الله اینطور بود. و بسیار جای تأمل و دقّت است که ما این موارد را خوب تشخیص بدهیم، و خوب ببینیم، و از هم جدا کنیم؛ و خدای ناکرده بعضی اوقات خودمان به همین آراء شخصی، و احکام ملّی و سنّت های جاهلی، و آداب مجّوس و زردّشتی، یا آداب و فرهنگ اُجانب، که در میان ما بسیار شیوع دارد، مبتلی نشویم؛ و از سنّت پیغمبر تجاوز نکنیم. اینک یکی از آن مواردی که بسیار روشن است بیان می‌شود.

۱- قسمتی از آیهٔ ۷، از سورهٔ ۸: الأنفال

۲- آیهٔ ۸، از سورهٔ ۸: الأنفال



از جمله مواردِ اِعمالِ ولایتِ تشریحیِ رسولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم، داستانِ زینب است، که حضرت رسول الله به امر ولایتی خود، او را به پسر خوانده و غلام آزاد شده خود، زید بن حارثه تزویج کردند. و پس از اینکه زید او را طلاق داد، باز به امر ولایتی، او را به حباله نکاح خود درآوردند.

داستان از این قرار است: زینب دختر عمه آن حضرت بود، یعنی دختری اُمیمه دختر عبدالمطلب. اُمیمه را مردی بنام جَحش تزویج کرده، و از او دختری آورد به نام زینب، پس زینب بنت جحش، دختری اُمیمه بنت عبدالمطلب، و عمه زاده رسول الله است.

زیدبن حارثه، غلام رسول الله بود و حضرت او را آزاد کردند. و پس از آزادی، او را پسر خود خواندند. (در آن زمان، داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور، و در بین مردم متداول بود) و تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است؛ که اینک بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کنیم:

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را، که اسمش دَعِیّ بوده است، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام احکام بُنَوْت، مانند نکاح و ارث و سایر امور، همچون پسر واقعی خود می‌شمردند. و لهذا، عیالی را که برای پسر خوانده خود می‌گرفتند، عروس واقعی خود شمرده، او را مَحْرَمِ خود می‌دانستند. و پس از آنکه پسر خوانده، او را طلاق می‌داد به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زَنِ فرزند ما و عروس ماست و حُرْمَتِ مؤبَد دارد.

و از طرف دیگر، اَشْرَافِیت در بین عرب متداول بود؛ و هیچ زَنِ مُتَعِیْن و مُتَشَخَّص، حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نَسَب دارای آبرو و اعتبار نبود درآید.

بزرگان عرب، دختران خود را به افراد نامدار و قبیله‌دار و صاحب

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند. و تزویج با فقراء و مستمندان، و غلام‌های آزاد شده، بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این احکام جاهلیت را بردارد.

**اولاً:** به مردم اعلام کند که: شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و حَسَب و نَسَب. و بنابراین، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد، حق دارد با دختران اشراف ازدواج کند. و زنهای شریف و اصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمن فقیر ازدواج کنند. در همسری و انتخاب زن و شوهر، کُفُو بودن، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن، عبارت است از ایمان و تقوی؛ نه هم طراز و کُفُو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

**و ثانیاً:** به مردم اعلام کند که: پسر خواندهٔ انسان، پسر انسان نیست؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتب نمی‌شود. پسر خوانده پسر نیست؛ دختر خوانده دختر نیست؛ نه ارث می‌برد و نه از او ارث می‌برند. دختر خوانده محرم نیست؛ و پسر خوانده با زوجهٔ انسان محرم نیست. زوجهٔ پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود و با انسان محرم نمی‌گردد. و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را به نکاح خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و اجنبی، و جزء محارم محسوب نمی‌شود.

اسلام، این سنت جاهلی را برداشت؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصی را قائل نشد، نه از ارث، و نه از محرمیت، و نه از حرمت نکاح. بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید.

این حکم در آیهٔ چهار و پنج، از سورهٔ احزاب، وارد است که می‌فرماید:

وَمَا جَعَلَ لِعِبَادِكُمْ أَنْبَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَكْتُوبُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ \* ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ<sup>۱</sup>

« خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستید، و از دوستان و محبین شما می‌باشند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، می‌خواهد این حکم را اجراء کند؛ ولی از مردمی که تازه به اسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبدا استیحاş کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمد، شریعتی را آورده است که - عیاذاً بالله - مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلهاذا خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او امر می‌کند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و این امر را اجراء کن!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام نزول احکام شدید، که مردم در بدو امر تحمل آنرا نداشتند، آن حکم را اول درباره خود و اقوام و نزدیکان خود اجراء می‌فرمود و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که رسول الله خود، با نفس نفیس خویش در معرض این حکم قرار گرفته و درباره خود اجراء کرده است. و بنابراین، استیحاş و نگرانی از بین برود، و یا لأقل تخفیف پیدا کند.

۱- ذیل آیه ۴ و صدر آیه ۵، از سوره ۳۳: الأحزاب

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند، و اموال ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند، و آن را بی اعتبار بشمارد، اول درباره عمویش عباس إجراء کرد و تمام اموال ربوی را که او از مردم طلب داشت، إسقاط نمود. چنانچه در «سیره حلیه» درباره خطبه حِجَّة الوداع که در عرفات ایراد فرموده است، آمده که: **وَوَضَعَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ وَ أُولَ رَبًّا وَضَعَهُ، رَبًّا عَمِّهِ الْعَبَّاسِ.**

و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، اول درباره پسر عموی خودش ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب که در شِره و جاهلیت ریخته شده بود، و هذیل او را کشته بودند، برداشت؛ چنانکه حلبی آورده است:

**وَوَضَعَ الدَّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ أُولَ دَمَ وَضَعَهُ دَمَ ابْنِ عَمِّهِ رَبِيْعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ، فَقَالَ: أُولَ دَمٍ أَبْدَأُ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٍ؛ فَلَا يُطَلَّقُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.**

و در همین خطبه پیامبر می فرماید: **إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَ أَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ، وَ رَبَّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ، وَ أُولَ رَبًّا أَضَعُ، رَبَّا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.**<sup>۱</sup>

« بدانید که حقاً خونهای شما و اموالتان بر یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، در این سرزمین محترم که در آن هستید. آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را من در زیر پای خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم؛ و اولین ربائی را که ساقط کردم و از بین بردم ربای عباس، پسر عبدالمطلب است.»

۱- «سیره حلیه» ج ۳، ص ۲۹۸

باری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای اجرای امر اول، که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود، و می‌خواست اولین بار این امر را دربارهٔ خاندان خود اجرا کند، به نزد زینب بنت جحش دختر عمهٔ خود آمد، و او را برای زیدبن حارثه، که غلام آزاد شده و پسر خواندهٔ خود بود، خُطَبَه و خواستگاری کرد. این امر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» آمده است که: أَخْرَجَ ابْنُ جُرَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: خُطِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَيْنَبَ بِنْتِ جَحْشٍ لَزَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَأَسْتَكْفَتَ مِنْهُ وَقَالَتْ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَكَأَنَّ امْرَأَةً فِيهَا حِدَةٌ.

فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا.<sup>۱</sup>

«سیوطی، از ابن جریر از ابن عباس، حدیث کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. زینب از پذیرفتن، استنکاف نمود و گفت: حَسَبٌ مِنْ أَوْ بَالَاتِرٍ اسْت. و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شدت. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: چنین حَقِّی و اختیاری، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکْمی بنمایند، او برای خود اختیاری در آن امر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر امر ولایتی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت و در تحت حبالهٔ نکاح او درآمد.

البته در این ازدواج آرامش و سکون نبود؛ پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی احساس می‌نمود؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شدهٔ پسر دایی خود، محمد رسول الله می‌شمرد. و این عدم توافق روحی، کار را بر زید تنگ کرد؛ و

۱- آیهٔ ۳۶، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

کراراً به نزد رسول خدا آمد و اجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی‌داد و می‌فرمود: باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی!

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ.<sup>۱</sup> «ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای، گفתי: زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود، تا آنکه طاقت او سر آمد، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد: من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و اذن می‌خواهم که او را طلاق دهم. پیغمبر اذن دادند و زید او را طلاق داد.

اینجاست که پیغمبر به امر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوم، یعنی إلغا آثار پسرخواندگی را به اجراء درآورند؛ آن هم در اولین مرحله، درباره خود، به اینصورت که زینب را که زن پسر خوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش درآورند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد که زن پسر خوانده، عروس انسان نیست و نکاح او بدون إشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بود. چه، این امر در نزد مردم بی سابقه بود؛ و اگر زینب را به نکاح درمی‌آوردند مردم می‌گفتند: رسول خدا با عروس خود نکاح کرده! و از دین برمی‌گشتند. و چه بسا محتمل بود اسلام در این مراحل منقلب شود.

آیه نازل شد: ای پیغمبر، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس! امر خدا را عملی کن؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی. و آنچه را که امر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می‌کنی، به مردم نمی‌گوئی! خداوند آنرا آشکار می‌سازد و ظاهر می‌کند: و

۱- صدر آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الأحزاب

تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ<sup>۱</sup>

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، به امر خدا برای برداشته شدن

این بدعت جاهلی اقدام به ازدواج با زینب نمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- قسمتی از آیه ۳۷، از سورهٔ الأحزاب: ۳۳





## درس هفتم

تحقیق در اوامر نظیر امتحانیّه ولایت  
که مصلحت در مأمور<sup>ه</sup> به نیست



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءٰلِهِ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ  
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِيَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا وَجَنَّتْهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ  
 فِيْ اَزْوَاجٍ لَّدَعِيَّائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ مَفْعُوْلًا.<sup>۱</sup>

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت و با او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم، به جهت آنکه هیچگاه دیگر برای مؤمنان، سختی و حرّجی در نکاح کردن زنهاى پسرخوانده‌هاى آنان نباشد، در وقتى که آن پسرخوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان، به استمتاع و دخول گرفته، و آمیزش کرده باشند. و البته امر خداوند، شدنى است.»

در اینجا قضاء و طر (که عرض شد يعنى استمتاع و دخول) در دو جا آورده شده است: فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا، و همچنین در ذیل آن: فِيْ اَزْوَاجٍ اَدْعِيَّائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا. برای آنکه بفهماند همخوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده را باطل نمى کند و إشکالی در نکاح او نیست.

زن پسرخوانده، زن پسر نیست؛ خواه با او دخول شده باشد، خواه نشده باشد؛ و این حکم منحصر به صورت عدم آمیزش نمى باشد.

۱- ذیل آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الأحزاب

بطور کلی این بود واقعیت داستان زینب، و امر ولایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد. و دانستیم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در گرفتن زینب دچار اشکال شدند. از طرفی پروردگار امر به انجام این ازدواج می‌کند، و از طرفی آن حمیت جاهلیت باقیمانده در بین مردم، و اضطراب حال و عدم مساعدت زمان، زمینه را برای این کار فراهم نمی‌کرد؛ و پیغمبر به جهت امر پروردگار، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار اقدام کردند. این بود واقعیت و حقیقت این داستان. اما بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، این داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند. و مستشرقین نیز، چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به اسلام شناسی متوجه شده‌اند، لذا اسلام را از آن دریچه می‌بینند و دچار اشکال می‌گردند.

علی کل تقدیر، قضیه زینب و ازدواج آن حضرت با او، و قضیه خارج کردن عنوان دعوی و پسرخوانده را از نسب؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر، دو امر ولایتی بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد، اقدام کنند.

و اگر چه اقدام رسول الله به حسب ظاهر، خلاف جلوه می‌کند، ولی پس از تأمل، روشن می‌گردد که: عین واقع و عین شریعت است و تخطی از حکم خدا و شریعت نیست.

یکی دیگر از اوامر ولایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السلام است راجع به کشتن مابور، که نزد ماریه قبطیه<sup>۱</sup> بوده است.

۱- در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۸۲، از فصل «النساء» آمده است: الضبط «ماریه» بالمیم و الألف و الرأء المهملة المكسورة و الیاء المثناة من تحت المفتوحة والهاء: «القطا»؛ و تسمی به الإناث.

حال ببینیم این امر، چه بوده و حقیقتش چیست؟ چون عرض شد: اوامر ولایی رسول خدا از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست.

اینک ببینیم امر پیغمبر به امیرالمؤمنین از چه قسمی بوده است؟

**مُقَوِّس** که حاکم اسکندریه بود، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر بودند، و قبطی (مصری). مقوقس اینان را همراه با شخص امینی بنام **مابور** که او هم قبطی بود بسوی پیامبر فرستاد. و در روایات وارد است که: مابور خصی بود. خصی یعنی کسی که بیضتین او را کوفته باشند تا اینکه از مردی بیفتد.

این کار سابقاً بسیار رواج داشت؛ مخصوصاً در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان، مردانی که با زنها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند، برای اینکه کاملاً اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها صادر نشود، آنها را خواجه می‌کردند. یعنی بیضتین آنها را می‌کوفتند. مانند گوسفندی که آنها را آخته می‌کنند. بنابراین آنها از مردی می‌افتادند.

**مُقَوِّس**، مابور را که طبق بعضی از روایات از اقوام ماریه و نسرین بود، و بنا بر بعضی از روایات از اهالی روم بود، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری، و امانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد.

البته اینها تنها نبودند؛ بلکه یکی از اصحاب پیغمبر که برای مأموریت به

«و در «مجمع البحرين» ج ۱، ص ۳۹۲ آمده است: ماریه، بالتحتانیة الخفیفة القبطیة: جاریة رسول الله علیه و آله وسلم - أم إبراهيم ابن النبى صلى الله علیه و آله و سلم. در کتب لغت، هم «ماریه» به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند: اسم زنی است که در ضرب المثل آمده؛ که دختر ارقم بن ثعلبه بوده؛ و هم به تشدید یاء بمعنی: «الْقَطَاة الملساء». و امرأة ماریه: بیضاء براقه.

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد. و او هم در راه، خیلی از تعالیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد.

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد، اسلام آورد.

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند، حضرت، نسرین را به حسان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند.

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار اذیت می‌کردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیات نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و امر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در اعالی مدینه که متصل به نجد بود، اسکان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حفر نمودند؛ و هم اینک به آنجا مشربۀ امّ ابراهیم می‌گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سکنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن با شخصیت و با ادب و با احتیاط و با تربیتی بود؛ و از محییّن حضرت زهراء و امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام به حساب می‌آمد. اینها از خصوصیات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید.

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام ابراهیم؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد؛ زیرا که خود بچه نداشت

و در کانون دلش این شعله حسد فوران داشت.

و ابن ابی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که: مقداری از حسادتهای او درباره حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطه همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء، چند فرزند دارند و آنها اولاد واقعی پیغمبر هستند؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشانند؛ برای او سنگین بود که ببیند بچه ندارد؛ و یک دختری که هم سن و سال اوست چند فرزند دارد؛ و آنها اولاد واقعی رسول خدا هستند؛ و پیغمبر به آنها اینطور اظهار محبت و علاقه می‌کند. نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود، تا اندازه‌ای؛ البتّه نه مثل حضرت زهراء؛ و لیکن حسد عائشه به جایی رسید که به رسول خدا گفت: أصلاً این بچه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و - عیاذاً باللّه - او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است.

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به مدینه آمده‌ای از همسران فرزندی نیآورده‌ای؛ نه از من و نه از دیگران؛ و اولاد شما منحصر در حضرت خدیجه که در مکه بوده است می‌باشد.

أمیر المؤمنین علیه‌السّلام حاضر بودند؛ رسول خدا به او گفتند: علیّ برو و آن مردی را که با ماریه است بکش!

أمیر المؤمنین علیه‌السّلام حرکت کرد و گفت: یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل کنم؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی؟ حضرت فرمودند: نه، مختاری، برو بین قضیه چیست و از روی نظر این کار را انجام بده!

أمیر المؤمنین علیه‌السّلام به آنجا رفتند؛ و همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند، او فرار نموده از درخت خرما بالا رفت؛ و از آنجا خود را به زمین انداخت؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد بطوری که مکشوف العوره شد؛ و با این عمل خواست خود را نشان بدهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام دیدند که اصلاً او مرد نیست؛ و حتی خصی هم نیست. (خصی کسی است که آلت رجولیت داشته باشد ولی بیضه‌هایش را کوفته باشند) بلکه او اَجَبٌ و اَمْسَحٌ است. یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیت هیچ ندارد: مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ.

امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بازگشتند و قضیه را بیان کردند. و حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْإِمْتِحَانَ. «حمد، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما اهل بیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفْخَرِ إِسْلَام، ابن شهر آشوب در «مناقب» نقل فرموده است، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم:

ابن شهر آشوب می‌فرماید: **تاریخی** در تاریخ خود، و **أَبُو بَعِيْمٍ إِصْفَهَانِي** در «حلیة الأولیاء» از محمد بن حنفیه روایت می‌کنند که: **إِنَّ الَّذِي قَذَفَتْ بِهِ مَارِيَةً وَهُوَ خَصِيٌّ، اسْمُهُ مَابُورٌ؛ وَكَانَ الْمُقَوْسُ أُهْدَاهُ مَعَ الْجَارِيَتَيْنِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.**

آن کسی که ماریه متهم به زنا با او شد و او خصی بود، اسم او مابور بوده است و او همان کسی است که مقوس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هدیه و تحفه فرستاده بود. **فَبَعَثَ النَّبِيُّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآمَرَهُ بِقَتْلِهِ.** رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، امیرالمؤمنین علیه السلام را فرستادند و گفتند: برو و مابور را بکش! **فَلَمَّا رَأَى عَلِيًّا وَ مَا يُرِيدُ بِهِ، تَكَشَّفَ حَتَّى بَيَّنَّ لِعَلِيِّ أَنَّهُ أَجَبٌ، لَا شَيْءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرِّجَالِ؛ فَكَفَّ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.**



وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رفتند، و او دید امیرالمؤمنین از دور بسوی او می آیند و قصد قتل او را دارند، خود را عریان کرد تا اینکه به علی علیه السلام نشان دهد که او آجب است؛ و اصلاً هیچ ندارد. لَأَشْيءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرَّجَالِ. از آلت رجولیت در او هیچ نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام از این کار دست برداشتند.

و همچنین ابن شهر آشوب<sup>۱</sup> از ابونعیم إصفهانی در «حلیة الأولیاء» در خبری با إسناد خود از محمد بن إسحق می گوید: إِنَّهُ كَانَ ابْنُ عَمِّ لَهَا يَزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِيًّا لِيَقْتُلَهُ.

ماریه پسر عمویی داشت که بعضی اوقات به ملاقات او می رفت. رسول خدا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، علی را فرستاد تا اینکه او را بکشد. قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ! أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إِذَا أُرْسِلْتَنِي كَالسَّبْكَةِ<sup>۲</sup> الْمُحْمَاةِ؟! - وَفِي رِوَايَةٍ: كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِي الْوَبْرِ - وَلَا يَتْنِينِي شَيْءٌ حَتَّى أَمْضِيَ لِمَا أُرْسِلْتَنِي بِهِ؟! وَالشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ!

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله! در این مأموریتی که به من محول نموده اید چگونه باشم؟ آیا مثل آهن گداخته که با آن زمین را شیار می کنند بروم و کار را انجام بدهم؟ یا مانند میخ داغ شده ای که در گُرک فرو می رود و کارش را انجام می دهد؛ بدون تأمل، فرمان شما را اطاعت کنم؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند؟! یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحص به انجام برسانم؟ وَالشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ! در حالیکه آنچه را که شاهد

۱- «مناقب» طبع مطبوعه علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

۲- در معاجم لغت، چنین لغتی را نیافتیم. آری، لغت سَبْكَةٌ بر وزن شریفه آمده است، و آن عبارت است از: قطعه ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن سَبَائِكٌ است. و حقیر را گمان چنان است که صحیح لفظ سَبْكَةٌ بوده است. و آن عبارت است از: آهنی که بگاو آهن می بندند و با آن زمین را شخم می زنند.

می بیند و از نزدیک با قضیه برخورد دارد از غائب مختلفی خواهد بود. من بر اساس إدراکات خودم مأموریتم را انجام بدهم؟

فَقَالَ: بَلِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْعَائِبُ. حضرت فرمودند: بر همین اساس رفتار کن.

فَأَقْبَلْتُ مُتَوَسِّحًا السَّيْفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا؛ فَاخْتَرْتُ<sup>۲</sup> السَّيْفَ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَتَى أُرِيدُهُ؛ فَأَتَى نَحْلَةً فَرَقَى فِيهَا، ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَيَّ قَفَاهُ وَ شَعْرَ<sup>۳</sup> بَرَجْلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ أَجْبُ أَمْسَحُ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ. فَأَغْمَدْتُ سَيْفِي ثُمَّ أَتَيْتُ إِلَى النَّبِيِّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] فَأَخْبَرْتُهُ؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْإِمْتِحَانَ.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: من بند شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن مرد نزد ماریه است؛ شمشیر را کشیده به او نزدیک شدم؛ در این هنگام او فهمید که إرادة قتلش را دارم؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم؛ من دیدم که او أَجْبُ (یعنی مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت: مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ. شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خدا دارد که از ما اهل بیت، امتحان را برداشت. یعنی فتنه را برداشت.

و نیز ابن شهر آشوب<sup>۴</sup> از ابن بابویه روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي آخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَيَّ أَبِي

۱- تَوَسَّحَ: لَبَسَ الْوُشَاحَ. تَوَسَّحَ بِالسَّيْفِ: تَقَلَّدَهُ بِهِ: یعنی شمشیر را حمایل کرد.

۲- اخْتَرْتُ السَّيْفَ: اسْتَلَّهُ: یعنی شمشیر کشید.

۳- شَعْرَ الْكَلْبِ: رَفَعَ إِحْدَى رِجْلَيْهِ وَبَالَ: یعنی سگ یکی از دو پای خود را بلند

نموده و بول کرد.

۴- « مناقب » طبع مطبوعه علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

بَكَرَ بِثَلَاثٍ وَعَشْرِينَ خِصْلَةً: تَشَدُّتْكُمْ بِاللَّهِ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ وَإِنَّهُ مِنْ فُلَانِ الْقَيْطِيِّ؛ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ فَادْهَبْ فَأَقْتُلْهُ! فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِذَا بَعَثْتَنِي أَكُونُ كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِي الْوَبْرِ لِمَا أَمَرْتَنِي؟!

ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام اینطور روایت می کند که: امیرالمؤمنین علیه السلام در احتجاجاتی که بر ابوبکر کردند؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند، آخرین احتجاج این بود که فرمودند: شما را به خدا سوگند می دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که: عائشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم از تو نیست؛ و از فلان مرد قبطی است؟! و رسول خدا گفت: ای علی برو و او را بکش؟! من عرض کردم: یا رسول الله من در این مأموریت مثل مسمار محمی در وبر باشم؟! در برابر این مأموریت مثل میخ داغ شده ای باشم که در گُرک فرو می رود؟!

و معنی این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حلیة الأولیاء» بیان کردیم می گوید: أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إِذَا

أُرْسَلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ؟! مثل سَبَكَةِ مُحْمَاةِ باشم؟

بنده در لغت، معنایی برای سَبَكَةِ ندیدم؛ أما سَبَكَةُ هست. سَبَكَةُ یک قطعه ای از فضّه یا طلا یا فلز دیگری است که ذوب کرده و داخل قالب می ریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری درآید؛ و جمع آن سَبَائِكُ می شود. سَبَائِكُ طلا و نقره، یعنی شمشهائی که از طلا یا نقره یا فلز دیگری ذوب کرده و ریخته اند، و این هم معنی خوبی است. كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می کنند و می ریزند و به این صورت درمی آید؛ و این هر جا که برسد، بخصوص اگر در پشم یا گُرک برسد می سوزاند و از بین می برد؛ آیا من اینطور عمل کنم؟!

در بعضی از روایات هم دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: **أَكُونُ كَالسِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ؟** من مثل سِکّه مُحْمَاة (سِکّه داغ شده) باشم؟ سِکّه، به معنی خیش است. خیش، آهنی است که به گاو آهن می بندند و با آن زمین را شخم می زنند و شیار می کنند. یعنی من مثل آن آهنی که به گاو آهن می بندند و با آن زمین را شخم می کنند و می شکافند، بروم و مأموریتم را انجام بدهم؟ یا در همین روایت: **كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى**، مثل میخ داغ شده ای که انسان در کُرک فرو می برد و اثر می کند، من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم؟! و یا اینکه غیر از این عمل شود و **الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ؟** حضرت می فرمایند: نه، این مأموریت را باید اینطور انجام بدهی. این بود اصل مطلب<sup>۱</sup>.

حال ما باید روی این قضیه فکر کنیم و ببینیم مطلب از چه قرار است!

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک إشکال کلامی.

**أما إشکال فقهی**، این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله چطور به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: برو مَآبُور را بکش؟! بر اساس چه مسؤولیت و جرم و جنایتی؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده بود تا اینکه استحقاق قتل را داشته باشد.

**و أما إشکال کلامی**، آن است که: آن شخص **أَجَبٌ** بود؛ یعنی واقعاً خواجه مادرزاد بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله که عالم به غیب است، و مدتها نزد ماریه رفت و آمد می کرده است، چطور ممکن است از این مطلب که او **أَجَبٌ** است و شخص اُمینی است، و این تهمت که عائشه به او زده است، بیجا می باشد، بی اطلاع باشد؟ و او به امیرالمؤمنین علیه السلام بگوید: شمشیر را بردار و او را به قتل برسان؟! و این از نظر کلامی إشکال مهمی

۱- از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده اند، عبارتند از: «کنز العمال» ج ۵، طبع بیروت، ص ۴۵۴، حدیث ۱۳۵۹۳؛ «النَّصَّ وَالْاجْتِهَاد» طبع نجف، ص ۳۱۶، مورد ۷۶؛ «أسد الغابة» طبع مکتبه اسلامیّه، ج ۵، ص ۵۴۳.

محسوب می‌شود.

و لذا بنده که از سابق الأیام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم، آنها می‌گفتند: معنی این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست؛ با اینکه این روایت را خاصه و عامه نقل کرده‌اند. روی همین جهت بعضی خواسته‌اند اصل روایت را انکار کنند و بگویند: این روایت راجع به ماریه نیست؛ بلکه راجع به عائشه است که در سفری که با رسول خدا می‌نمود، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند؛ عبدالله بن اُبیّ او را متهم به زنا کرد. و لذا برای اینکه سنّی‌ها این اتهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند. ولی بعضی‌ها هم می‌گویند: ما حقیقت این قضیه را نفهمیدیم.

و أمّا آنچه که به نظر می‌رسد این است که: امر رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام نظیر اوامر امتحانیّه است؛ نه امر حقیقیّ. توضیح آنکه: اوامر بر دو نوع است، حقیقیّه و امتحانیّه. در اوامر حقیقیّه مصلحت در مأموریه می‌باشد؛ و در اوامر امتحانیّه مصلحت در نفس امر است نه در مأموریه. مانند امر پروردگار به حضرت ابراهیم راجع به ذبح حضرت اسمعیل: *يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى*.<sup>۱</sup> زیرا امر پروردگار به حضرت ابراهیم در کشتن فرزند، امری نیست که مصلحتی در مأموریه آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت اسمعیل بدست حضرت ابراهیم علیهما السلام در خارج مصلحت داشته باشد؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس امر است.

مصلحت در این امر، اقدام حضرت ابراهیم به انجام آن است نه تحقق خارجی آن. بنابراین اگر این مأموریه به انجام شود، مصلحت امریه صورت پذیرفته است؛ و إلا خیر. و مصلحت امریه، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت ابراهیم علیه السلام است. أمّا مأموریه ظاهری که ذبح حضرت

۱- قسمتی از آیه ۱۰۲، از سوره ۳۷: الصافات

إسمعیل است در خارج، از اول مورد طلبِ پروردگار نیست؛ از اول مقصود خدا نبوده که حضرت ابراهیم او را بکشد. لذا وقتی امر به کشتن اسمعیل آمد و پروردگار حضرت ابراهیم را مطیع یافت، مصلحت امریه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقق مأموریه به ظاهری باقی نمی ماند؛ فلهاذا فرمود: قَدْ صَدَّقْتَ الرَّءِیَا.<sup>۱</sup> دیگر لازم نیست او را بکشی؛ چون منظور از امر عملی شد.

اینها را می گویند: اوامر امتحانیّه که مصلحت فقط در نفس امر است. در اینجا مسأله از این قرار است که: امر رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهماالسلام، نظیر اوامر امتحانیّه است؛ نه اینکه خود امر امتحانی است؛ زیرا امری را که مصلحت در مأموریه آن نباشد و در نفس امر باشد ولو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت امریه، آنرا نظیر اوامر امتحانیّه می گویند. امری که رسول خدا فرمود، منظور، کشتن واقعی مابور نبود؛ منظور این بود که قضایای مختلفیه بر مردم منکشف شود.

این امر چه مصلحتی داشت؟ عائشه، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است؛ و فرزند رسول خدا را عیاداً بالله زنازاده دانسته است! باید تأمل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیه و این اتهام چه کاری انجام بدهد؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند، این اتهام تثبیت خواهد شد؛ اهل مدینه، منافقین، یهود و نصاری می گویند: بعضی از مخدرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده و از راه زنا بچه آورده است؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است. و این ننگ تا ابد بر خاندان رسالت باقی می ماند.<sup>۲</sup>

۱- صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۳۷: الصّافات

۲- دامان خاندان انبیاء همگی از نسبت زنا فحشاء پاک است. زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسبت، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می شود. و عقلاً و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد اخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند؛ حتّی درباره زن نوح و زن لوط که در سوره تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونه زنان کافر و

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه نمی تواند ساکت بنشیند. او باید کشف حقیقت کند. کشف حقیقت به چه قسمی متصور است؟ آیا مابور را به محکمه حاضر و از او استنطاق کنند و او قسم یاد کند؟ در این صورت می گویند: او قسم بیجا خورده است، و از خوف اجراء حد بر او، سوگند یاد کرده است. آیا می بایست ماریه را بیاورد و با عائشه روبرو کند؟ این هم که بجائی منتهی نمی شود. طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار خود ایستادگی دارند. علاوه، بر فرض اینکه پیامبر به عائشه بگوید: این اتهام ناشی از توهم و

﴿ شقی بیان نموده است و امر به دخول در آتش بر آنها متحّم گردیده است، بواسطه اعمال فحشاء و قبیح جنسی نبوده، بلکه بواسطه تمرّد از ایمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان: حضرت نوح و لوط بوده است. شیعه اجماع بر این مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک می داند، گرچه بعضی از آنها به نکوهیده ترین اعمال، همچون جنگ جمل دست یازیدند. أمّا علمای شیعه سلفاً و خلفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده اند؛ و نسبتی را که عبدالله بن اَبی رَئیس منافقین مدینه به او داد رد می کنند؛ و ابن اَبی را بواسطه این اتهام جهنمی می دانند و آیاتی که در قرآن مجید درباره رفع اتهام عائشه وارد شده است، همه را می پذیرند؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبهه هرگونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند. ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند: «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷ می پردازیم تا این قضیه از نقطه نظر عقیده شیعه در این زمینه کاملاً روشن شود. او می فرماید:

وجه پنجم از جوهری را که شیخ نوح حنفی در باب: رده و تعزیر، از دو کتاب فتاوی حامدیه و تنقیح آن، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است این است که: شیعیان درباره عائشه صدیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حق او راجع به داستان اِفک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است.

پاسخ آن است که: عائشه در نزد شیعه امامیه و در حقیقت و واقع امر: اَتَقَى جَبِيًّا، و اَطَهَّرُ ثَوْبًا، و اَغْلَى نَفْسًا، و اَغْلَى عِرْضًا، و اَمْتَعُ صَوْتًا، و اَرْفَعُ جَنَائًا، و اَعَزُّ خِذْرًا، و اَسْمَى مَقَامًا می باشد که درباره وی غیر از نزهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفت در حق او متصور گردد. کتابهای امامیه از قدیم الایام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست. علاوه بر

افتراء تو است؛ و بهیچ وجه جنبه واقعی ندارد؛ او در مقام انکار برآمده و مدعی ثبوت واقعه خواهد بود. بنابراین، مسأله به نتیجه مثبتی نخواهد رسید.

و آیا رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام بگوید: برو مابور را تفتیش کن، کشف عورت کن، بین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است؟ این دستور هم ابداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است. پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست. پیامبر به تمام نیات ما اطلاع دارد؛ مابور متهم و بی‌خبر است ولی امر به کشف عورت غلط است و

این، اصول شیعه در عصمت انبیاء، قضیه بهتان به عائشه را نسبت به مسأله إفک جِداً و اساساً محال می‌داند؛ و قواعدشان وقوع چنین امری را عقلاً باطل می‌شمرد. و بر همین اساس فقیه الطائفه و مرد موثق امامیه استاد مقدس ما: شیخ محمد طه نجفی اعلی الله مقامه بر فراز منبر درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیه إفک نمود؛ و استدلال خود را بر پایه استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی انبیاء از کوچکترین عیب و ننگ، و وجوب طهارت عرضهایشان از کمترین لکه زشتی و عار، استوار نمود.

و علیهذا ما برای براءت عائشه از این اتهام، نیازی به دلیل خارجی نداریم، و برای او و برای غیر او از زنان پیغمبران و اوصیای پیغمبران، هر گونه نسبتی نظیر این امر را جائز و روا نمی‌شماریم.

سید بزرگوار و پیشوای مذهب ما، شریف سید مرتضی علم الهدی در مجلس ۳۸ از جزء دوم کتاب «أمالی» خود در رد کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده است با عین این عبارت جواب می‌دهد که: انبیاء علیهم الصلوة و السلام عقلاً واجب است که از امثال اینگونه امور منزّه باشند؛ چرا که امثال اینها به زشتی و پلیدی می‌کشاند؛ و قدر و منزلت را در هم می‌شکنند. خداوند تعالی پیغمبران خود را از اموری که بی اهمیت تر و سبک تر از اینها هستند - بجهت تعظیمشان و توقیر و إکرامشان از هر چه موجب تنفر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست - دور نگهداشته است... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می‌باشد از فحشاء. و بر این اصل اصیل مفسرین و متکلمین از شیعه و سائر علمائشان إجماع و اتفاق دارند.

آری، ما آنچه را که از افعال ام المؤمنین عائشه انتقاد داریم، خروج اوست از خانه‌اش پس از قول خداوند تعالی: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ، «واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه‌هایتان متمکن و ثابت باشید» و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با امیرالمؤمنین



نتیجه‌اش این است: هر کسی که متهم به زنا شد قبل از اینکه درباره او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه. اگر مرد بود، او را محاکمه نمایند. یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حد جاری کنند، اول باید او را کشف عورت نمایند. زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم، غیر از این راه ممکن نیست. در حالتی که از نظر شرع، این راهها مسدود است.

حقیقت مسأله از این قرار است: هم رسول خدا و هم امیرالمؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیات مسأله از عفت، عصمت، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت ابراهیم، و کینه دیرینه عائشه، و ساختگی بودن این

علیه السّلام است بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از این عمل بر حذر داشت؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان می‌کرد، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگ علیه عثمان برانگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می‌نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت.

ما عائشه را ملامت می‌کنیم راجع به کارهایی که در بصره در روز **جمل** اصغر با عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة نمود؛ و زشت و قبیح می‌شمیریم کارهای وی را در روز **جمل** اکبر با امیرالمؤمنین علیه السّلام؛ و کارهایی را که در روز **بغل** (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم می‌خواهند امام حسن مجتبی علیه السّلام را نزد جدش دفن کنند، انجام داد؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید! بلکه عتاب و مؤاخذه ما از عائشه بر سائر اعمالی است که با اهل بیت علیهم السّلام عموماً انجام داده است.

أما این مرد ناصبی کذاب (شیخ نوح حنفی) در عداوت با شیعه به حدی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده است؛ و در کینه توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحدی آنرا نپیموده است. زیرا که اسلام و اهل اسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لگه دار نموده است. مگر نه آن است که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند؟ این لگه و اتهام به شیعه موجب روشنی و خرمی چشمان کفار خواهد شد، و جگر و زهره موحدین را خواهد شکافت؛ و ستمی است که هم بر امّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد. **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.**

قَدْفُ، و پاکی دامن ماریه و پاکی مابور، آن خدمتگذار ماریه علم داشتند؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود. ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شسته؛ و لگه ننگ بر دامن مُفْتَرِی باقی بماند.

واقعاً فکر کنیم و ببینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بگوید: با شمشیر به سمت مابور حرکت کن! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلماً کشف عورت کند. و یا طبق روایت «حَرْبِیَّةِ الْأَوْلِیَاءِ» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید: من کشف عورت نکردم؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیه روشن شود!

درست توجّه کنید! این قسم، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده است و آن حضرت برای مردم روشن می‌کند که: این اتهامی که شما به مابور نسبت دادید، سالبه به انتفاء موضوع است؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید! چه اتهامی به ماریه قبطیه، آن زن عفیف و نجیب، و به ابراهیم زدید! که رسول خدا فرمود: اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود - و ختم نبوت بر آن حضرت تحقّق نگرفته بود - به این فرزندم ابراهیم داده می‌شد. اینقدر در او قابلیت بود! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مُفسدین بکلی از بین رفت.

و رسول خدا نمی‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا الْعَارَ؛ عار و ننگ را از ما برداشت؛ بلکه می‌گوید: حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهره زشت نتیجه فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و حَفْصه و پدرانشان، و منافقین و یهود و نصاری، و سائرین، خوب روشن نمود که قضیه از این قرار است. این یک امر باطنی و قراردادی بین رسول خدا و

امیرالمؤمنین علیهما السلام بود. و فقط و فقط در این واقعه تحقق یافت. آیا غیر از این مورد روایتی وجود دارد که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السلام امری بکند و او بگوید: یا رسول الله برای من اختیار بگذار؟! در هر جا که امری از رسول خدا صادر شد، حضرت بدون تأمل به انجام رسانید. پس علت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حق اختیار نمود بدین جهت است.

امر رسول خدا به «اقتل» قتل و کشته شدن مابور در خارج نبوده است، زیرا که او بریء بوده؛ بلکه منظور کشف قضیه است؛ و الشَّاهِدُ یَرَى مَا لِیَرَى الْغَائِبُ. قضیه از این قرار است.

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق با این امر پیغمبر، که نظیر او امر امتحانیه است، مطلب صورت گرفت!

و شاهد بر این مطلب آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام این مأموریت را از فضائل خود می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر ابوبکر احتجاج می‌کند، این کار را فضیلت خاصی به حساب می‌آورد؛ و این خود دلیل است بر اینکه این امر، نظیر امر امتحانی بوده است؛ و سرّی بوده است میان او و رسول خدا که احدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت.

اگر امر حقیقی بود و امیرالمؤمنین علیه السلام برای کشتن او رفته بود، و او بالای نخله رفته و چنین کرده بود، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود، اینکه منقبتی نیست؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود. امیرالمؤمنین می‌خواهد به ابوبکر بفهماند - و او هم تصدیق کرد - که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطلاع نداشت. و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد؛ و الا این مأموریت را به این قسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود؛ و بر ماریه و ابراهیم و مابور، و بر عصمت آنها، و بر حقیقت تهمتی که عائشه زده، کسی آگاه نبود. و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود، برای او هم روشن بود. این فضیلت،

اختصاص به وی دارد؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود. و لذا حضرت، این قضیه را به عنوان احتجاج و استشهاد، از جمله بیست و سه منقبت برای خود علیه ابوبکر ذکر می‌کند. و این خود، دلیل بر این است که: این امر و طلب رسول خدا، امر مصلحتی بوده، و مصلحت در نفس امر بوده است؛ به همین قسمی که عرض شد.

و این امر را نظیر اوامر امتحانیّه گفتیم، نه از اوامر امتحانیّه، بعلت آنکه منظور رسول خدا امتحان امیرالمؤمنین علیهما السلام نبوده، بلکه منظور کشف قضیه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با اوامر امتحانیّه در اینکه مراد ایتیان مأموریه در خارج نبوده است اشتراک دارد.

پس بحمدالله نه اشکال فقهی باقی می‌ماند و نه اشکال کلامی. بلکه هر دو مسأله روشن است.

و واقعاً باید فکر و تأمل نمود: اگر کسی مثلاً خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروایی بدهد، و شما بخواهید در خارج، مسأله و حقیقت امر را روشن کنید، از این روش بهتر می‌توانید انجام دهید؟! ابداً امکان ندارد. بطوریکه تمام مستشرقین، یهود، نصاری، مجوس، منافقین و غیر هم، سر جای خود بنشینند، و سر بلند از عهده بیرون بیائید؟ غیر از این قضیه خارجی می‌توانید کار دیگری انجام دهید؟! محال است!

و حقاً این مطلب از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و بزرگواریهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

اینک باز می‌گردیم به آن قضیه‌ای که در آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: برو آن مردی را که در پشت مسجد است به قتل برسان! و حضرت از مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است؛ در حالیکه قبلاً به عمر امر کرده بودند؛ او گفت: چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است بکشم! به ابوبکر فرمان دادند؛ عرض

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور او را بکشم؟! سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرمودند؛ عرضه داشت: آن شخص رفته است. همانطور که عرض شد: او شخصی به نام خرقوص بن زهیر (ذوالخویصره) بود؛ و رسول خدا درباره او فرمود: اگر این کشته شده بود، فتنه برداشته شده و دیگر در اسلام فتنه‌ای وجود نداشت. زیرا این مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه‌ها است. و او همان کسی بود که در جنگ نهروان کشته شد. در اینجا هم دو إشکال وجود دارد: یک إشکال فقهی؛ و یک إشکال کلامی.

**أما إشکال فقهی**، این است که: رسول خدا به چه مجوزی می‌گوید: برو آن مرد را بکش؟! کسی که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد مشغول نماز است، نه خونی ریخته است که به جهت قصاص خون او را بریزند، و نه مرتد شده و از اسلام برگشته است؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه اساس است؟

مثل اینکه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: ابن ملجم را بکش! یا خود ابن ملجم گفت: یا امیرالمؤمنین اگر من قاتل تو هستم، خودت مرا بکش! حضرت فرمود: من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم؟ **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِي؟!** آیا من قاتل خودم را بکشم؟!

پس رسول خدا به چه دلیل و مجوز شرعی فرمود: ای علی او را بکش؟! یا عمر و ابوبکر را امر به قتل او نمودند؟! و علاوه اینکه «فَتَكُ» و ترور در اسلام حرام است. اگر کسی را که در حال نماز می‌باشد بکشند، فَتَكُ محسوب می‌شود؛ در حالیکه رسول خدا فرمود: **الإِسْلَامُ قَيْدُ الْفَتْكِ**.<sup>۱</sup> اسلام فتک را زنجیر کرده است؛ کسی را به نحو فتک نمی‌شود کشت.

۱- جهت اطلاع بر مصادر، به دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج

۱۰، ص ۲۸۸ مراجعه شود.

و **أَمَّا إِشْكَالُ كَلَامِي**، این است که: رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می بیند، چگونه شمشیر بدست این افراد می دهد و امر به کشتن او می نماید؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد، او دیگر زنده نیست، فساد از او در خارج متحقّق نمی شود. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: تمام فسادها از این مرد مُتْرَشَّح می شود؛ سپس می گوید: او را بکش! اگر او کشته شود پس چه کسی این فسادها را - طبق این خبر - انجام بدهد؟

اگر علم رسول خدا صحیح است، و او واقعاً زنده می ماند و در جنگ نهروان کشته می شود، به قتل رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود؛ و اگر در این زمان کشته شود، دیگر کسی وجود ندارد تا فساد انجام بدهد!

و **أَمَّا جَوَابُ إِشْكَالِ فَهْمِي**: عین همان جوابی است که در مورد ماریه بیان کردیم که: امر رسول خدا به ابوبکر و عمر و امیرالمؤمنین علیه السلام نظیر اوامر امتحانی بود، نه امر واقعی! پیغمبر نمی خواهد او را واقعاً فَتْكَ کند. تمام آن جریانات و فتنه هائی که ذُو الْخَوَيْصَرَه انجام می دهد تا بالأخره به جنگ نهروان مُتْهَمی می شود، همه در مَرَأی و مَنظَرِ رسول خداست؛ همه در مقابل پیغمبر است؛ و پیغمبر تمام این کارها را مشاهده می کند. بنابراین، پیغمبر واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام و شیخین را امر به کشتن او نکرده است؛ و مطلوب پیغمبر تحقّق مأموریه و واقع شدنش در خارج نبوده؛ بلکه مصلحت در نفس امر است. پیغمبر، با این امر می خواهد نشان بدهد که: عمر و ابوبکر، دو مرد مُتْمَرِّد و مُتْجَاوِز و أهل سلیقه و ذوق و اجتهاد در مقابل نصّ بوده اند، و امیرالمؤمنین علیه السلام مرد مطیع و تابع نصّ می باشد.

پیغمبر می گوید: شمشیر بردار و برو او را بکش! ابوبکر آمد و گفت: یا رسول الله نماز می خواند! من مرد نماز خوان را بکشم؟! او امر پیغمبر را زمین گذاشت. بازگشت این قضیه به آن است که او امر آن حضرت را اجرا می کند تا

جائی که به نماز منتهی شود؛ أما وقتی ببیند نماز در خارج هست دیگر این امر برای او قابل اجراء نیست. یعنی نمازِ ظاهری آن مرد از امر پیغمبر در نزد او ارزشمندتر است. در حالتی که نفس این نماز بدستور پیغمبر است.

پیغمبر که به ابوبکر می گوید: برو او را بکش؛ یعنی من می گویم او را بکش، من می گویم: آن نماز دیگر ارزش ندارد؛ تو مرا و حکم مرا و حکم خدا را رها کرده، به نماز ظاهری او توجه می نمائی؟! و همین عمل را هم عُمر انجام داد. هم ابوبکر و هم عُمر، ایشان به این امور ظاهری چنگ زده و استمساک کرده، و حقیقت و خود رسول الله را کنار گذاشته بودند.

کما اینکه در تمام مهالکی که می بینیم در زمان رسول خدا تا هنگام رحلت بوقوع پیوست، عمر از خود اظهار سلیقه نموده کلام رسول خدا را نفی می نمود. و در آن واقعه آخر عُمر آن حضرت که رسول خدا فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید، عمر اظهار عقیده کرده و گفت: حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. کتاب خدا بر ما کافی است. و این بدعتِ شوم، نه تنها موجب بدبختی و انحراف گذشتگان گردید، بلکه همچنان دامنگیر اَعقاب آنها بوده و خواهد بود.

تشیّع، از زمان فلان گروه، یا فلان پادشاه، یا حتی از زمان رحلت پیغمبر بوجود نیامد؛ بلکه در زمان خود رسول الله بود. تشیّع یعنی عمل به نصّ و رفض آراء شخصیه و رفض اجتهاد در مقابل نصّ.

و در مقابل شیعه گروهی دیگر وجود داشت که در مقابل امر رسول خدا اجتهاد و اظهار عقیده می کردند؛ این اجتهاد در مقابل نصّ است. و این دو طیف، در زمان رسول خدا و پس از آن، همچنان در مقابل هم قرار داشتند. خلفاء و سلاطین هم بواسطه ضدیت با شیعه، گروه مخالف را تقویت و تأیید نموده و شیعه را در اقلیت انداختند؛ و به انواع بلایا، از قتل و تبعید و اسارت و حبس و تعدیب و غارت و هتک ناموس و غیره، آنها را مُستأصل نمودند؛ و

أَكْثَرِيَّتٍ خَارِجِيٍّ، با مخالفین قرار گرفت. و إِلاَّ أَكْثَرِيَّتٍ وَّاقِعِيٍّ و حقیقی، همان مکتب رسول خداست. أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ... فَلاَ وَ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ<sup>۲</sup>.

نتیجه بحث اینکه: رسول خدا با این قضیه و امر امتحانی خود، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور، و متابعتِ امیرالمؤمنین علیه السلام را به مردم نشان داد. بنابراین، نه إشکال فقهی مترتب، و نه رسول خدا دستور فَتْک داده است. در خارج هم فتکی انجام نگرفته است. خون مسلمانی هم بدون جرم ظاهری ریخته نشده است. رسول خدا امر به قتل کرد، ولی می‌داند این قتل واقع نمی‌شود.

همینطور در داستان حضرت ابراهیم، پروردگار امر به ذبح حضرت اسمعیل فرمود، در حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود؛ زیرا بعداً آن را نسخ کرد. پس مصلحت در چه بود؟ در نفس امر بود، نه در مأموریه.

**و أما جواب از إشکال کلامی:** آن هم واضح است، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود: او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود، این با حیات او و ادامه زندگی تا وقت بروزِ وَقَعَهُ نَهْرَوَانِ منافات داشت.

أما اگر مقتولیت او مطلوب نباشد و این امر را بجهت مصلحتی بفرماید، چه منافاتی بین امر به قتل، و بین حیات و تبعات آن وجود دارد؟! این اخبار پیغمبر با إنشاء آن حضرت، در یک زوایه است، و تنافی و تضادی بین این دو نیست.

پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، صد در صد مأمور به امر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطه نظر اجراءِ أوامِرِ اوست و از خود دخالتی و تصرفی نمی‌کند. ولایت رسول خدا، و اجرای امر او نسبت به مردم، عین امر پروردگار است،

۱- قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۴: النَّسَاء

۲- صدر آیه ۶۵، از سوره ۴: النَّسَاء



بدون هیچ کم و زیاد.

در جنگ أُحُد - طبق بعضی از روایات - پیشانی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شکست. شکستن پیشانی خیلی مهم نبود، بلکه شکستن دو گونه آن حضرت مهم بود. (گونه، عبارت است از استخوانی که روی صورت برآمده است). این دو استخوان شکست. **ابنِ قَمِيئَه**، با شمشیر به کلاه خود پیغمبر زد، و حلقه‌های کلاه خود به گونه آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت پیغمبر را شکست؛ و حتی دندان پیغمبر هم، از همانجا که زخم بر گونه وارد شد، شکسته شد؛ آن زخم به اندازه‌ای اساسی بود که به فک سرایت کرد و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد، و دانه‌های حلقه‌های خود، در استخوان فرو رفته و بیرون نمی‌آمد؛ و خون از گونه‌های آن حضرت جاری بود و هرچه سعی کردند که این حلقه‌ها و دانه‌های خود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون بین استخوان گیر کرده بود. خوب به این مسأله توجه کنید!

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید - طبق این روایت - فرمود: **كَيْفَ يُفْلِحُ**

**قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ؟**

**ابن ابی الحدید**، از **واقدی** نقل کرده که گفته است: آن کسی که پیشانی

رسول الله را شکافت، **ابن شهاب** بود. و آن کس که باطن دندان رباعی پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت، **عُثْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاص** بود. و آن کس که دو برآمدگی گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه خود در آن فرو رفت، **ابن قَمِيئَه** بود. بطوری خون از شکستگی پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود. و سالم غلام **أَبُو خَدِيفَةَ**، خون را از چهره او می‌شست و رسول الله می‌فرمود:

**كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟** «چگونه

ممکن است سعادت‌مند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می‌کنند، در حالتی که او، آنها را به خدا می‌خواند؟!»

در این هنگام این آیه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَأِنَّهُمْ ظَالِمُونَ.<sup>۱</sup> «تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست که اگر بخوهد از آنان می‌گذرد، و اگر بخوهد عذاب می‌کند؛ زیرا که ایشان ظالمانند.»<sup>۲</sup>

پیغمبر از باب تعجب می‌گوید: كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که امر بدست تو نیست؛ بلکه به اختیار پروردگار است.

در اینجاست که عظمت ذات اقدس احدیت هرچه بیشتر نمودار می‌شود و مقام عزت‌ش ظاهر گردیده، حتی یک خواهش پیغمبر را هم می‌گیرد. من خدا هستم، اگر بخوهم می‌توانم هدایت کنم؛ به عنوان «كَيْفَ» هم نگو: چگونه به فلاح می‌رسند قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می‌کنند؟!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران

۲- «شرح نهج البلاغة» ج ۱۵، ص ۴؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج ۳، ص ۵۹۷؛ و

میرخواند در «روضه الصفا» طبع سنگی، ج ۲؛ و طبری در «تاریخ» خود، طبع دارالمعارف مصر، ج ۲، ص ۵۱۵ آورده است.

## درس هشتم

سِعَةُ وَلَايَةِ رَسُولِ اللَّهِ، عَيْنُ عِبَادِيَّتٍ وَتَسْلِيمِ اسْتِ  
نَهْ إِظْهَارِ رَأْيٍ وَنَظَرِ دَرَبِ رَابِعٍ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَأَحْوَلُ وَ لَأَقْوَى إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ  
 الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ<sup>۱</sup>

خداوند می‌فرماید: « اگر این بنده ما (محمد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد، ما با یدِ قدرت خود، او را می‌گیریم؛ سپس رگ قلب او را قطع می‌کنیم؛ و آنوقت کیست از شما که بتواند از او دفاع کند، و او را از عقوبت و کیفر ما دور نگهدارد؟»

وَتَيْنِ رگی است در قلب که از آن رگ، خون به تمام بدن سرایت می‌کند، و جمع آن اَوْتَيْه و وَئِن آمده است.

اگر پیغمبر از طرف خود چیزی بگوید، ما با یدِ قدرت، او را می‌گیریم و بکلی نابودش می‌کنیم. ما سلطنت خود را به او تفویض نکرده‌ایم، تا بر طبق مشتهیات و سلیقه خود امر و نهی کند؛ بلکه او بنده‌ای است مأمور، بتمام معنی کلمه. او هیچ از خود اظهار نظری نکرده است که آن را به ما نسبت دهد؛ یا از تحت ولایت ما خارج، و به ولایت خود متکی باشد. ولایت او عین ولایت

۱- آیه ۴۴ تا ۴۷، از سوره ۶۹: الحاقه

ماست.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَآ إِلَيْكَ لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا  
لَاتَّخَذُوكَ حَلِيلًا \* وَلَوْلَا أَنْ تَبَيَّنَّاكَ لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا \* إِذَا  
لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا<sup>۱</sup>

«تحقیقاً ای پیغمبر، نزدیک بود که تو را از مسیر خود برگردانند و به فتنه  
ببندازند؛ و از آنچه که ما به تو وحی کردیم متمایل نمایند؛ تا اینکه بر ما افتراء  
بسته و نسبت بدهی به ما غیر آنچه را که بر تو فرو فرستادیم؛ و در اینصورت آنها  
تو را خلیل و یار و دوست مهربان خود می دانستند؛ و راه معاشرت و صداقت را  
با تو باز می کردند. و اگر نبود که ما تو را ثابت و استوار نگهداشته بودیم، تحقیقاً  
نزدیک بود کمی به آنها رکون و اعتماد کنی و نزدیک شوی؛ و در آن صورت ما  
عذاب خود را در حیات دو چندان، و در ممات دو چندان بتو می چشاندیم؛ و  
سپس هیچ یار و معینی برای خود علیه ما نمی یافتی!»

این آیات، طبق تفاسیری که وارد شده است، و بالأخص تفسیر اُستاد ما  
حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه (المیزان) راجع به این  
است که: کفار قریش در مکه به خدمت پیغمبر رسیدند؛ و چون هر چه سعی  
کردند پیغمبر را از این نیت (دعوت به توحید) برگردانند، به جائی نرسیدند،  
گفتند: اینک بشما پیشنهاد می کنیم که: اگر بخواهی مردم را دعوت به توحید  
کنی إشکال ندارد؛ و هر عملی هم که می خواهی انجام بدهی مانعی برای تو  
نیست؛ فقط دو کار نکن: یکی اینکه به ءآلهه ما سب و شتم نکن. دوم اینکه  
شوونات و حیثیات ما اقتضا می کند که افراد پست و فقیر و غلامان در مجالس ما  
شرکت نمایند؛ و تو در محضر ما با آنان اختلاط منما.

البته این سخن به صورت، کلام پسندیده و زیبایی است. و هر فردی از ما

۱- آیه ۷۳ الی ۷۵، از سوره ۱۷: الإسراء

هم اگر بود تصدیق می نمود، و می گفت: چه ایشکال دارد، ما مردم را دعوت به توحید کنیم، و بعد هم برای پیشرفت کار و برای اینکه اسلام به هدف خود نزدیک شود، این دو پیشنهاد را بپذیریم؛ و تا زمانی که اسلام رشد پیدا ننموده و قدرتی به هم نرسانیده است، با استمالت از مشرکین و پذیرفتن موقت این دو شرط، راه را برای اهداف مهم هموار نمائیم؛ و پس از استیلاء اسلام بر شرک و نیرو یافتن ارکان توحید، به روش پسندیده مبادرت بنمائیم؟

این دو تقاضائی بود که آنان از پیامبر نمودند. و این آیه هم نمی گوید که به آنها وعده دادی و قبول کردی؛ لَقَدْ كَدْتُمْ، نزدیک بود: تَرَكْنُمْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا، یک مقدار کمی به آنها متوجه شوی و رگون پیدا کنی؛ و اگر ما تو را نگه نمی داشتیم و کمی به آنها نزدیک می شدی، ما به سختی تو را به عذاب خود گرفتار می نمودیم؛ و در حال زندگی و پس از مرگ، دو برابر عذابی را که باید به دیگران بدهیم، یا به انبیای دیگر بدهیم، به تو می دادیم. باید توجه نمود که مسأله از چه قرار است؟!

وَلَكِنْ شِئْنَا لَنْذَهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا<sup>۱</sup>

« و اگر ما بخواهیم آنچه را که به تو وحی کردیم، همه را بیرون کشیده و می بریم؛ و هیچ وحیی به تو نمی فرستیم و آنچه را هم که بسوی تو فرستاده ایم، همه را از بین می بریم؛ آنوقت تو در مقابل، چه کار خواهی کرد؟! کدام مدافعی را در قبال ما خواهی داشت که بتواند از تو دفاع کند و حق تو را بگیرد؟! »

وَمَا كَانَ لِئَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلُّ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ<sup>۲</sup>.

« هیچ پیغمبری شأن ور و یّه و کارش اینطور نیست که در کار خود غلّ و غشی داشته باشد. ( غُلُول، یعنی باطل را حق جلوه دادن، حق را به باطل جلوه

۱- آیه ۸۶، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- آیه ۱۶۱، از سوره ۳: آل عمران

دادن. غش کردن، یعنی مکر و حيله کردن.)

هیچ پیغمبری (جنس نبی) را با این ماده سازش نیست؛ و کسی که غلول کند، یعنی غل و غش کند، آن غلی را که کرده است با خود در روز قیامت می آورد، با نفس خود می آورد؛ آنوقت به هر نفسی، آنچه در دنیا کسب کرده است کاملاً داده می شود، و به نحو اِشباع به او توفیه می شود؛ مُکتسبات هر نفسی برای آن نفس خواهد بود. و این هم عمل خودشان است، خدا به آنها ظلمی نمی کند.»

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ \* لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>

«دأب و روش و سنتِ هیچ پیغمبری این نیست که برود اسیر بگیرد؛ بلکه او باید برود و در روی زمین خون مشرکین را تا می تواند بریزد. شما یاران و أصحاب پیغمبر این عَرَض و متاع موقتی دنیا را می خواهید؛ اما خداوند آخرت را می خواهد و خداوند دارای عزت است و دستوراتش از روی احکام و إتقان است.»

این آیه در غزوه بدر نازل شد؛ پس از اینکه مسلمانها جنگ کردند و هفتاد نفر از آنها را اسیر گرفتند.

در این آیه مبارکه خداوند می فرماید: وظیفه مسلمان در جنگ با مشرکین ریختن خون آنهاست؛ نه اسیر گرفتن برای استرقاق و به بندگی و غلامی خود در آوردن، و یا فروختن، و یا آزاد نمودن و در برابر آن فدا (قیمت یک نفر اسیر) گرفتن؛ و چون مسلمان در این غزوه علاوه بر کشتن هفتاد نفر، هفتاد نفر را نیز به اِسارت درآوردند، فلذا مورد عتاب خدا واقع شده اند که: چرا اسیر گرفتید تا در نتیجه آنها را آزاد کرده و در برابرش فدیة بگیرید؟! این فدیة متاع و

۱- آیه ۶۷ و ۶۸، از سوره ۸: الأنفال



بهره‌برداری دنیوی است و جلوه و زینت حیات پست و زبون حیوانی است که با روح تشریح قانون ریختن خون مشرکین سازش ندارد. یعنی از ابتدای امر، گرفتن اسیر برای شما مجوزی نداشت؛ نه آنکه پس از اسارت حتماً باید آنها را بکشید و فدیة نگیرید! پس از اسارت، الزامی بر کشتن آنها نیست و حق شماست که در چنین موقعیتی چنانچه صلاح بدانید آنها را بکشید؛ و چنانچه مصلحت دیدید آنها را آزاد نموده و فدیة بگیرید! اما اشتباه و خطای شما در این بود که چرا اسیر گرفتید تا در نتیجه چنین موقعیتی پیش آید؛ و این دو راهی هویدا گردد؟! حق قضیه آن بود که از ابتدای امر آنها را می‌کشید و به اسارت در نمی‌آوردید! بنابراین، جمله: مَا كَانَ لِتَيْبٍ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُنْجِنَ فِي الْأَرْضِ، می‌رساند که: مؤمنین از اولین وهله نباید اسیر بگیرند به نیت فدا گرفتن در مقابل آزادی آنان؛ و نمی‌رساند که: در صورت تخلف و گرفتن اسیر، کشتن آنها واجب و گرفتن فدیة از آنها حرام است.

حضرت استادنا العلامة قدس الله نفسه الشریف در تفسیر خود بر همین منہاج مشی فرموده، می‌فرمایند: آیه: مَا كَانَ لِتَيْبٍ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى، عتاب است از جانب خداوند سبحانه به اهل بدر در وقتیکه از مشرکین اسیر گرفتند و سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد نمودند که آنها را نکشد و از آنها فداء بگیرد، تا بدینوسیله حال مسلمین اصلاح پذیرد؛ و با آن قوت یافته و بتوانند بر دشمنان دین پیروز گردند.

خداوند سبحانه در این عملشان آنها را تشدید در عتاب فرمود؛ مگر آنکه پیشنهادشان را امضا نمود و بدانها اجازه داد که در غنائم که از جمله آن فدای اسیران است تصرف کنند.

ایشان مطلب را ادامه می‌دهند تا آنکه می‌فرمایند: مفسرین با وجود آنکه همگی اتفاق دارند بر آنکه: این آیات بعد از واقعه بدر نازل شده است، و اتفاق دارند بر اینکه اهل بدر را مورد عتاب قرار داده، و غنائم را بر ایشان حلال نموده

است، در تفسیر این آیات اختلاف نموده‌اند.

و سبب اختلاف آنها روایات مختلفی است که در شأن نزول و معانی جمله‌های آیات می‌باشد بطوریکه اگر روایات صحیح باشد، تأمل در مفادشان ما را رهبری می‌کند که بگوئیم: در نقل احادیث، نقل به معنی بکار رفته تا جائیکه این روایات را شبیه به اخبار متعارضه درآورده است.

تفاسیر هم بر اساس اختلاف روایات، مختلف شده‌اند. بعضی از تفاسیر ظاهر در آن است که: عتاب و تهدید متوجه است به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین جمعاً، یا به سوی پیغمبر و مؤمنین غیر از عمر، یا غیر از عمر و سعد بن معاذ، یا به سوی مؤمنین غیر از پیغمبر، یا به سوی شخص یا اشخاصی که به پیامبر پیشنهاد فداء نمودند پس از آنکه پیغمبر با آنها مشورت کرد.

بعضی گفته‌اند: عتاب خدا بر فداء گرفتن ایشان است؛ یا بر حلال شمردن غنیمت پیش از حکم به حلیت آن از جانب خدا؛ و پیغمبر هم در این عتاب با آنان شریک است؛ چون ابتدای استشاره با آنان از او بوده است.

و این سخن درستی نیست؛ زیرا مسلمین فداء را بعد از نزول آیات عتاب گرفتند، نه قبل از آن، تا آنکه بر اثر آن، مورد عتاب واقع شوند. و پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگتر و أجل است از آنکه درباره او جائز بدانیم که چیزی را پیش از اینکه خدا به او اذن دهد و وحی به او بفرستد، آنرا حلال بشمارد. و حاشا مقام و ساحت حق سبحانه، اینکه پیامبرش را به عذاب عظیمی تهدید کند در حالیکه شأن خدا نیست که بدون جرم و جریمه‌ای که او انجام داده باشد آن عذاب را بر وی نازل کند در صورتیکه خدا او را از معاصی در عصمت نهاده است؛ و عذاب عظیم فرود نمی‌آید مگر بر جرم عظیم نه آنچنانکه بعضی گفته‌اند: مراد از این جرم، صغائر بوده است.

بنابراین، آنچه سزاوار است در تفسیر این آیه گفته شود آن است که: قوله تعالی: مَا كَانَ لِتَيْبٍ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُشْخِنَ فِي الْأَرْضِ، دلالت می‌کند بر

اینکه: سنت جاریه در میان پیغمبران گذشته علیهم‌السلام این بوده است که: چون با دشمنانشان جنگ می‌کردند و ظفر می‌یافتند، جزا و پاداششان را کشتن قرار می‌دادند تا بدین وسیله دیگران عبرت گیرند؛ و از محاربه خدا و رسول او دست بردارند.

آنان تا زمین را از خون انباشته نمی‌نمودند و دینشان را میان مردم مستقر نمی‌کردند اَسیر نمی‌گرفتند. فلذا اَسیر گرفتن پس از این مقصود برای آنان مانعی نداشت که بدنبال آن یا منت گذارند و آزاد کنند، و یا فدیة بگیرند؛ همچنانکه خداوند پس از آنکه امر اسلام بالا گرفت و در حجاز و یمن استقرار یافت به سوی پیغمبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحِوَالِهِ وَسَلَّمَ فرستاد که:

فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْبَتْتُمُوهُمُ فَشَدُّوا  
الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً.<sup>۱</sup> «پس چون شما با آنانکه کافر شده‌اند برخورد و تلاقی نمودید، باید گردنشان را بزنید؛ تا زمانیکه خون بسیار از آنها ریختید؛ در اینصورت آنها را محکم ببندید که در پیرو آن یا منت گذارده آزاد می‌نمائید، و یا رها کرده و فدیة می‌گیرید!»

عتاب و مؤاخذه بنا بر سیاق آیه اول فقط بر گرفتن اَسیران است؛ چنانکه شاهد بر گفتار ما قوله تعالی است در آیه دوم: لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ یعنی در اَسیر گرفتن شما. زیرا در هنگام نزول این آیات، مسلمین اَسیر گرفتند نه فدیة. و عتاب و مؤاخذه بر مباح شمردن فدیة و یا اخذ فدیة نیست؛ چنانکه بعضی احتمال داده‌اند.

تا اینکه می‌فرمایند: مسلمین از پیامبر خواستند تا غنائم را به آنها بدهد، و عوض اَسیران برای آنان فدیة بگیرد؛ لهذا خداوند آنها را رأساً درباره اَسیران مورد عتاب قرار داد، و سپس فداء در برابر اَسیران را مباح کرد. نه آنکه پیغمبر با

۱- صدر آیه ۴، از سوره ۴۷: محمد

ایشان در مباح شمردن فدیة مشارکت نموده، و در فدیة گرفتن و کشتن مشورت کرده باشد، تا در عتاب و مؤاخذه متوجه به آنان شریک باشد.

و دلیل بر این، لفظ آیه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را شریک در عتاب قرار نداده است. چون عتاب در آیه فقط راجع به گرفتن اسیر است؛ و در آن ایشاعاری نیست بر آنکه پیغمبر با آنان مشورت کرده، و یا به فدیة گرفتن راضی بوده است.

و در هیچیک از اخبار و آثار وارد نشده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را توصیه به اسیرگرفتن نموده باشد؛ و هیچ گفتاری که مُشعر باین مطلب باشد از وی صادر نشده است. بلکه گرفتن اسیران در جنگ بدر که عامه مهاجرین و انصار بر آن اقدام نمودند بنا بر قاعده ایشان در جنگها بوده است که: چون به دشمن دست می‌یافتند اسیر می‌گرفتند؛ یا برای استرقاق و یا برای فداء.

و در روایات وارد است که: مسلمین در غزوه بدر در گرفتن اسیر مبالغه کردند؛ و هر کس اسیری می‌گرفت آنرا محفوظ می‌داشت تا مردم به او گزندی نرسانند؛ مگر علی علیه السلام که بسیاری از مشرکین قریش به دست وی کشته شدند و یک اسیر هم نگرفت.

بنابر آنچه گفته شد، تفسیر آیه چنین می‌شود: برای هیچ پیغمبری این حق نیست، و در میان انبیاء خدا نیز این سنت نبوده است که: برای وی اسیرانی باشد و سزاوار باشد که آن پیغمبر آنان را بگیرد، و از پول و منفعت و فدیة آنان بهره گیرد، تا اینکه زمین را از خونشان سرشار و سیراب گرداند؛ و دینش را در بین مردم استقرار دهد. شما ای جماعت اهل بدر - و خطاب جمیع با این عموم که مشتمل است بر عتاب جمیع، بجهت آن است که اکثریت اهل بدر بدین پیشنهاد فدیة گرفتن متلبس بودند - متاع عرضی دنیا را که سریع الزوال است می‌خواهید؛ و خداوند آخرت را می‌خواهد، با تشریح قوانین دین و با امر به کشتن

کافرین، و از این گذشته در همین سنتی که در گفتار خود، شما را بدان خبر داده است. و خداوند عزیز است که مغلوب نیست، و حکیم است که در احکام متقنه خود طریق لغو را نمی پیماید.

تا اینکه در ضمن بحث روائی می فرماید: در «مجمع البیان» گوید: عُبَيْدَةُ سَلْمَانِيّ روایت کرده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِه أصحابش در روز بدر درباره اُساری فرمود: **إِنْ شِئْتُمْ قَتَلْتُمُوهُمْ؛ وَإِنْ شِئْتُمْ فَادَيْتُمُوهُمْ؛ وَاسْتُشْهِدَ مِنْكُمْ بَعْدَتَهُمْ. وَكَانَتِ الْأُسَارَى سَبْعِينَ.** «اگر می خواهید آنان را می کشید؛ و اگر می خواهید فدیة می گیرید؛ اما به تعداد آنها از شما شهید خواهند شد.» و اسیران هفتاد نفر بودند.

آنها گفتند: ما فدیة می گیریم؛ و با آن متمتع خواهیم شد؛ و بر دشمنانمان قوت و نیرو می یابیم؛ و به تعداد آنها از ما هم کشته شود ضرری ندارد. عبیده می گوید: **طَلَبُوا الْخَيْرَيْنِ كِلَيْهِمَا.** «آنان طلب کردند هر دو امر پسندیده را.»<sup>۱</sup> فدیة که با آن تقویت شوند، و شهادت به تعدادشان را؛ بنابراین، از ایشان در جنگ اُحُد هفتاد نفر کشته شد.

و در کتاب علی بن ابراهیم آمده است که: چون رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِه ضَرِبْنَ حَارِثَ وَ عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ را کشتند، اُنصار ترسیدند که تمام اسیران را بکشد. گفتند: ای رسول خدا! ما هفتاد نفر از قوم و خویشاوندان تو را کشته ایم؛ و آنان طائفه و قبیله و اُسرة تو بوده اند؛ آیا تو می خواهی ریشه آنان را بر کنی؟! ای رسول خدا، از ایشان فدا بگیر! و این در حالی بود که آنچه را که از غنائم در لشکر قریش یافته بودند اُخذ کرده بودند. چون این مطلب را از رسول خدا خواستند، و چنین تقاضائی نمودند، این آیات فرود آمد: **مَا كَانَ لِئِبْنِي أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى... الْأَيَات.** بدین جهت رسول خدا اُسرا را برایشان آزاد کرد.

۱- علامه در تعلیقه فرموده اند: عتاب پروردگار: **تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا**، سخن عبیده را

خطا می داند. «المیزان» ج ۹، ص ۱۴۱.

تا اینکه أيضاً می فرماید: در «مجمع البیان» گوید: و روایت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از گرفتن فدیة ناخوشایند بود؛ بحدی که سعد بن معاذ آثار کراهت را در سیمایش مشاهده کرد و گفت: ای رسول خدا! این اولین جنگی است که ما برخورد با طائفه مشرکین نموده ایم؛ و کثرت کشتار در نزد من محبوب تر است از نگهداری آن مردان. و عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! این قوم ترا تکذیب نمودند، و إخراج کردند، یکایک آنها را جلو بیاور و گردن بزن! و علی را بر عقیل بگمار تا او را گردن زند! و مرا بر فلان بگمار تا گردنش را بزنم؛ بعلت آنکه اینها پیشوایان و ائمه کفر می باشند.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آنها اهل تو و قوم تو می باشند. برای آنان ترقب و انتظاری در نظر مدار؛ و ایشان را باقی مدار؛ و از آنها فدیة بگیر؛ تا ما بدین وسیله علیه کفار نیرو یابیم!

ابن زید گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مِّنَ السَّمَاءِ مَا نَجَا مِنْكُمْ أَحَدٌ غَيْرُ عُمَرَ وَ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ.

تا آنکه می فرماید: عباس را نزد رسول خدا آوردند، به او گفته شد: برای رهایی خودت و رهایی دو پسران برادرت فدیة بده! گفت: ای محمد! تو می خواهی من گدا شوم و در معیشت خود دست بسوی قریش دراز کنم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أَعْطِ مِمَّا خَلَّفْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ وَ قُلْتَ لَهَا: إِنَّ أَصَابِنِي شَيْءٌ فِي وَجْهِ فَانْفِقِيهِ عَلَيَّ وَ لِدِكِ وَ نَفْسِكَ. « فدیة را بده از آنچه را که در نزد ام الفضل نهادی و به او گفتم: اگر من مورد إصابت قرار گیرم این را در راه فرزندان و خودت إنفاق کن! »

عباس گفت: يَا ابْنَ أَخِي مَنْ أَحْبَبَكَ بِهَذَا؟! « ای پسر برادرم، این داستان را چه کسی بتو گفت؟! »

رسول خدا گفت: أَتَانِي بِهِ جَبْرَائِيلُ. « این مطلب را جبرائیل بمن گفته

است. »



را نکشد؛ و هر کس **أَبُو الْبَخْتَرِيِّ بْنِ هِشَامِ بْنِ حَارِثِ بْنِ أَسَدٍ** را ببیند او را نکشد. و هر کس **عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ** عموی رسول الله را ببیند او را نکشد؛ زیرا او را بدون دلخواه خودش بجنگ فرا خوانده‌اند.

در اینجا می‌بینیم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در منع و نهی از قتل **عَبَّاسِ** تأکید کرده است. و چون جنگ بدر به پایان رسید و اسیران را در بند کردند، شب را رسول خدا خوابش نبرد، و همین‌طور بیدار و نگران بود. أصحابش - طبق تصریح تمام مورّخین و سیره نویسان که وقعه بدر را حکایت کرده‌اند - به وی گفتند: ای رسول خدا چرا نمی‌خوابی؟!

فرمود: **سَمِعْتُ تَضَوُّرَ عَمِّي الْعَبَّاسِ فِي وَثَاقِهِ فَمَنْعَنِي النَّوْمَ.** «من صدای ناله عمویم **عَبَّاسِ** را که در اثر محکم بستن در قید و طناب می‌نالد، شنیدم؛ و خواب را از چشمانم ربوده است.» أصحاب بر خواستند و وثاق را از وی باز کردند تا رسول الله خوابش برد.

و از **يَحْيَى بْنِ أَبِي كَثِيرٍ** روایت است که: چون در روز بدر مسلمین هفتاد تن از مشرکین را اسیر کردند، از جمله اسیران **عَبَّاسِ** عم رسول خدا بود. آنکه متصدی و مباشر بستن و در بند نهادن و وثاق او شد، عمر بن خطاب بود.

**عَبَّاسِ** به او گفت: **أَمَّا وَاللَّهِ يَا عُمَرُ! مَا يَحْمِلُكَ عَلَى شِدِّ وَثَاقِي إِلَّا لَطْمِي إِيَّاكَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.** «هان ای عمر! سوگند بخدا چیزی ترا وادار نموده است که بند و وثاق مرا محکم ببندی مگر سیلی ای را که من به تو درباره حمایت از رسول خدا زده‌ام!»

**يَحْيَى** می‌گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صدای ناله **عَبَّاسِ** را می‌شنید و او را خواب نمی‌برد. گفتند: ای رسول خدا! چرا خوابت نمی‌برد؟! رسول خدا فرمود: **كَيْفَ أَنَامُ وَأَنَا أَسْمَعُ أُنِينَ عَمِّي؟! «چگونه خوابم می‌برد در حالیکه صدای ناله عمویم را می‌شنوم؟!»**

جميع أصحاب رسول أكرم از مهاجرین و انصار و غیرهم می‌دانستند که:



عبّاس در نزد رسول الله دارای چه منزلت و فضیلتی است! بطوریکه پیامبر دوست داشت او سالم بماند و گرامی باشد.

و چون سخن ابوحنیفه بن عتبه بن ربیع بن عبد شمس که در غزوه بدر با رسول خدا بود به او رسید که گفته بود: **أَتَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ نَشْرِكُ الْعَبَّاسَ؟ وَ اللَّهُ لَئِنْ لَقِيتُهُ لَأَلْجِمَنَّهٗ بِالسَّيْفِ!** «آیا ما پدران و پسران و برادرانمان را بکشیم و عبّاس را رها کنیم؟ قسم بخدا اگر من به او برخورد کنم با شمشیر بر دهانش می‌کوبم.»

رسول خدا از این کلام بدش آمد؛ و از عمر مدد خواست و در حالیکه غیرت و حمیت او را بر می‌انگیخت فرمود: **يَا أَبَا حَفْصٍ! أَيَضْرَبُ وَجْهَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ؟!** «ای ابو حفص! آیا سزاوار است چهره عموی رسول خدا با شمشیر زده شود؟!»

عمر می‌گوید: قسم بخدا این اولین روزی بود که رسول خدا مرا به ابو حفص (با کنیه) یاد نمود.

چون جنگ به پایان رسید، و خداوند بنده خود را نصرت داد، و سپاهش را عزت بخشید، و از طواغیت مشرکین هفتاد نفر کشته شد و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند و آنان را در بند و وثاق بستند و بیاوردند، عمر برخاست و با شدیدترین لهجه بر کشتن آنان تحریض می‌نمود؛ و می‌گفت: ای رسول خدا! اینان تو را تکذیب کردند؛ و از مکه بیرون راندند؛ و با تو کارزار نمودند. مرا بر فلان مسلط کن (قوم و خویش نسبی و یا سببی او) تا گردنش را بزنم؛ و علی را مسلط کن تا گردن برادرش عقیل را بزند؛ و حمزه را مسلط کن تا گردن برادرش عبّاس را بزند!

آیه الله عاملی در اینجا می‌گوید: سبحان الله! عبّاس و عقیل از تکذیب کنندگان رسول الله نبوده‌اند؛ و از إخراج کنندگان او از مکه نبوده‌اند؛ و از آزار دهندگان به وی نبوده‌اند؛ همگی با رسول خدا در شغب در ایام محاصره قریش

بوده‌اند؛ و در آن رنجها و ناملايمات با رسول خدا مواسات می‌کرده‌اند؛ و ایشان را از روی إکراه بجنگ بدر بیرون آورده بودند - طبق گواهی خود رسول خدا بر این مطلب - و رسول خدا در وقتیکه آتش جنگ فروزان بود مسلمین را از کشتن آنها منع کرد؛ اینک چگونه کشته شوند در حالیکه أسیر می‌باشند؟ و اگر ناله عبّاس (از محکم بستن در وثاق) رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در قَلَق و اضطراب بیفکنند تا به حدّیکه خواب را از دیدگانش بریاید، گمان تو چیست به کشتن او صَبْرًا<sup>۱</sup> بدون سببی که إيجاب کشتن کند؟! چرا که عبّاس پیش از واقعه بدر مسلمان شده بود؛ و إسلامش را پنهان می‌داشت بجهت حکمتی که خدا و رسول او بدان راضی بودند؛ و برای او و برای اُمّت مسلم، مصلحت بود.<sup>۲</sup>

آية الله عاملي (ره) أيضاً فرماید: چون خداوند عزّوجلّ بنده و رسول خود را در: **يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ**، در بدر بر مشرکین ظفر داد، و أسرا را نزد وی آوردند؛ مسلمین دانستند که: پیامبر بر آنها شفقت دارد بامید آنکه بعداً مسلمان شده و خداوند آنان را به دین خودش هدایت کند، و در راه خودش و پیمودن سبیل حق آنها را موفّق گرداند - همچنانکه همینطور هم شد - و این عبارت است از نُصْح و خیرخواهی برای خدای تعالی و برای بندگان. و لیکن رسول خدا مقرر فرمود که: با وجود عفو از ایشان، از آنها فدیة هم گرفته شود؛ تا اولاً: آنها را از مقاومت در برابر پیامبر ضعیف کند؛ و ثانیاً: برای خود و مسلمین نیروئی در برابر ایشان إحداث شود؛ و این - در حقیقت - طریقی أصلح بود برای دو گروه؛ و در آن نُصْح بود برای خداوند تعالی و برای

---

۱- قتل صَبْر عبارت است از آنکه کسی را بدون آنکه بتواند از خود دفاع کند، بر پا دارند و او را بکشند.

۲- «النَّص و الاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۱، مورد ۴۷ از موارد اجتهاد در برابر نصّ

بندگان. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ \* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». علاوه بر اینها، نفس رسول اکرم تا جائی که راه می‌یافت در صدد رسانیدن رحمت و خیر به بشر بوده است.

أما رأى عمر این بود که: باید اسیران همگی کشته شوند جزاً به تکذیبی که کرده‌اند؛ و آزاری که به پیامبر رسانیده‌اند؛ و اهمی که در کشتن رسول خدا داشته أما توفیق نیافته‌اند؛ و پیامبر را إخراج نموده و سپس با او مقاتله کرده‌اند. عَمَر در این رأى بسیار حساسیت بخرج می‌داد و شدید الأنفه بود که مشرکین را باید با دست أرحامشان کشت؛ و ریشه و بُن آنها را برآورد؛ تا جائی که یک تن از آنها بجای نماند.

أما رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله کسی بود که در او کلمه إلهیه که در محکم قرآن عظیم حکایت شده است متمثل بود، و آن کلمه این است که می‌گفت: إِنْ أَتَبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ<sup>۲</sup>.

«من پیروی نمی‌کنم مگر از آنچه بمن وحی شده است، من اگر عصیان پروردگارم را بکنم از عذاب روزی بزرگ وحشت و ترس دارم.»  
رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله همه را آزاد ساخت و از روی عفو و کرامت راهشان را باز نمود پس از آنکه از آنان فدیة گرفت.

أما جاهلان بمقام عصمت و حکمت او، پس از آن: لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ. «از جای خود بر نخاستند مگر مانند برخاستن شخص شیطان زده.» ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا. «بعلت آنکه گفتند»: رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله در این رحمت و شفقتی که بر آنها آورد واز ایشان فدا

۱- عبارت «النص والاجتهاد» چنین است: وَكَانَ عَمْرُقَوِي الْعَرِيْمَةَ؛ شَدِيدَ الشَّكِيمَةِ

فِي اسْتِئْصَالِهِمْ قِتْلًا...

۲- ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس

گرفت، مجتهد بوده است و از روی اجتهاد خویش عمل کرده است؛ و کار راست و صواب آن بود که آنان را بکشد و آنها را از بیخ و بن ریشه کن سازد؛ و دلیل آورده اند از اخباری ساختگی و مجعول که نه عقل و نه نقل آنرا جائز نمی دانند.

از جمله آنکه: پس از آنکه رسول خدا فدیه گرفت، صبحگاهان عمر به نزد رسول الله [صلی الله علیه وآله وسلم] رفت، پس ناگهان دید رسول خدا و ابوبکر گریه می کنند. عمر به آنان گفت: چرا گریه می کنید؟! اگر من هم اشک داشته باشم، من هم گریه می کنم؛ و اگر نه بجهت بُکاء شما تباهی می کنم!

پس رسول اکرم [صلی الله علیه وآله وسلم] فرمود: **إِنْ كَادَ لَيَمْسُنَا فِي خِلَافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيمٌ، وَلَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَا أَفَلَتَ مِنْهُ إِلَّا ابْنُ الْخَطَّابِ**<sup>۱</sup>.

« نزدیک بود که بر اثر مخالفت با عمر بن خطاب، عذاب عظیمی بماند برسد؛ و اگر عذاب نازل می شد هیچکس از آن رهائی نمی یافت مگر پسر خطاب.»

گفتند: خداوند این آیه را نازل نمود: **مَا كَانَ لِتَيْبٍ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُنْخَنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ \* لَوْ لَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**<sup>۲</sup> ... الآيات.

« پیغمبر را چنین حقی نیست که اسیر بگیرد تا اینکه زمین را از خون سرشار کند. شما عرض و متاع موقتی دنیا را برادره دارید؛ و خداوند آخرت را

---

۱- «النص والاجتهاد» طبع دارالنهج لبنان، ص ۲۴۳، از جزء اول «سیره نبویه» دحلانی، ص ۵۱۲ نقل نموده است؛ و به غیر این لفظ که مفید همین معنی است نیز در «سیره دحلانی» و «سیره حلبیه» و در «البدایة و النهایة» ابن کثیر نقلاً از هر یک از امام احمد، و مسلم، و ابوداود، و ترمذی با اسنادشان به عمر بن خطاب موجود می باشد.

۲- آیه ۶۷ و ۶۸، از سوره ۸: الأنفال

إرادة دارد؛ و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم پیشین خدا بر عفو و إغماض از عمل شما نبود هر آینه در آنچه را که فدیة گرفتند عذاب عظیمی شما را در بر می گرفت.»

سید شرف الدین در اینجا می فرماید: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ.<sup>۱</sup> ایشان خدای را چنان که باید نشناختند و پاس قدر و قیمتش نگذارند. «زیرا که در ضلالت و گمراهی فرو رفتند و برای رسول خدا اجتهاد و إظهار نظر را جائز شمردند، در حالیکه خدا می فرماید: إِنَّهُ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى.<sup>۲</sup> و در غایت جهل متوغل شدند، چرا که به وی نسبت خطا دادند؛ و در حُمت و نادانی و کجروی مبالغه کردند زیرا که کلام غیر او را بر او مقدم داشتند.

در تفسیر آیه، نشانه‌های راست و درست برایشان مشتبه شد؛ و وجوه رشد و هدایت را گم کردند و گفتند: این آیه در مقام عیب گوئی به رسول خدا و أصحابش نازل شده است؛ چون - بگمان این أحمقان - عرض حیات دنیا را اختیار نمودند؛ و اسیر گرفتند، و از اسیران فدیة أخذ کردند قبل از اینکه خون فراوان از آنها بر روی زمین بریزند؛ و چنین پنداشتند که در این خطیئه غیر از عُمر کسی سالم نمانده است، و اگر بنا بود عذاب فرود می آمد غیر از پسر خطّاب کسی رهائی نداشت.

و دروغ گفته آنکه پنداشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر گرفته و از ایشان فدیة گرفته است پیش از آنکه زمین را از خونشان سیراب کند؛ زیرا که اینکار رسول خدا بعد از سیراب کردن زمین از خون مشرکین و قتل صنادید و طواغیت قریش بود مثل: أبوجهل بن هشام و عُتْبَة و شَيْبَة بن أبی رَبِيعَة و ولید بن عُتْبَة و عاصی بن سعید...

در اینجا پس از آنکه صاحب کتاب، سی و پنج تن از مقتولین را یکایک

۱- صدر آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام

۲- آیه ۴، از سوره ۵۳: النجم

نام برده است، می‌گوید: تا برسد به هفتاد تن از رؤسای کفر، و زعمای شرک همچنانکه بالضروره معلوم است. اگر این اندیشمندان و نویسندگان، دارای عقل و درایت بودند چگونه می‌گفتند که: أخذ فدیة از مشرکین قبل از إیثخان در أرض و غلظت و تُخُونت زمین از خون آنان بوده است؟ و چگونه این لوم و سرزنش شامل حال پیامبر می‌شود بعد از اینگونه قتل و کشتار؛ ای مسلمانان؟! رسول خدا از این تهمت بَری است؛ و خداوند، متعالی است از چنین نسبتی به پیامبرش غُلُوًّا کَبیرًا.

و تحقیق در مسأله و صواب در تفسیر آن است که: آیه نازل شده است در مقام تعیب و تعییر به کسانی که میل داشتند قافله تجارت اَبوسفیان و یاراناش را به غارت برند؛ بنا بر آنچه را که خداوند تعالی از ایشان حکایت می‌کند در گفتارش - از این واقعه - آنجا که می‌گوید:

وَإِذْ يُعِدُّكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَهَّأ لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ  
تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ.<sup>۱</sup>

«و یاد بیاورید زمانی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (قافله و مال التجارة اَبوسفیان و أصحابش، یا لشکر قریش) برای شما خواهد بود. و شما دوست داشتید آن گروهی که دارای شوکت نیست (مجهز به تجهیزات سپاهی و جنگی، و یا عزت و سربلندی معنوی) برای شما باشد؛ و خداوند اراده می‌کند که: حق را با کلمات خود تثبیت و تحکیم کند؛ و ریشه و بُن کافرین را ببرد و قطع نماید.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَصْحَابِ خُودِ مَشُورَتِ نَمُودَه گُفَت: إِنَّ  
الْقَوْمَ قَدْ خَرَجُوا عَلَيَّ كُلِّ صَعْبٍ وَذَلُولٍ. فَمَا تَقُولُونَ؟ الْعِيرُ أَحَبُّ إِلَيْكُمْ أَمْ  
التَّيْسُ؟

«طائفه قریش با هر مشکلاتی که بوده است بر روی مرکب‌های سرکش و

۱- آیه ۷، از سوره ۸: الأنفال

رام علیه شما از مکه خارج شده‌اند. چه می‌گوئید؟ آیا عیر و قافله تجارتی آنها را بیشتر دوست دارید، یا بسیج عمومی را برای جنگ و کشتار؟  
گفتند: **بَلِ الْعَيْرُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ لِقَاءِ الْعَدُوِّ.** «بلکه قافله برای ما محبوبتر است از دیدار و برخورد با دشمن.»

و بعضی چون دیدند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِصْرَارٌ بِرِقْتَالٍ وَ كِشْتَارٌ بِدُشْمَنِ دَارِدٍ، گفتند: **هَلَّا ذَكَرْتُمْ لَنَا الْقِتَالَ لِنَتَأَهَّبَ لَهُ؟! إِنَّا خَرَجْنَا لِلْعَيْرِ لَا لِلْقِتَالِ!**

«چرا قبلاً برای ما نامی از جنگ نبردی تا ما خود را آماده سازیم؟! ما برای ربودن قافله از منازل خود بیرون آمده‌ایم، نه از برای جنگ!»  
در اینحال رنگ چهره رسول خدا دگرگون شد؛ و خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

**كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ\* يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ.**<sup>١</sup>

«همانطور که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد در حالیکه جماعتی از مؤمنین اِکراه داشتند؛ با تو مجادله و گفتگو و ردّ و بدل می‌کنند در حق، پس از آنکه حق آشکارا و هویدا شده است. گویا ایشان را بسوی مرگ می‌کشاند؛ و ایشان در نظاره مرگ می‌باشند.»

و چون خداوند عزوجل خواست آنان را قانع کند به اینکه پیغمبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِصْرَارٌ بِرِقْتَالٍ وَ كِشْتَارٌ بِدُشْمَنِ دَارِدٍ، و او اعتنائی به قافله و صاحبان قافله ندارد، چنین گفت: **مَا كَانَ لِتَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يُشْخِنَ فِي الْأَرْضِ.**

بنابراین، پیامبر شما کسی است که اَسیرانی برای خود نمی‌گیرد تا اینکه زمین را از خون مشرکین غلیظ گرداند بر طبق سنت انبیای گذشته که آنها نیز

أسیرانی که می‌گرفتند بعد از ریختن خون مشرکین و غلیظ نمودن زمین بوده است.

در اینصورت برای این پیغمبر اَهمّیتی ندارد که أسیر کردن اَبوسفیان و أصحابش که با قافله شان به مکه گریخته‌اند از دستش برود.

أما شما (تُریدون) می‌خواهید، - در وقتیکه دوست داشتید قافله را اُخذ کنید و صاحبانش را أسیر گردانید - (عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) این متاع عارضی و موقّتی پست دنیای دون نصیب شما شود؛ و خداوند آخرت را برای شما می‌خواهد که لشکریان قریش را که دارای شوکت و تجهیزاتند از بین ببرد و مستأصل گرداند؛ و دشمنان دین را ریشه کن سازد؛ (وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) و خداوند دارای مقام عزّت و حکمت است. عزّت و حکمت خدا اقتضاء دارد که در آن روز دشمن را از بیخ و بن براندازند و آتش فروزان‌ش را خاموش سازند.

سپس در مقام سرزن و تعییب مسلمین می‌گوید: (لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ) اگر از خداوند قراری و حکمی در سابق نگذشته بود که شما را از اُخذ قافله و غیر منع کند، و از اِسارت صاحبانش باز دارد، هر آینه شما آن قوم را أسیر می‌نمودید؛ و قافله شان را تصرف می‌کردید؛ و اگر چنین کاری می‌کردید (لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ) تحقیقاً در برابر آنچه را که مأخوذ داشته بودید، قبل از آنکه زمین را از خونشان غلیظ و سیراب کنید، شما را فرا می‌گرفت و مسّ می‌نمود و می‌رسید (عَذَابٌ عَظِيمٌ) عذاب عظیمی.

در اینجا آیه الله عاملی می‌فرماید: این است معنی آیه کریمه، و صحیح نیست بر غیر این معنی حمل کنیم. من این آیه و تفسیرش را در «الفصول المهمّة» فصل هشتم آورده‌ام؛ و بخاطر ندارم که کسی بر این تفسیر بر من سبقت جسته باشد.<sup>۱</sup>

---

۱- «النّص و الاجتهاد» طبع دوم، خلاصه گفتار از ص ۲۳۹ تا ص ۲۴۵ مورد ۴۷، و ۴۸ از مواردی که اجتهاد در مقابل نصّ شده است.



رسول خدا، به دعوت عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ به عیادت از پدرش رفت و پس از مردن هم، بر او نماز خواند و طلب مغفرت نمود. در این هنگام آیه نازل شد:

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ  
مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ<sup>۱</sup>

«هیچ حقی برای پیغمبر و آن کسانی که ایمان آوردند نیست که برای مشرکین استغفار کنند، و لو اینکه از نزدیکان (ذَوِ الْقُرْبَىٰ) آنها باشند، بعد از اینکه بر آنها روشن بشود که آنها از اصحاب جحیم و اهل جهنم اند.»

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاحِكُمْ وَاللَّهُ  
غَفُورٌ رَّحِيمٌ<sup>۲</sup>

روزی حَفْصَه، از رسول خدا اجازه گرفت و به منزل پدرش رفت، ماریه قبطیه کنیز رسول خدا به حُجْرَه حَفْصَه آمد - خصوصیات داستان ماریه قبطیه قبلاً عرض شد - رسول خدا - طبق بعضی از روایات - با ماریه همبستر شدند، در این هنگام حَفْصَه به حُجْرَه خود بازگشت نمود و دید که رسول خدا در آنجا با ماریه همبستر شده است. ناگهان شیونی بر پا نمود که تو آبروی مرا بردی، شأن و منزلت مرا پایمال نمودی، در حُجْرَه من که حق من است، تو با کنیزت همبستر شدی!

حال این داد و بیداد و فریاد و شیون را ببینید با آن حیائی که از پیغمبر معروف است و در تواریخ و احادیث بطور مستفیض وارد شده است، آنوقت خواهید دید چه وضعی بر پیغمبر گذشته است! اینک ما مختصری عرض می‌کنیم و می‌گذریم.

در اینجا پیغمبر طبق بعضی از روایات به حَفْصَه گفتند: چه خیر است؟

۱- آیه ۱۱۳، از سوره ۹: التَّوْبَة

۲- آیه ۱، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

ساکت باش!

ما می گوئیم: آخر مگر همبستر شدن انسان با کنیز خود گناه است؟! تو خانه را از کجا آورده‌ای؟! مگر از ملک پدرت به تو رسیده است؟! خانه از آن پیغمبر، حجره از آن او، تو هم که در آن نبوده، به منزل پدر خود رفته بودی، و اکنون نیز بی جهت بازگشته‌ای! و آمیزش انسان با کنیز خود که بر او حلال است چه گناهی دارد؟ واقعاً ببینید چه مصیبت‌هایی بر پیغمبر می گذشت! اینها کسانی هستند که ماریه را از مدینه بیرون می کنند که بهیچوجه پیغمبر دسترسی به او نداشته باشد.

علی کُلُّ تقدیر، پیغمبر فرمود: این همه سر و صدا نکن! من عهد می کنم که دیگر در عمرم با ماریه همبستر نشوم. لذا ماریه را بر خود حرام نمود. آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. «ای پیغمبر! چرا حرام کردی بر خود چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟» کنیز تو حلال توست، چرا بر خود حرام نمودی؟! تَبَتَّغَى مَرَضَاتَ أَرْوَاجِكَ. «به خاطر رضا و پسند زنان خود، آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام نموده‌ای؟» وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «و خداوند، بسیار آمرزنده و مهربان است.»

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَّبِعِينَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ<sup>۱</sup>

وقتی رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم به قصد جنگ تبوک حرکت نموده بسیج عمومی دادند (که داستان آن و مسأله منافقین بسیار مفصل است؛ زیرا رفتن به جنگ خیلی برایشان سخت بود؛ تابستان بود و هوا گرم، راه دور بود، و رفت و آمد خیلی مشکل بود، بسیج هم بسیج عمومی بود). بعضی از این منافقین به خدمت رسول خدا آمدند و هر کدام به عذری بهانه می آوردند.

۱- آیه ۴۳، از سوره ۹: التوبة

بعضی می‌گفتند: من کسالت دارم و نمی‌توانم با شما بیایم. یا رسول‌الله! به من اجازه بده که در مدینه بمانم. دیگری می‌آمد و به بهانه‌ای دیگر، مفصل با آن حضرت گفتگو می‌کرد. مقدمه، مؤخره و چنین و چنان، که اصلاً طاقت ندارم؛ ضعف بدن من مانع از شرکت است. من چطور می‌توانم این راه دور را طی کنم؟! و خلاصه، بعضی از همان منافقین معروف که البته افرادی بودند که بسیار نبودند، و لیکن عدهٔ مُعْتَابِهی بودند، اینها آمدند و اذن گرفتند که نیایند، و پیغمبر هم با اشارهٔ سر خود، آنها را مرخص می‌فرمود. آیه نازل شد:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ «خدا از تو گذشت؛ ای پیغمبر، چرا به آنها اذن دادی که نیایند؟!» حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ. «باید به آنها امر کنی بیایند، تا آن کسانی که صادق و راست و راستین هستند، از کاذبین جدا بشوند.»

حالت خجلت و شرم و بزرگواری و سعهٔ صدر پیغمبر را ببینید! در حالی که می‌خواهد برای جنگ تبوک حرکت کند، جنگی که تمام مسؤولیتش بعهدهٔ خود حضرت است، شخصی می‌آید و تقاضا می‌کند که به من اجازه بده من کسالت دارم، عذر دارم! اگر پیغمبر بگوید: من اجازه نمی‌دهم. او می‌گوید: این مرد چقدر سنگدل و بی‌رحم است. همه را به جنگ می‌برد، و حتی من که مریضم، از او اجازه خواستم که در مدینه بمانم، به من هم اجازه نمی‌دهد.

و از طرفی همین که به چند نفر اجازه می‌دهد، این خطاب عجیب، می‌رسد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ. چرا اجازه دادی؟

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطَّعُوا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ!

«ای پیغمبر! استقامت کن همانطور که بدان امر شده‌ای، و آن کسانی هم که با تو، توبه کرده‌اند بایستی استقامت و پایداری و پافشاری کنند، و نباید طغیان کنید؛ زیرا که حقاً خداوند به کارهای شما بصیر است.» و در شذائد و

مشکلات و جنگها و ناراحتی‌ها تردیدی به خود راه ندهید و تزلزل پیدا نکنید.

در روایت است که رسول خدا فرمود: شَیْئِنِي هُودٌ وَأَحْوَاثُهَا. «سوره هود و אחوات آن که دارای لفظ «استقم» است، مرا پیر کرد.» آنقدر لفظ استقامت مهم است که مرا پیر نموده است!

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا \* لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا.<sup>۱</sup>

«بیاد بیاور آن زمانی را که ما از پیغمبران میثاق و عهد گرفتیم؛ و در انجام مأموریت به نحو اتم، آنها را مورد سؤال و بازخواست قرار دادیم. - پیغمبران افراد عادی نیستند، بلکه مراحل را طی کرده‌اند که ذره‌ای تخطی نکنند؛ نه در ظاهر، نه در باطن؛ نه در إدراکات و نه در تخیلات. در تمام مراحل باید بقدری راست و راستین و صادق باشند که تا روز قیامت معلّم عالم بشریت باشند. - ای پیغمبر! ما از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، میثاق و پیمان و عهد سخت و آکید گرفتیم، تا اینکه خداوند از صدق صادقین سؤال نموده، مقدار صدقشان معلوم شود که چه اندازه بوده است! و خداوند، برای کافران عذاب دردناکی مهیا کرده است.»

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ.<sup>۲</sup>

«برای هیچ بشری، این مقام و این شأن و موقعیت نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوت بدهد، آنگاه او به مردم بگوید: شما بیاید بنده من باشید، حرف مرا گوش کنید؛ ابداً اینطور نیست!»

۱- آیه ۷ و ۸، از سوره ۳۳: الأحزاب

۲- آیه ۷۹، از سوره ۳: آل عمران

همه پیغمبران می‌گویند: گوش به فرمان خدا باشید! و هر کجا که آنها می‌گویند امر مرا اطاعت کنید، از جهت این است که امر آنان امر خداست. و اگر پیغمبری بگوید: امر مرا اطاعت کنید، و امر خود را از پروردگار جدا کند، و در آن حالیکه می‌گوید امر مرا اطاعت کن، متوجّه خود باشد، امر او خلاف نبوت و حکم و کتابی است که خداوند به او عنایت کرده است.

و اصولاً بشری که خدا به او کتاب و حکم و نبوت عطا کرده، چنین شأن و موقعیتی ندارد که به مردم بگوید: شما بندگان من باشید، امر و نهی مرا اجراء کنید، من سلطان و حاکم و پادشاهم، و به عنوان اینکه پیغمبرم، شما باید برده من و بنده من باشید؛ ابدأً ابدأً چنین مطلبی نیست!

پس علماء یهود و نصاری که مردم را به عبادت خود می‌خوانند و خودشان را فرمانده، و آنان را فرمانبر خود قرار داده‌اند، بر خلاف حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر پیغمبران علیهم‌السّلام عمل می‌کنند، و بر سنت آنها نیستند. آنان از طریق، منحرف؛ و عوض اینکه مردم را به عبادت و اطاعت خدا دعوت کنند، به عبادت و اطاعت خود می‌خوانند.

وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ.

ربّانی، دو معنی دارد: یکی به معنی مُرَبّی است، و دیگری منسوب به ربّ ربّانی، یعنی الهی. لیکن شما علمای یهود و نصاری ربّانیین باشید؛ علمائی باشید که به خدا نسبت دارید؛ علماءِ اِلَهِيّین باشید؛ نه علماءِ اهل شقاوت و فرعونیت، و مصدر امر و نهی برای خود؛ و مردم را به سجده و کُرُنش در برابر فرامین خود قرار دهید؛ نه! این غلط است.

یا اینکه شما، علماء تربیت کننده باشید؛ چون شما کتابهای آسمانی را تعلیم می‌کنید؛ و خودتان از مضامین آنها اطلاع دارید؛ بنابراین، شما تربیت کنید مردم را، و دعوت کنید بسوی حقّ.

این، تعدادی از آیات قرآن بود که عرض شد، تا اینکه حقیقت پیغمبر و

موقعیت و امر و نهی و ولایت او را بدانیم؛ و خدای ناکرده خیال نکنیم: حال که پیغمبر دارای ولایت است، دیگر هر کاری را مطابق ذوق و سلیقه خود انجام می‌دهد، و هر امری و نهیی می‌کند؛ این غلط است. تمام کارهای پیغمبر از روی دقت و حساب است. و گوش به زنگ امر پروردگار می‌باشد، که خدای ناکرده به اندازه سر سوزنی این عقربه از جای خود تکان نخورد، و درونش نوسان پیدا نشود؛ و این آب صاف، موج پیدا نکند؛ و این حال سکون و آرامش که در اثر ارتباط با آن عوالم غیب بدست آمده است، دچار اضطراب و اختلال نشود. پیغمبر عبدی است در برابر فرمان پروردگار: **يَا مُرُّ وَيُنْهَى بِمَا يَأْمُرُ وَيُنْهَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى**. و این است حقیقت ولایت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

همچنین ولایت امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام هم، به همین قسم است. ولایت معصوم، ولایت خداست؛ و آنان از خود امر و نهیی ندارند.

البته پیغمبر، خود در جزئیات احکام، مصدر تشریح بوده‌اند. لیکن ائمه مصدر تشریح هم نیستند. فقط اوامر آنها منحصر به اوامر اجتماعی و اوامر ولایتی، و بیان سنت پیغمبر، و بیان قرآن و تأویل و تفسیر قرآن است. تمام اوامری که از آنان صادر می‌شود، عین اوامر پیغمبر و اوامر پروردگار، و از روی عبودیت محضه است. به اندازه‌ای ائمه عبد یعنی خاک نشینند، به اندازه‌ای متواضعند، که ذره‌ای آنانیت و شخصیت و نسبت به نفس دادن، و چیزی را از خود دانستن، در وجود آنها متصور و معقول نیست! و الا مانند سائر افراد مردم می‌باشند؛ و فرقی بین آنها و مردم نخواهد بود. و این مقام، بسیار بسیار مقام بزرگی است که تعلق به ائمه دوازده‌گانه ما که نامشان در روایات آمده است دارد. اینها بالخصوص مصدر برای مقام عصمت، و ولایت کلیه مطلقه الهیه پروردگار هستند؛ و از همه شؤون نفس گذشته و متحقق به حق گردیده‌اند.

امیرالمؤمنین علیه السلام با تمام آن قدرت، مکنات، سیطره، امر، نهی، و اصحاب فداکاری که امر و نهی او را از جان و دل می‌پذیرفتند، غیر از سنت

پیغمبر و کتاب خدا، هیچ عمل نمی‌کرد، و ابداً از آن دو تخطی نمی‌نمود.

خودش وصیت می‌کند: وقتی که من کشته شدم، قاتل مرا بکشید؛ و اگر هم خواستید، عفو کنید؛ و اگر عفو کنید برای شما بهتر است؛ چون خداوند عفو کنندگان را دوست دارد. و اگر من از این ضربت نجات پیدا کنم خودم می‌دانم با او؛ اگر بخواهم قصاص کنم، او یک شمشیر زد، من هم یک شمشیر می‌زنم، و اگر بخواهم عفو کنم، عفو می‌کنم، و البته عفو می‌کنم.

و این نیز عبارت خود امیرالمؤمنین است در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام حیات داشت؛ بعضی کراراً به خدمت حضرت آمدند و گفتند: شما اجازه بدهید ما ابن ملجم را بکشیم! شما یقیناً می‌دانید او قاتل شماست! حضرت فرمودند: هنوز که جنایتی از او صادر نشده است؛ قبل از وقوع جنایت، انسان نمی‌تواند قصاص کند.

این از نقطه نظر حکم ظاهری؛ و اما از نقطه نظر حکم باطنی: **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِي؟!** آیا من می‌توانم قاتل خود را بکشم؟ آیا اصلاً این معنی متصور است؟ اگر ابن ملجم قاتل من است که من او را نمی‌توانم بکشم! او باید مرا بکشد. اگر من او را کشته‌ام معلوم می‌شود او قاتل من نبوده است، من قاتل او بوده‌ام؛ و من یک شخص بیگناهی را کشته‌ام. این است برهان امیرالمؤمنین که در روایات مختلفه آمده است.

در تمام مواردی که می‌بینیم امیرالمؤمنین علیه السلام حکمی را بدست کسی سپرده‌اند، از روی کتاب و سنت بوده است.

در قضیه تحکیم حکمین، بعضی به حضرت إشکال کردند که: تو حکم را به فلان حکم دادی! حضرت فرمود: **إِنَّمَا نَحْكُمُ الرَّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ، وَهَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حَطُّ مَسْئُورٍ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ<sup>۱</sup>**

۱- «نهج البلاغه» با تعلیقه شیخ محمد عبده، طبع مصر، خطبه ۱۲۳

ما افراد را «حکم» قرار ندادیم، بلکه قرآن را «حکم» قرار دادیم، و این قرآن خطی است که روی کاغذی نوشته شده، و بین دو دَفّه (جلد) نگهداری می‌شود و محفوظ است؛ و زبان ندارد؛ بلکه زبان او زبانی است که باید بیاید و او را ترجمه نموده و از حقائق آن پرده‌برداری کند. پس رجالد که قرآن را تفسیر و تأویل می‌کنند؛ و ما قرآن را «حکم» قرار دادیم و از قرآن تنازل نمی‌کنیم.

رُویِ اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِيْ اَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيْلَةٌ فَرَمَتْهَا الْقَوْمُ بِاَبْصَارِهِمْ.

سید رضی رضوان الله علیه می‌فرماید: «در روایت است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان اصحاب خود نشسته بودند که زن زیبایی از آنجا عبور کرد؛ اصحاب آن حضرت، همه به آن زن چشم دوختند.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِنَّ اَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُوْلِ طَوَامِحٌ، وَاِنَّ ذٰلِكَ سَبَبٌ هَبَابَهَا.

«چشمهای این مردان فحول و دارای قوه فعلیت و ذکوریت «طوامح» است. (یعنی: از روی قلب بلند شده و تا نقطه دوری را پی‌گیری و دنبال می‌کند) و این سبب هیجان همین فحول و مردان شده است، که در اینجا نشسته‌اند.» این چشمها، که طوامح است، موجب هیجان فکری و نفسی اینها شده، و اینها را به دنباله خاطراتی که از این زن دیده‌اند، برانگیخته است.

فَاِذَا نَظَرَ اَحَدُكُمْ اِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْيَلَامِسْ اَهْلَهُ، فَاِنَّهَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامِرَةٌ.

بعد می‌فرماید: «زمانی که نظر شما به زنی افتاد که او برای شما مُعْجِب بود، زیبا و شگفت‌انگیز بود، فوراً بروید با زن خودتان نزدیکی کنید، زیرا که زن شما مثل آن زن است؛ و هیچ تفاوتی ندارد.» امْرَأَةٌ كَامِرَةٌ.

و این عجیب دستوری است! یعنی تا نزدیکی کردید، تمام آن خاطرات و هیجان از بین می‌رود.



فَقَالَ رَجُلٌ مِّنَ الْخَوَارِجِ: قَاتِلَهُ اللَّهُ كَافِرًا، مَا أَفْقَهَهُ!

« مردی از خوارج که در آنجا بود و کلام حضرت را شنید گفت: خدا این کافر را (این علی را) بکشد! چقدر خوب می فهمد و چقدر با درایت و با فهم است!»

قَوَّبَ الْقَوْمُ لِيُقْتَلُوهُ. « أصحاب حضرت از جای خود برجستند تا او را بکشند.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُوبِدًا! إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ سَبٌّ، أَوْ عَفْوٌ عَن ذَنْبٍ!

« حضرت فرمود: آرام باشید و دست نگهدارید! او مرا سببی کرده است، جزای او این است که به او سببی کنم، یا اینکه گناهی را که کرده است عفو نمایم و از او بگذرم.»

این را می گویند: امام! از طرفی علم و درایت را ببینید که چه خوب مطلب را روشن کرده است! و اینکه اینقدر در اسلام توصیه شده است: نکاح کنید، نکاح کنید، برای همین جهت است. هر کس برود نکاح کند، هر زنی را برای خود بگیرد از تمام مفاسد محفوظ است. زن، عصمت است. هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ<sup>۱</sup>. زن لباس و پوشش مرد است؛ مرد لباس و ساتر عیوب زن است. و کسیکه زن دارد، اصلاً فکرش دنبال جایی نمی رود؛ عبارت: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، دیگر درباره او نیست. اما اگر راه ازدواج بسته شد، و مردم زن نگرفتند، آنوقت بخواهند با دستورات کلاسیک و غیره مطلب را درست کنند، امکان ندارد؛ و «این قافله تا به حشر لنگ است.»

در وصیّتی که آن حضرت به مَعْقِلِ بْنِ قَيْسِ رِبَاحِيّ می کنند، در آنوقتی که او را به سه هزار نفر در مقدمه لشکر خود به سوی شام می فرستند، به او سفارش کرده می نویسند: اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بَدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ، وَلَا

۱- « نهج البلاغة » حکمت ۴۲۰

۲- قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة

تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ.<sup>۱</sup>

«از خدائی که بناچار روزی او را ملاقات خواهی نمود بترس. - حال که شمشیر در دست گرفتی و با سه هزار نفر حرکت می کنی، نیروی به آنجا و بکشی و فساد کنی! بلکه خدا را در نظر بگیر که به لقاء او خواهی رسید - و غیر از پروردگار مُتتهائی نداری، بالأخره بایستی مُتتهای کار تو به خدا برسد، پس دست به جنگ نزن و قتال نکن، مگر با آن کسی که با تو قتال کند.»

و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که ضربت خوردند، در وصیّت مفصّلی که به حضرت امام حسن و امام حسین و همه مؤمنین می کنند، می فرماید: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَتُكُمْ تَحْوِضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا! تَقُولُونَ: قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛ أَلَا لَا تَقْتُلَنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي!

«ای بنی عبدالمطلب، من نیابم شما را که خوض کنید، و فرو بروید در ریختن خون مسلمانها، و پیوسته بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد، امیرالمؤمنین کشته شد؛ آگاه باشید! نباید شما به خونخواهی من، کسی را بکشید مگر یک نفر، که آن هم قاتل من است.»

انظروا! إذا أنا متُّ من ضربته هذه، فأضربوه ضربةً بضربةٍ.

«بینید! اگر من از این ضربتی که او به من زده است مُردم، او را یک ضربت بزنید، در مقابل آن ضربتی که به من زده است. یک ضربت در مقابل یک ضربت.»

وَلَا يُمَثَّلُ بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [ وَ سَلَّمَ ] يَقُولُ: إِيَّاكُمْ وَ الْمُثَلَّةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعُقُورِ.<sup>۲</sup>

«او را مثله نکنید (قطعه قطعه نکنید، گوش و بینی و دست و پای او را نبرید.) زیرا من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: مبادا شما کسی را مثله کنید، و

۱- «نهج البلاغة» باب رسائل، رساله ۱۲

۲- «نهج البلاغة» باب کتب، رساله ۴۷

لو سگ گزنده‌ای باشد؛ حتی سگ هار و گزنده را مثلله نکنید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر مرگ است، و در این حال با این جنایت عجیبی که ابن ملجم مرتکب شده و او را از حیات ساقط کرده است، و خلاصه همه این فتنه‌ها و فسادها بر عهده اوست؛ حضرت می‌فرماید: من باید حکم خدا و حکم رسول خدا را اطاعت کنم. من در تحت شریعت و امر رسول خدا هستم؛ و از آن تعدی نمی‌کنم. او فرمود: یک ضربت بزن مَكَانَ ضَرْبَةٍ. قاتل من به من یک ضربت زده است، من هم باید به او یک ضربت بزنم.

من امیرالمؤمنینم؛ من سید الوصیینم؛ من زوج بتول، فاطمه زهراء هستم؛ من شافع اکبر هستم؛ لوای حمد در روز قیامت بدست من است؛ اما این مسائل ایجاب نمی‌کند که: من از سنت رسول خدا، و از حق خودم که کشتن قاتل باشد تجاوز کنم. او به من یک ضربت زده است، شما حق دو ضربت زدن به او را ندارید و غیر از قاتل من کسی دیگر را هم نمی‌توانید بکشید.

وصیتی دارد آن حضرت به لشکر خود، قبل از آنکه با دشمن در صفین

برخورد کنند:

لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يُبَدُّوْكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ؛ وَ تَرَكُّكُمْ  
إِيَّاهُمْ حَتَّى يُبَدُّوْكُمْ حُجَّةً أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ!

« شما با آنها جنگ نکنید، تا زمانیکه آنها ابتداء به جنگ کنند. چرا؟ برای اینکه شما بحمدالله حجتی دارید، اکنون می‌خواهید با حجت به جنگ آنها بروید، و اگر شما ابتداء نکنید، تا اینکه بگذارید آنها ابتداء کنند، یک حجت دیگر هم علیه آنها پیدا می‌کنید، آنوقت، با دو حجت با آنها جنگ می‌کنید!»

فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ!

« اگر هزیمت اتفاق افتاد و دشمن باذن الله فرار کرد، کسی را که در حال فرار است نکشید؛ (جنگ فقط در صحنه است، حق کشتن کسی را که پشت

کرده و رو به هزیمت است ندارید) و کسی را که ضعیف و افتاده و ناتوان است، و از عهده خودش بر نمی آید شمشیر نزنید! رهایش کنید. و کسی را که زخم پیدا کرده و جراحت دارد، به قتل نرسانید! زخم را در حال جنگ بدشمن بزنید، و اما کسی که جریح بود، به حال خود واگذارید تا خود بمیرد، یا اینکه خوب شود.»

وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَىٰ وَإِنْ شَتَّمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَّيْنِ أَمْرَاءَكُمْ.

« و زنها را با اذیت و آزار به هیجان دریاورید ولو اینکه آنها آبروی شما را ببرند؛ و امرای شما را لعن و سب کنند؛ با زنان هیچکار نداشته باشید!» چرا؟ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ. « زیرا زنان، هم از جهت قوای بدنی و هم از جهت سعه نفسی و هم از جهت قدرت عقلی ضعیفند.»  
إِنْ كُنَّا لَسُوْمَرٌ بِالْكَفِّ عَنَّهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرَكَاتٌ.

« تحقیقاً ما از طرف پیغمبر مأمور بودیم که از آنان دست برداریم، و آنها را اذیت نکنیم، و حرف زشتی نزنیم، در حالتیکه آنها مشرک بودند.» حال که این زنان بصورت ظاهر مسلمانند، قطعاً شما نباید آنها را اذیت کنید. به زنها کار نداشته باشید، کار شما با مردان است.

وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَسْأَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعْيِرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ.<sup>۱</sup>

« و تحقیقاً اگر در زمان جاهلیت مردی به زنی یک سنگ کوچکی می زد، یا با یک چوب دستی او را می زد، این ننگ برای او و خاندان او بعد از او، باقی می ماند.» اکنون که شما بحمدالله مسلمانید؛ پس بنابراین به آنها کار نداشته باشید؛ بلکه بروید و کار خودتان را انجام دهید و بگذارید زنها به شما فحش دهند. و حتی اگر به من که علی هستم سب و لعن کنند، به این حرفها کاری

۱- « نهج البلاغه » باب رسائل، رساله ۱۴

نداشته باشید؛ بلکه کار خودتان را بکنید.

لشکر اسلام بر اساس عقل کار می‌کنند، نه بر اساس احساسات. در مسلمان همیشه منطق عقل بر منطق احساس حکومت دارد.

منطق احساس این است که اگر کسی به انسان بد گفت، انسان هم روی احساسات به او بد بگوید. در این حال دیگر خدا فراموش می‌شود و همان حس انتقام و خودبینی پیش می‌آید. اما اگر از روی منطق عقل کار کند، کاری را که به او دستور داده شده، پیگیری کرده و به آخر می‌رساند و خوب هم انجام می‌دهد؛ و لو اینکه درحین عمل وی را از احساسات عبور دهند، به او حرف بد بزنند؛ شتم و لعن کنند؛ بواسطه اینها انسان نباید از محلّ خودش تجاوز کند؛ بلکه باید به آقائی و بزرگواری خود باقی بماند.

این هم روئے امیرالمؤمنین علیه السلام بود در کارها. و می‌بینیم که از او امر و لائی خود هیچ تخطی نمی‌نمود، و خود را یک بنده مأمور پروردگار می‌دید که أبداً به اینطرف و آنطرف (إفراط و تفریط) گرایش نداشت، بلکه بر مَرِّ حق و بر متن واقع قدم برمی‌داشت، و مردم را دنبال پیغمبر می‌برد تا به سعادت نهائی برساند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## درس نهم

بحث در پیرامون عبارات

مقبوله عمربن حنظله





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما، در ولایت پیغمبر و امام معصوم خاتمه یافت، و در حدود ولایت آنها به مقداری که مقتضی بود بحث شد. حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تَشَعُّب و حدود و مشخصات آن وارد بشویم؛ إن شاء الله تعالی.

فقهای بزرگ، راجع به فقیه جامع الشرائط و عادل، در سه موضوع بحث می کنند:

**اول:** در موضوع حکومت و ولایت، **دوم:** در موضوع قضاء و فصل خصومت و **سوم:** در موضوع إفتاء (فتوی دادن). و این سه بحث از هم جدا بوده و ربطی به یکدیگر ندارند. و أدلّة آنها هم از یکدیگر جداست. گرچه بعضی از آن أدلّه، برای موارد دیگر هم مورد استفاده قرار می گیرد، و لیکن فی حدّ نفسه هر کدام دارای بحث جداگانه ای است.

اینک، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده؛ از نقطه نظر حکومت و إمارت بر مسلمین، أدلّه را مورد بررسی قرار می دهیم.

در این باره روایاتی از ائمه علیهم السّلام وارد است که آنها برای ولایت و قضاء، افرادی را بخصوص منصوب می کردند. یا اینکه به نَهْج عامّ، افرادی را

منصوب می‌فرمودند که دارای ولایت خاصه یا ولایت عامه باشند.

یکی از آن روایات: مقبوله **عُمَر بن حَنْظَلَه** است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: محمدین ثلاثه (کُئینی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده‌اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده‌اند.

محمد بن یعقوب کُئینی، در «کافی»<sup>۱</sup> روایت می‌کند: از محمد بن یحیی، از محمد بن الحسین، از محمد بن عیسی، از صفوان، از داود بن الحُصَین، از عمر بن حنظله، قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ، فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقَضَاةِ، أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟

«عمر بن حنظله می‌گوید: من از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخَاصَمَه در دینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی سلطان و یا قُضَاة آنها می‌برند؛ آیا این جائز است، و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در امری با همدیگر نزاع دارند؛ در دینی یا میراثی که به آنها رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به سلطان وقت و یا قضاات آنها مراجعه کنند؟

مثلاً در زمان امام صادق علیه‌السلام، منصور دوانیقی و قُضَاةی که از قِبَل او منصوب بودند و بر اساس همان رویه و مَمْشَى و فقه عامه در میان مردم حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلی جائز است یا نه؟

سؤال عمر بن حنظله از حضرت این است که: آیا انسان می‌تواند به سلطان

۱- «فروع کافی» کتاب القضاء و الأحكام، باب کراهیة الارتفاع إلى قضاة الجور، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۴۱۲؛ و طبع سنگی رحلی، ج ۲، ص ۳۵۹

جائر یک کسانی که از قِبَلِ او منصوبند، برای قضاوت مراجعه کند؟

فَقَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ فَحَكَمَ لَهُ، فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا، وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ تَابِتًا. لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: کسی که مرافعه و مخاصمه خود را به سوی طاغوت ببرد، و آن طاغوت هم له او حکم کند و حقّ خود را بگیرد، آن چیزی را که گرفته است حرام می‌باشد، اگر چه حقش هم ثابت باشد. برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته است؛ با وجود آنکه خداوند امر فرموده است که: انسان باید به طاغوت کافر بشود؛ باید به طاغوت کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب می‌دهند؟ که اگر انسان به طاغوت مراجعه کند، و او هم له انسان حکم کند، و انسان هم حقش را بگیرد، در عین حال آنچه را که گرفته، حرام گرفته است؛ و لَنْ كَانَ حَقُّهُ تَابِتًا، و اگر چه فی الواقع هم حقّ با او بوده است؟

سرّ مطلب این است: گر چه حقّ او بوده که له او حکم شود، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت أخذ کرده است، و حکم طاغوت در اینجا راه و سبیل برای ایصال او به واقع شده است، در حالتی که خدا امر کرده است که انسان باید به طاغوت کافر شود. یعنی این راه بسته است.

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که: انسان نمی‌تواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد ولو از راهی که شرع امضاء نکرده است. بلکه برای بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که شرع آنرا امضاء کرده باشد؛ أمّا از راهی که آنرا امضاء نکرده است، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو حقش هم ثابت باشد.

این طریقی را که انسان برای بدست آوردن حقّ ثابتش می‌خواهد سلوک کند؛ از طریق سلطان جائر یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت می‌کنند، امر و نهی و فصل خصومت می‌کنند، طریق باطل است؛ ما نباید از این طریق

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم.

چرا؟ برای اینکه مفسده سلوک این طریق، اقوی است از مصلحت واقعیّه‌ای که عائد ما می‌شود. این طریق، طریقی است خطرناک؛ از این طریق انسان نباید برود. سلطان جائری آمده، و به نام اسلام و مسلمین حکومت می‌کند و در احکام مسلمین به دلخواه خود عمل می‌کند؛ و قضاتی را هم برای تقویت حکومت خود گماشته است و به متن قرآن و متن سنّت و متن ولایت اعتنائی نداشته، بلکه مخالفت دارد؛ و انسان اگر از این راه برود و به حقّ خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است.

زیرا، اولاً: تقویت سلطنت او را می‌کند، تقویت قضات او را می‌کند، رکون به ظالم است: وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ<sup>۱</sup>

در قرآن مجید، به کسی که رکون به ظالم می‌نماید ایعاد به جهنم داده شده است که موجب مسّ آتش می‌شود.

اگر اعتماد به ظالم نشود، اگر مردم هیچ سراغ سلطان جائر و قضات آنها نروند، طبعاً دگان آنها بسته می‌شود. در غیر اینصورت، مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند.

و ثانیاً: آن کسی که می‌خواهد حقّ خود را بدست بیاورد، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد. اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است، این عین لجن‌زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفن می‌شود؛ انسان به آب رسیده است، ولی آبی که از مجرای عفن عبور کرده است؛ آن آب برای او حیات نیست؛ مرض است.

این مسأله هم، بسیار مسأله دقیق و خطیری است؛ و جمله‌ای که حضرت اشاره می‌کنند، حاوی نکته بسیار مهمی است که انسان بطور کلی در

۱- صدر آیه ۱۱۳، از سوره ۱۱: هود

أُمُورِ خُودِ نَبَايِدُ فَفَقَطْ مَلَا حِظَّةً حَقَّ خُودِش رَا بَكُنْدُ وَ بَس! بَلَكِه بَايِدُ مَلَا حِظَّةَ كُنْدُ كِه: اَيْنَ حَقَّ رَا اَز چِه طَرِيقِي مِي خُوَاهِدُ بَدَسْتِ بِيَاوَرْدُ؟ اِگَر طَرِيقُ، مَوْجِبُ ذَلَّتِ وَ اِهَانَتِ اَوْ نَبُودِ اِنْسَانِ دَنْبَالِ مِي كُنْدُ وَ اِگَر بَرِ عِزِّ وَ شَرَفِّ اَوْ نَكْسِي، ضَرَرِي وَ نَقْصِي اِيْجَادِ كَرْدُ، اِنْسَانِ صَرَفِ نَظَرِ مِي كُنْدُ وَ بَايِدُ اَز طَرِيقِي عِبُورِ كُنْدُ كِه تَمَامِ خُصُوصِيَّاتِ سُلُوكِيَّه مَلَا حِظَّةَ بَشُودُ.

حَضْرَتِ مِي فَرْمَايِدُ: اِگَر چِه حَقِّش هَم تَابِتِ اسْتِ وَ حَقِّ خُودِ رَا مِي گِيْرِدُ، اَمَّا اَز طَرِيقِ مَمْنُوعِ، مَمْنُوعِ اسْتِ. اَز طَرِيقِ رَجُوعِ بِه سُلْطَانِ جَائِرِ وَ قُضَاةِ اَز قَبْلِ اَوْ مَمْنُوعِ اسْتِ. وَ اَيْنِ مَفْسَدَه، اَقْوِي اسْتِ اَز مَصْلَحَتِ حَاصِلَه.

قُلْتُ: كَيْفَ يَصْنَعَانِ؟! عَمْرُ بْنُ حَنْظَلَةَ مِي گُوِيْدُ: عَرْضِ كَرْدَمُ: دَر اَيْنِ صُورَتِ چَكَارِ كَنْنَنْدُ؟ نِزَاعِ دَارَنْدُ وَ نَمِي شُودُ نِزَاعِشَانِ هَمِيَنْطُورِ تَا رُوزِ قِيَامَتِ بَمَانْدُ! شَمَا كِه سَلُوكِ اَن طَرِيقِ رَا مِي بَنْدِيْدُ وَ مِي گُوِيْدُ: نَبَايِدُ بِه سُلْطَانِ جَائِرِ مِرَاجِعَه كَنْنَنْدُ، بِنَابَرَايِنِ رَاهِ خُلَاصِي اَز اَيْنِ مَخْمَصَه چِيَسْتِ؟!

قَالَ: اِنظُرُوا اِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا، وَ عَرَفَ اَحْكَامَنَا، فَارْضَوْا بِه حَكْمًا فَاِئْتِي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، فَاِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ، فَاِتْمَا بِحُكْمِ اللّٰهِ قَدْ اسْتِخَفَّ، وَ عَلَيْنَا رَدُّ، وَ الرّٰدُّ عَلَيْنَا الرّٰدُّ عَلَى اللّٰهِ؛ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللّٰهِ.

« حَضْرَتِ فَرْمُودَنْدُ: نَظَرِ كَنْيِدُ بِه سُوِي اَن كَسِيَكِه دَر مِيَانِ شَمَاسْتِ وَ مَرْدِي اسْتِ كِه حَدِيثِ مَا رَا رُويْتِ مِي كُنْدُ، وَ نَظَرِ دَر حَلَالِ وَ حَرَامِ مَا مِي اَنْدَاذِ، وَ اَطْلَاعِ وَ عَرْفَانِ بَرِ اَحْكَامِ مَا دَاْرْدُ؛ اَوْ رَا بِه عُنْوَانِ حَكْمِيَّتِ بَرَايِ خُودِ اَنْتِخَابِ كَنْيِدُ، وَ حَكْمِ وَيِ رَا بَرَايِ خُودِ اِمْضَاءِ كَنْيِدُ! زِيْرَا كِه مَنْ اَوْ رَا بَرَايِ شَمَا حَاكِمِ قَرَارِ دَاْدَمُ! پَسِ اِگَر اَيْنِ مَرْدِ حَكْمِ كَرْدُ بِه حَكْمِ مَا، وَ يَكِي اَز مِتَنَازِعِيْنِ اَيْنِ حَكْمِ رَا اَز اَوْ قَبُولِ نَكْرَدُ، بَدَاَنْدُ كِه: بِه حَكْمِ خُودِ اسْتِخْفَافِ نَمُودَه وَ مَا رَا رَدُّ كَرْدَه اسْتِ؛ وَ رَدُّ كَنْنَنْدَه بَرِ مَا رَدُّ كَنْنَنْدَه بَرِ خُودِ اسْتِ؛ وَ اَيْنِ دَر حَدِّ شِرْكِ بِه خُودِ اسْتِ.

اَيْنِ جُوابِ حَضْرَتِ اسْتِ كِه مِي فَرْمَايِدُ: حَالِ كِه رَجُوعِ بِه طَاغُوتِ حَرَامِ

بوده، و راه وصول به حقّ باین طریق مسدود می‌باشد؛ بروید و از میان خودتان - «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» آن کسی که از خود شماست، شیعه است، صاحب ولایت است، مُعاند نیست و در راه خلاف راه شما حرکت نمی‌کند - حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمائید. و لیکن باید تأمل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط حکومت، مُتَتَخَبَ نگردد. باید صاحب نظر بوده فقیه باشد، ناظر در حلال و حرام ما باشد، حلال و حرام ما را بفهمد، حدیث ما را روایت کند، و احکام ما را بداند. یعنی فقیهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر در احکام و راوی حدیث است، و مذاق ما و مَمَشای ما و حکم ما در دست اوست، و می‌داند حکم ما اهل بیت چیست، و از رسول خدا و قرآن، چه قسم احکام را برای شما بیان کرده‌ایم و به شما رسانده‌ایم، این چنین شخصی باید میان شما حکم کند؛ فَأَيُّ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، من او را برای شما حاکم قرار دادم.

به این می‌گویند: جَعَلَ (جعل منصّب). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم. و این حکومت هم، به عنوان حکومت عمومی است، «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» عام است، شخص خاصی نیست، هر کسی که می‌خواهد اینطور باشد، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه‌السلام بودند و عمر بن حَنْظَلَه از آن حضرت سؤال می‌کرد، و چه بعد از آن؛ و همینطور اِلَى زَمَانِنَا هَذَا که زمان غیبت کُبری است؛ هر کسی که بدین نحو باشد، حضرت می‌فرماید: اِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم. فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد، ولی آن مُتَدَاعِي قبول نکرده اعتراض نمود، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است - اینجا به جای «لَمْ يَقْبَلْ» «لَمْ يَقْبَلْ» گفته است؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُتَنَازَعَه داشته باشند، و به حاکم مراجعه کنند، آن کسی که حکم له اوست بالأخره قبول می‌کند؛ و آن که حکم له او نیست ردّ می‌کند؛ لذا به صیغه مُفْرَد آورده است. چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند. یعنی بگوید این مال هم از لَن توست؛ و هم

اختصاص به دیگری دارد؛ حکم در یک مورد، لَه یکی است و علیه دیگری - حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم، اگر علیه او هم باشد، آن حکم، حکم خداست. اگر مخالفت کند باید بداند که: به حکم خدا استخفاف کرده است؛ حکم خدا را سبک شمرده است؛ و با این عمل خود، ما را رد نموده است؛ و کسیکه ما را رد کند خدا را رد کرده است؛ و این عمل، همردیف و همطراز شرک به خداست.

زیرا ما از خود، امر و نهی نداریم. این جعلی که من می‌کنم از نزد خودم، بِمَا أَتَى أَتَى نیست، بلکه بِمَا أَتَى خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ است؛ و رسول الله هم آیتِ عَظْمای پروردگار است؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است؛ و رسول خدا، ما اهل بیت را به عنوان ثَقَلٍ در مقابل ثَقَلٍ دیگر که کتاب الله است قرار داده است و حجّیت قول ما و حجّیت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است. اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ، اَلَا وَاِنَّهُمَا الْخَلِيفَتَانِ مِنْ بَعْدِي. این کلام دلالت می‌کند: همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است، و شما تمام احکام را از کتاب خدا می‌گیرید، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است، کتاب خدا عصمت دارد) اهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان امامت بر شما آنها را معرفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد. قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیت دارد. بنابراین کسی که ما را رد کند رسول خدا را رد کرده و کتاب خدا را رد نموده است؛ علیهذا خود خدا را رد کرده است و کسی که رد خدا کند شرک به خدا آورده است.

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان می‌دهد که ما از قَبْلِ خود هیچ استقلال و اَنَانِیت و شخصیّتی نداریم. آنچه داریم عین شخصیّت حقّ و ولایت حقّ و امر و نهی حقّ و امر و نهی رسول الله است. و ولایت ما ولایت خداست. پس حکمی که می‌کنیم که: اِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ حَاكِمًا،

بر اساس ولایت خداست؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص، مشرک به خدا خواهد بود.

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمد بن یحیی، از محمد بن الحسن بن شَمُون، از محمد بن عیسی، با همین عبارتی که کُلَینی نقل کرد، در باب قضاء و احکام ذکر می‌کند.<sup>۱</sup>

أما صدوق رضوان الله عليه در «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه»<sup>۲</sup> پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می‌کند که بسیار جالب است:<sup>۳</sup>

قَالَ: قُلْتُ: فِي رَجُلَيْنِ اخْتَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُم رَجُلًا فَرَضِيًّا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَكِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِنَا؟ مَطْلَبُ كِه بَه اَيْنِجَا رَسِيدِ عَمْرِ بْنِ حَنْظَلَه مِي گويد: مَن از حضرت سؤال كردم: حال اگر اين دو نفر كه با همدیگر نزاع كردند هر کدام يك مرد را انتخاب كردند، و راضي شدند كه هر يك از آن دو مرد در حق آنها نظر كنند و حكم بدهند، و آن دو مرد هم بواسطه اختلاف در حدیثی كه از شما نقل می‌كنند در حكمشان اختلاف رخ داده است، تكلیف چه خواهد بود؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم، حکم برای هر دو نفر از

۱- «تهذیب» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضايا والأحكام، ص ۲۱۸

۲- «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه» طبع مکتبه صدوق، ج ۳، أبواب القضايا والأحكام، ص ۸

تا ص ۱۱؛ و طبع نجف، ج ۳، ص ۵ و ۶

۳- باید دانست كه: این روایت را بتمامه و كماله أيضاً خود كلینی در «كافی» كتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج ۱، ص ۶۷، حدیث ۱۰ از طبع مکتبه صدوق آورده است؛ و این آخرین حدیث این باب است؛ و همچنین بتمامه و كماله شیخ طوسی أيضاً در «تهذیب» ج ۶، باب فی القضايا والأحكام، ص ۳۰۱، حدیث ۵۲ از طبع نجف، و شماره مسلسل ۸۴۵ آورده است؛ و أيضاً ملاً محمد محسن فیض كاشانی در «وافی» طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۲۸۵، رقم ۲۲۹ - ۱۳ كتاب العقل والعلم از «كافی» و «تهذیب» ذكر نموده است.



مُتَدَاعِيَيْنِ نَافِذٍ وَ وَاجِبِ الْإِجْرَاءِ خَوَافِدٌ بُوْدُ؛ وَ لِي فِي صَوْرَتِ تَعَدُّدٍ كِه هِر كِدَامِ فِرْدِي رَا كِه فُقِيه وَ نَاطِرِ دَر حَالِ وَ حِرَامِ بُوْدِه وَ عَارِفِ بِه أَحْكَامِ اسْتِ اِنْتِخَابِ نِمَايِنْدِ، بَاز اِگَر حَكْمِشَانِ وَاحِدِ بُوْدِ، دَر اِيْنِ صَوْرَتِ نِيْزِ مَشْكَلِي پِيْشِ نِمِي آيِدِ؛ اَمَّا اِگَر بِيْنِ اَنهَا دَر حَكْمِ اِخْتِلَافِ اِفْتَادِ، وَ اِيْنِ اِخْتِلَافِ نَاشِي اِز اِخْتِلَافِ دَر حَدِيثِي اسْتِ كِه بِه اَن تَمَسُّكِ نَمُوْدِه اِنْدِ، اَنوَقْتِ كَارِ بِه اِشْكَالِ خَوَافِدِ كَشِيْدِ. زِيْرَا هِر كِدَامِ اِز اَنانِ بِه طَرِيْقِي، حَدِيثِي رَا حُجَّتِ دَانَسْتِه بِه اَن عَمَلِ مِي نِمَايِدِ؛ دَر اِيْنِجَا چَاْرِه چِيْسْتِ؟!

قَالَ: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَغْدُلُهُمَا وَأَفْقَهُهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا؛ وَلَا يَلْتَمِزُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ.

«حضرت فرمودند: آن حکمی نافذ است که عادل‌ترین و فقیه‌ترین و صادق‌ترین در حدیث، و با ورع‌ترین از این دو نفر بدان حکم نموده است؛ و به حکم دیگری التفات نباید کرد.»

یعنی در صورت مخالفت حکم دو فقیه در مورد مشخص، شما ببینید که: کدامیک از آن دو عدالتشان بهتر، فقهشان قوی‌تر، صدقشان در حدیث بیشتر، و ورع و پاکیزگی و تقوایشان عالیتر است؛ حکم او نافذ است؛ به آن عمل نموده و به حکم دیگری اعتنا نکنید.

دَر اِيْنِجَا حَضْرَتِ مِي فَرْمَايِدِ: أَغْدُلُهُمَا وَأَفْقَهُهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا. مناط در اَرْجَحِيَّةِ، خصوصاً اَعْدَلِيَّةِ يَا اَفْقَهِيَّةِ يَا اَصْدَقِيَّةِ يَا اَوْرَعِيَّةِ نِيْسْتِ؛ وَ اِلَّا مُمْكِنِ اسْتِ مَوْجِبِ اِخْتِلَافِ دَر عَنوَانِ رُجْحَانِ گِرَدَدِ. مثلاً يَكِ نَفَرِ اَفْقَهِ اسْتِ وَ دِيْگَرِي اَعْدَلِ؛ وَ يَكِي اَصْدَقِ اسْتِ دَر حَدِيثِ وَ لِي اَفْقَهِ نِيْسْتِ، وَ دِيْگَرِي اَفْقَهِ اسْتِ وَ لِي اَوْرَعِ نِيْسْتِ. وَ اِيْا مَنَاطِ رُجْحَانِ، اِجْتِمَاعِ هِر چَهَارِ صِفْتِ مَذْكَورِ دَر رَوَايَتِ اسْتِ؟ يَا سَهْ تَا، يَا دُو تَا اِز اَنهَا، وَ يَا يَكِي هِم كَفَايَتِ مِي كِنْدِ؟ وَ يَا اِيْنِكِه مَطْلَبِ غَيْرِ اِز اِيْنِ اسْتِ؟

مناط در رُجْحَانِ را باید در وصفی بیابیم که بموجب آن، یکی از دو فقیه

بر دیگری از نظر طریقیّت به متن واقع فقاهت، رجحان داشته باشد. و بعبارت دیگر، وزن دینی یکی بر دیگری ارجح باشد. و به عبارت سوم، کتاب خدا و سنت پیامبر و آراء و منهای امامان علیهم السلام او را مقدم بدارد.

أرجحیت وزن دینی فقیهی بر دیگری به چه چیز است؟ یا به این است که عدالتش بیشتر یا فقهش بهتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا ورعش افزون باشد. هر کدام از اینها باشد، بالأخره آن عالمی که وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح باشد، حکم او نافذ است و همین کافی است.

اگر یک نفر مایه دینی و وزن دینی او بیشتر بود حکمش در اینجا حجّت است، وَلَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا يُحْكَمُ بِهِ الْآخِرُ.

قَالَ: قُلْتُ: فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَيْسَ يَتَفَاوَضُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ.

«می گوید: عرض کردم: آن دو فقیه، هر دو عدل هستند؛ و مرضی و پسندیده و امضاء شده و انتخاب شده در نزد اصحاب ما (امامیه) می باشند؛ و هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته، من جمیع الجهات علی السویه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که عرض شد که: مراد از اعدل و افضه و اوره همان است که إجمالاً وزن دینی او بیشتر باشد؛ زیرا اگر خصوص اعدلیت و افضه و امثالهما منظور بود، در اینجا باید عمر بن حنظله سؤال کند که: إِنَّهُمَا عَدْلَانِ فُقِهَانِ صِدِّيقَانِ وَرِعَانِ مَرْضِيَّانِ و... و در هر دو نفر تمام این صفات جمع است؛ در حالی که سؤال نکرد و إجمالاً گفت: اگر هر دو نفر عدل و مرضی باشند چه باید کرد؟ و از اینجا استفاده می کنیم که در افضه و اعدل و امثالهما خصوصیت آن معانی ملاحظه نشده است؛ و فقط همان مزیتی ملحوظ است که در اینجا به عنوان عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ اشاره شده است. و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در آن فقیه موجود می باشد. هر دو فقیه پسندیده و من

جميع الجهات شايسته و در يك طرازند؛ اَعْلَمِيَّت و اَصْدَقِيَّت در ميان آنها نيست؛ هر دو در يك درجه هستند؛ در اين صورت چه كار بايد بكنيم؟!

قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَّا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ؛ فَيُؤَخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا؛ وَيُثْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ حُكْمُنَا لَا رَيْبَ فِيهِ. وَإِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَمُتَّبَعٌ، وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْبِهِ فَمُجْتَنَبٌ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

«می گوید: حضرت فرمودند: نظر می شود به آن روایتی که اینها از ما روایت می کنند و بر آن حکم می نمایند؛ باید روایتی باشد که اصحاب تو بر آن روایت اتفاق و اجماع دارند؛ باید چنین روایتی اخذ شود؛ و آن روایتی که در نزد اصحاب تو شهرت ندارد و شاذ است ترک شود؛ زیرا حکمی که مجمع علیه است حکم ماست و اتفاقی است و شکی در آن راه ندارد.

و بدرستی که امور و مطالب از سه قسم خارج نیستند:

اول: امری است که رشدش روشن است و در راه حق استوار و مستقیم است و انسان را به واقع می رساند؛ باید از این امر اتباع نمود، فَمُتَّبَعٌ؛ حتماً باید اتباع شود چون بَيْنَ الرُّشْدِ است.

دوم: امری است که بَيْنَ الْغَيِّ است. یعنی روشن است که این گمراهی و ضلالت و تاریکی و هلاکت است؛ این هم حتماً باید اجتناب شود؛ فَمُجْتَنَبٌ.

سوم: امری است که مشکل است، مبهم است، انسان نمی داند در آن رُشْد است یا غی. اصل این امر، مورد تردید و شک و ریب است؛ و مطلب واقعاً بر انسان روشن نیست؛ در این صورت انسان باید این حکم را به خداوند عَزَّ وَجَلَّ بسپارد؛ و از او چاره جوئی نماید؛ و انسان نباید به امری که در آن شک دارد دست بزند.»

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: حَلَالٌ بَيْنٌ، وَحَرَامٌ بَيْنٌ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنٌ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ لُرُكِّبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] فرمود: یک حلالی است روشن و آشکار؛ و یک حرامی است روشن و بیین، و شُبُهَاتِی است بین این دو. و کسی که از شبّهات اجتناب کند، شبّهات را ترک کند، از محرّمات نجات پیدا کرده است؛ و کسیکه شبّهات را بجا بیآورد، مرتکب محرّمات خواهد شد مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بدون اینکه خود بفهمد، ناخود آگاه غَيْرَ مُشْعِرٍ بِالْهَلَاكَةِ در ورطه هلاکت سقوط می‌کند.»

إنسان برای اینکه در ورطه هلاکت نیفتد باید از شُبُهَاتِ هم اجتناب کند؛ زیرا شبّهات گر چه بَيْنٌ الغی نباشند، و لیکن شُبُهَه هستند. شُبُهَه به چه معنی است؟ به این معنی که ما نمی‌دانیم: حقیقت آن غی است، یا رشد است؟ ممکن است غی باشد! پس اگر انسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد، ممکن است که در هلاکت واقع بشود؛ زیرا فرض این است که فِيهِ رَيْبٌ؛ و آنچه که فِيهِ رَيْبٌ است شاید مصادف با رشد نشود، و ممکن است غی باشد و ما ندانیم. زیرا برای ما راه وصول به واقع در این امر بسته است و در آن رَيْبٌ و شُبُهَه داریم، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند؛ و إلاً اگر اجتناب نکند و بجای آورد، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه فِيهِ رَيْبٌ است در غی خواهد افتاد وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

و حضرت صادق علیه السلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند: اِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنٌ رُشِدُهُ فَمُتَّبَعٌ؛ وَ أَمْرٌ بَيْنٌ غَيْبُهُ فَمُجْتَنَبٌ؛ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند. و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست.

این واقعیّتی است که اگر صلاح و مصلحت امری برای انسان روشن است و انسان به تمام حدود و تُغور آن اطلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در اُمور مُتَشَابِهَه که طرفین مسأله روشن و واضح نیست و ممکن است انسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛ و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: هَلْكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

حضرت صادق علیه السلام جواب عُمر بن حَنْظَلَه را اینطور می دهند که: این دو فقیهی که حکم ما را بیان می کنند، و هر دو هم از جهت شخصیت و وزن دینی یکسان می باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد، شما حدیث آنها را ببین؛ اگر فتوای یکی مطابق مشهور و إجماع أصحاب شماست به آن أخذ کن، و از گفتار و فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذّ می باشد إعرض بنما. زیرا که: إِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ، و در گفتار فقیه دیگر رَيْب است. اگر انسان گفتار این فقیه را بگیرد بَيْنَ الرُّشْدِ است، و اگر به دیگری عمل کند فِيهِ رَيْبٌ است؛ وَ هَلْكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمَعٌ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، اَمَارِيَّتٌ دارد.

قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ الْخَبْرَانِ عَنْكُمْ مَشْهُورَيْنِ قَدْرَ وَاهِمَا الثَّقَاتُ عَنْكُمْ؟!

« عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل می کنند

مشهورند، و رُواتِ ثِقَاتِ هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟ »

یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوری است که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می کنند؛ و رُواتِ ثِقَاتِ هم از شما نقل کرده اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقَاتِ روایت کرده اند؛ و حدیثش هم بر اساس روایت ثِقَاتِ، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

صورت چه باید کرد؟!

قَالَ: يُنْظَرُ! فَمَا وَافَقَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ الْعَامَّةَ أَخَذَ

بِهِ.

«حضرت فرمودند: نظر شود! پس آن حکمی که موافق با کتاب و سنت و

مخالف با عامه است، اخذ شود.»

در میان این دو حکمی که دو فقیه می‌کنند، هر حکمی که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و با عامه مقایسه شد، و دیدیم با کتاب خدا و سنت پیغمبر موافق، و با عامه مخالف است، به آن عمل کنیم و دیگری را رها کنیم.

قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ، وَالْآخَرَ مُخَالَفًا

لَهَا؛ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! ما دیدیم: یکی از این دو خبر موافق عامه

است؛ یعنی فقهای عامه طبق این خبر فتوی می‌دهند؛ و آن خبری را که فقیه دیگر گفته است، می‌بینیم مخالف با عامه است؛ در این صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم؟»

قَالَ: بِمَا يُخَالَفُ الْعَامَّةَ، فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ.

«حضرت فرمود: به نظر آن فقیهی که حدیثش مخالف عامه است عمل

کنید؛ زیرا که رشاد، در مخالفت با عامه است.»

قُلْتُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ! فَإِنَّ وَافَقَهُمَا الْخَبْرَانِ جَمِيعًا؟

عرض کردم: فدایت شوم! اگر هر دو خبر موافق با حکم کتاب و سنت و

نظر عامه هستند، در این صورت چه کنیم؟!»

قَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلُ حُكَّامُهُمْ وَقَضَائِهِمْ، فَيُشْرَكُ وَيُؤْخَذُ

بِالْآخَرِ.

«حضرت فرمودند: در این صورت که هر دو خبر موافق با عامه هستند،

باید نظر نمود که: حکام و قضات عامه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند، و

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار می‌دهند، باید آن را رها نمود، و آن خبری را که کمتر به مضمون آن عمل می‌کنند آخذ کرد.»

قُلْتُ: فَإِنْ وَافَقَ حُكْمَهُمْ وَقَضَائِهِمُ الْخَبْرَانِ جَمِيعًا؟

«عرض کردم که: اگر قضاوت و حکام آنها یکسان به هر دو خبر توجه دارند، و امیل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند - زیرا ممکن است اخبار عامه موافق با واقع باشند، و به صرف انتساب خبری به آنان نمی‌توان آن را مردود دانست؛ از قضا در این مسأله، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت - در این صورت چه کنیم؟!»

قَالَ: إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

«حضرت فرمودند: دست نگاهدار! و عمل را به تاخیر بیانداز تا اینکه امامت را ملاقات کنی؛ و از او سؤال نمائی. زیرا که: وَقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

إنسان در مورد مشکوک و شبهه‌ناک، باید توقّف کند و بهتر از این است که عَلَى الْعَمِيَاءِ و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند، و خود را در هَلَكَاتِ داخل نماید.

این بود روایتی که صدوق در باب قضا در «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پرمعنی، و پر محتوایی است.

در این روایت، پنج نوبت - غیر از آن قسمت اول و آخر که با آنها هفت درجه می‌شود - حضرت از اماره‌ای به اماره دیگر منتقل می‌شوند؛ چون راههائی که در این روایت نشان داده شده است، تماماً اماره برای وصول به واقع هستند. راوی سؤال می‌کند که: این دو نفر با هم در دین یا میراث نزاع دارند، اماره

برای وصول به واقع چیست؟ حضرت می‌فرمایند: رجوع به حکام و قضات جائز نیست، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید! این اماره به واقع است؛ فتوای فقیه موضوعیت ندارد؛ بلکه اماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل اماریت برای فتوای فقیه می‌نمایند.

بعد راوی عرض می‌کند: اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می‌فرمایند: در این صورت ببینید وزنه دینی این دو فقیه، کدامیک سنگین‌تر است؟ اماره آنجاست. اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود، آن فقیهی که فقهش و عدالتش، إجمالاً وزنه دینی‌اش سنگین‌تر است، مُسَلِّماً اماریتش بیشتر است؛ و بیشتر کاشفیت از واقع دارد؛ و باید از او أخذ نمود. پس اعدلیت و اُفقهِیت، در مرتبه دوم اماره واقع می‌شود.

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم؟ فرمود: ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است؟ هر دو فقیه، عادل و صادق و ورع و مُتَّقِی هستند؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها، مشهور و إجماعی نیست؛ بلکه قولی است شاذ و نادر. ولی فقیه دیگر قولش إجماعی است؛ و اماریتش قوی‌تر است. اگر یک قول شاذی به انسان ارائه شود یا یک قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد، کدامیک از آن دو اماریتش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت قوی‌تر است؟ مسلّم آن که اتّفاقی است.

حال اگر در این صورت هم اماریت ساقط شد، و هر دو در یک ردیف بودند، در اینجا ما اماره‌ای نداشتیم که بواسطه مُجمَع علیه بودن، حکم واقع را کشف کنیم، اینجا چه کار باید کرد؟

حضرت می‌فرمایند: ببینید که کدامیک از این حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنّت است! زیرا حکم ما، لا جرم موافق کتاب و سنّت است. بنابراین، حکمی که موافق کتاب و سنّت است از ماست، و إلاً حکمی است مخالف با حکم ما که از فقهاء عامّه بوده و از ما نیست.



نکته جالب توجه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنت را در رتبه مؤخر از امارات قبلی قرار دادند؛ نه در رتبه اولی؟

باید عرض کرد: در رتبه اولی معنی ندارد. آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیه امامان بیان کند، مسلم موافق کتاب و سنت خواهد بود؛ در این شکی نیست. و اگر هر دو عدل و مرضی باشند، باز شکی نیست که فقیه عادل حکم را موافق کتاب و سنت بیان می‌کند. و در مرحله سوم اگر حکم یکی از آن دو مجمع علیه بود، مسلم موافق کتاب و سنت است.

در اینجا حضرت می‌فرمایند: اگر دستت از سه اماره اول کوتاه شد، موافقت کتاب و سنت اماره می‌شود؛ پس در مرحله چهارم اماره بودن موافقت کتاب و سنت بر حکم واقعی، خود را نشان می‌دهد.

و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنت بودند، در این صورت چه کنیم؟ ممکن است این فقیه استدلال بر خبری موافق کتاب کند، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است. اینجا چه کار کنیم؟! اماره‌ای هم نداریم! در این صورت این اماره هم از دست ما گرفته می‌شود!

حضرت می‌فرمایند: در این صورت ببینید: کدامیک موافق عامه است و کدامیک مخالف؛ آنکه مخالف است بگیرید! چرا؟ آیا از این جهت است که مخالفت با عامه فی حد نفسیه موضوعیت دارد؟ این غلط است. زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب است. آراء عامه که موافق با کتاب و سنت است نباید ترک شود. مخالفت با عامه موضوعیت ندارد؛ بلکه طریقیّت دارد. یعنی چون عامه داعی بر تغییر احکام بر خلاف کتاب و سنت، و بر خلاف روایات ائمه علیهم السلام - که هادی به سوی کتاب و سنت هستند - دارند، تا مکتب خود را از مکتب اهل بیت جدا کنند، و جدائی از مکتب اهل بیت عین جدائی از کتاب الله و سنت است، پس آنچه را که آنها حکم می‌کنند خلاف حکم

واقعی است. آن وقت در اینجا که می‌فرماید: **خُذْ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ**، یعنی مخالفت عامه طریق است به سوی واقع؛ نه اینکه مخالفت عامه موضوعیت دارد. وقتی دو راه برای ما مشتبه شد، در راهی که خلاف عامه است باید قدم برداریم؛ زیرا که غالباً آنها احکامشان خلاف کتاب و سنت و خلاف ولایت است. پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف با رأی آنان باشد. **فَإِنَّ الرَّشِدَ فِي خِلَافِهِمْ**، به این معنی است. یعنی چون آنها راه غی را پیمودند، در حال شک، خلاف آنها اماریت برای راه رشد دارد.

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**

درس دهم

بحث در سند و دلالت

مقبولهٔ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون مقبولهٔ عَمْرِبِن حَنْظَلَه بود؛ عرض شد: حضرت صادق علیه السلام، طبق روایت « مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهَ » برای قول فقیه شیعهٔ امامی، هفت مرتبه از حُجَّتِ را علی نحو اختلاف سلسلهٔ مراتب قرار داده‌اند. و مرتبهٔ چهارم، موافقت کتاب و سنت بود.

حال اگر دو فقیه در مسأله‌ای با هم اختلاف داشته باشند و هر دو، قولشان موافق کتاب و سنت باشد، نوبت به مقایسه کردن با اقوال عامه می‌رسد؛ که حضرت می‌فرماید: در این صورت، آن قولی را که خلاف عامه است أخذ کن؛ فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ. چون در خلاف عامه رشاد است. رشد و راه یافتن و به واقع رسیدن است؛ در مقابل ضلال که به معنی گم شدن می‌باشد.

عرض شد: مخالفت عامه موضوعیت ندارد، بلکه طریقیّت دارد. کما اینکه بقیهٔ علائم و اماراتی که در این خبر شریف نقل شده است، آنها هم نسبت به واقع اماریت دارند، و کشف واقع می‌کنند.

ترجیح قول مخالف عامه نه بجهت این است که: مخالفت عامه یک موضوعی است از موضوعات و چون عامه، عامه هستند، و مخالف با ولایت می‌باشند، بنابراین همهٔ گفتار آنها غلط، و تمام آرائشان نادرست است؛ و

روایاتی را که از رسول خدا نقل می‌کنند همه غلط است! اینطور نیست؛ زیرا ما وجداناً می‌بینیم بعضی از روایاتی را که از پیغمبر نقل می‌کنند صحیح و درست است. و در این صورت وجهی ندارد که ما به آنها عمل نکنیم. ما به هر خبر ثقه‌ای عمل می‌کنیم؛ خواه راوی آن شیعه باشد خواه سنی. مناط عمل به خبر، وثوق است؛ نه امامی بودن و عدالت. اگر یک عامی خبری بطور صحیح از پیغمبر نقل کرد، ما به آن خبر عمل می‌کنیم.

بلکه بجهت این است که: بعضی از اخبار عامه خلاف کتاب و سنت است؛ و چون رویه و ممشای خود را از ممشای ائمه اهل بیت علیهم السلام جدا کرده‌اند، آن اخبار را جعل کرده و اتکای بر اجتهاد خود نمودند، نه بر نص. عامه بعضی از اخباری را که شاهد برای مدعای خودشان باشد جعل نموده و مقام پیغمبر را پائین آوردند؛ برای اینکه با مقام خلفای غاصب در یک سطح قرار گرفته، یا اینکه پیغمبر قدری بالاتر باشد.

این جعل اخبار در میان آنها برای ما موجب شک شده است که آیا این خبری را که ما می‌خواهیم به او أخذ کنیم، و از عامه بگیریم، از همان اخبار مجعوله است؛ یا نه، خبر صحیح است و حکایت از واقع می‌کند؟

در اینجا حضرت یک آماره نشان می‌دهند؛ می‌گویند: اگر به روایت مشکوکی برخورد نمودید که نمی‌دانید: آیا کاشفیت از واقع دارد یا نه؟ و شک کردید که این قول، قول ماست یا قول خلاف ما؟ - در حالتی که این دو فقیه، هر دو از ما حدیث می‌کنند آن که خلاف عامه است، قدری کاشفیت و آماریتش بیشتر است که قول ما باشد؛ زیرا دو خیر مخالف هم، که وارد شده است، نمی‌شود هر دو (معاً) از ما صادر شده باشد؛ طبعاً یکی از آنها از ما صادر شده و دیگری نشده است.

حال در موقع شک آن خبری که با عامه موافق است، از جهت کاشفیت از قول ما، دورتر است از خبری که مخالف عامه است. آن، به قول ما نزدیکتر

است و این فقط از جهت کاشفیت است؛ آنهم در این مرتبه: مرتبه پنجم.  
 ما نظیر این را در احکام - که از جهت کاشفیت برای ما دستوری داده‌اند -  
 زیاد داریم. مثلاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره زنان می‌فرمایند:  
 شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ خِلَافَهُنَّ بَرَكَةٌ<sup>۱</sup>. «با زنها مشورت کنید و مخالفت  
 کنید، پس همانا برکت در مخالفت با آنهاست.» یعنی بعد از مشورت، آنچه که  
 در جواب از آنها شنیدید، با آن مخالفت نکنید؛ هر چه آنها می‌گویند خلافش را  
 انجام دهید!

حال معنی این حدیث چیست؟ آیا قول زنها برای فساد و نقصان و تباهی  
 موضوعیت دارد؟ و قول خلافشان عین صلاح و رشاد است به عنوان موضوع؟  
 مسلم این جهت نیست؛ حضرت نمی‌خواهد بفرماید: هر چه زنها می‌گویند  
 خلاف است.

ما وجداناً می‌بینیم که زنان چیزهایی می‌گویند که صحیح و بجا هم  
 هست. فعلیه‌ذا نمی‌توانیم بگوئیم: جمله: شَاوَرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ،  
 موضوعیت دارد، نه؛ این موضوع نیست؛ بلکه این طریق برای واقع است و  
 باید خصوص طریق را جستجو کرد؛ به اینکه محل مشورت با زنان کجاست؟  
 در کجا با آنها مشورت کنیم و بعد مخالفت کنیم؟

در بعضی از موارد، خود شرع به ما گفته است: با زنان مشورت کرده و  
 طبق رأیشان با آنها رفتار کنید! در اموری که راجع به آنها و زندگی آنها، و راجع به  
 توسعه نفقه آنهاست، یا مربوط به آسایش و آرامش آنها در خانه است، و یا در  
 مورد کیفیت غذا و طبخ آن، اینها را به عهده خود آنان بگذارید؛ هر چه ایشان  
 می‌خواهند، سختگیری نکنید! من باب مثال نگوئید: من فلان غذا را می‌خواهم،  
 و او غذای دیگر دوست دارد. شما مرد هستید و اینها را به عهده او بگذارید؛  
 هر چه او می‌خواهد انجام دهد. این امور را اصولاً به زنها بسپارید!

۱- «بحار الانوار» ج ۱۰۳، باب جوامع احکام النساء (۶۲) ص ۲۶۲، حدیث ۲۵

بعضی از امور که ابداً انسان نباید با زنان مشورت کند؛ و صد در صد باید با آنها مخالفت کرده و بر خلاف آراء آنها رفتار نماید؛ مانند آنجائی که قضیه ناموس و حفظ حجاب و نگهداری زن، و امثال این مسائل است.

چون طبیعت زن، طبیعت مُتَجَمِّل است؛ طبیعت جمال و إبراز جمال و خود آرائی و خود نشان دادن است. هر زنی در طبع خودش دوست دارد خود را نشان بدهد؛ و این در مرد نیست. مرد می خواهد عقل، قُتُوْت، شَجَاعَت، علم، جاه، قدرت و سیطره اش را نشان بدهد. و محلّ و میدان مَعَارِک مردان در اینها است.

أما محلّ معرکه زنها در جمال است. هر زنی می خواهد خودش را نشان بدهد. جمال و شکل خود را نشان بدهد. و اگر جمال او در سر حدّ کمال نباشد، خود را به اشیاء زینتی آراسته و با انواع لوازم آرایش تزئین می نماید تا اینکه جمال خود را در حدّ نصاب بالا آورده، نشان بدهد. و این غریزه زن است!

در دنیا یک زن پیدا نمی شود إلا اینکه اینطور می باشد. منتهی زنان مؤمنه، این غریزه را بر اساس قوای عقلانی و بر اساس دستورات دینی در حدّ اعتدال تعدیل می کنند، و زنان دیگر در حدّ إفراط بکار می بندند.

حال که زنان دارای این غریزه می باشند، شما برای اینکه آنها را از فساد و اختلاط با مردان، و آلوده شدن و تباهی و فساد نجات بدهید، باید در حفظ و حراست آنها بسیار کوشا باشید! نباید به آنها اجازه بدهید به خیال خود هر جائی که می خواهند بروند؛ یا اینکه هر لباسی که خود دوست دارند (لباسهای نازک) بپوشند. چه، رسول خدا نهی فرمود از اینکه مردی برای زن خود لباس نازک بخرد؛ و یا به آنان اجازه دهد که در حمامهای عمومی، یا در عروسیهای عمومی شرکت کنند. و این بدین جهت است که آنها روی احساسات و لذّات شهوانی رفتار می کنند؛ و می روند و فرسوده و تباه می شوند، مِنْ حَيْثُ إِثْمُنَ لَا



## يَشْعُرْنَ.

أما شما که مرد هستید باید آنها را در محیط مصونیت و عصمت نگهداری کنید. و به هیچ وجه من الوجوه، در این امور بر آنها تنازل ننمائید. اینک شما ببینید در این جمهوری اسلامی که بیش از ده سال از عمر آن می‌گذرد، هنوز نمی‌شود که فقط با تلطف و مهربانی به زنان بگویند: خانم حجاب را حفظ کن و خود را از نامحرم پوشانده و مویت را نشان نده! زیرا، در صورت عدم تلقی به قبول، حتماً باید آنها را با قوه جبریّه و قهریّه تأدیب کرد. زنها را باید شلاق زد، تعزیر نمود تا اینکه طبق سنت الهی با حجاب باشند. و الاً اگر از این خانم تقاضا کنیم که بدن را در پوشش کامل قرار دهید و حجاب داشته باشید، او تقاضای ما را قبول نمی‌کند؛ و طبق تقاضای باطنی خودش عمل می‌نماید.

حال اگر شما در این امور، با زن مشورت کنید، صد در صد رأی او بر طبق احساسات و خودآرائی و جمال‌آرائی و نشان دادن خود اوست. او هیچگاه در این مشورت‌ها و نشست‌ها و سمینارها، طبق آراء عقلانیّه مردان رأی نمی‌دهد؛ بلکه بر طبق احساسات و عواطف خود رأی می‌دهد؛ و این همان مسأله فساد است. و در اینجا حتماً باید مخالفت کرد. مخالفت با نفس اماره و شیطان درون؛ و با شیطان برون.

یا مثلاً الآن درب منزل را می‌زنند؛ برادر زن انسان با زوجه‌اش، یا برادر انسان با عیالش می‌آید؛ در یک اطاق، زن و مرد با همدیگر می‌نشینند؛ اختلاط می‌کنند - کما اینکه امروزه طبق آداب کفر مرسوم است - در حالیکه این زن با آن مرد، نامحرم و آن هم با این نامحرم است. بعد هم سر یک سفره می‌نشینند، غذا می‌خورند، دستها بطرف سفره دراز می‌شود، زینت‌ها معلوم می‌گردد، سر و گردن نشان داده می‌شود. با یکدیگر کلام و گفتگو داشته و می‌خندند و غذا می‌خورند، هر کدام به دیگری تعارف می‌کنند؛ و می‌گویند: عیبی ندارد! زیرا

او برادر شوهر یا پسر عموی من، یا دوست پدرم یا... می‌باشد، در صورتی که خدا لعنت کرده سفره‌ای را که در آن زن با مرد اجنبی نشسته و اینطور اختلاط پیدا کنند، و با همدیگر غذا خورده و مذاکره و خودنمائی نمایند.

حال اگر شما در این امر با زن مشورت کنید که آیا من اینها را در اطاق علیحده ببرم یا با هم در یک جا بنشینیم؟! می‌گویید: آقا جان بنشینیم! مگر بیکارید؟! به او بر می‌خورد و چنین و چنان.

ابتدا در این امور مشورت نکنید. درب خانه را ببندید! یا زن و مرد اجنبی را راه ندهید، یا اگر راه دادید، مرد را در اطاق بیرونی خودتان پذیرائی نمائید؛ و مخدره هم باید در اندرونی، توسط زن پذیرائی بشود. و الا فساد است، فساد!! و آتش خانمانسوز. و زنهایتان به اعمال ناشایستی مبتلا می‌شوند که خودتان هم خبر ندارید!! می‌گوئید: به به! زن من اهل این حرفها نیست؛ عیال من معصوم است، و چنین و چنان؛ و خبر ندارید که کلاه بر سرتان فرو رفته، و تا کمر آمده؛ و خودتان نمی‌دانید قضایا از چه قرار است. در این صورت باید حتماً با زنان مخالفت کرد.

در سابق الایام منازل دو قسمت مستقل و جداگانه‌ای (بیرونی و اندرونی) داشت؛ و بعضاً دارای دو در بود. واردین مرد در بیرونی پذیرائی می‌شدند؛ و زنان در اندرون. اگر ماهها هم بدین منوال می‌گذشت، ابتدا تماسی نبود. زن در کمال استراحت، مشغول به وظایف خود، در اندرون به سر می‌برد؛ و مرد نیز با کمال وقار و متانت در بیرونی بکار خود می‌پرداخت. اما از وقتی که نقشه‌های ساختمانها را از بلاد کفر آوردند، و اطاقها همه در یکجا با دستشویی و مطبخ واحد و مشترک قرار گرفت، و داشتن اشراف بر خانه همسایه، و جای دادن زنان را در غرفه‌ها و طبقات فوقانی همچون مردان متداول شد، دیگر امر اختلاط زن و مرد، و تداخل فیما بینهم، مثل تداخل بیوت و اطاقها امری مرسوم و رائج گشت.

بر عهده حکومت اسلام و از وظائف حاکم است که: در امر خانه سازی و تطبیق آن با دستورات شرعی مراقبت کند، و خانه‌ها را در عین داشتن سکونت و آرامش کامل و حفظ الصَّحَهِ و وسائل بهداشتی، طبق احکام اسلام بنا کند؛ نقشه ساختمانها را طوری بدهد که: تمام جهات عَفَّت و عصمت زنان و در عین حال سلامتی مزاج و آسایش فکری در آن تأمین گردد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: عُقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالَ الرِّجَالِ فِي عُقُولِهِمْ.

چه فرمایش عجیبی است! می فرماید: زینت مرد در عقل اوست. هر موجودی یک زینت و جمالی دارد. جمال مرد عقل اوست. هر مردیکه عقلش بیشتر باشد جمالش بیشتر است. أمّا عقل زن در جمال اوست. یعنی زن، هر چه إدراکات خود را، فکر خود را جمع کند باز هم از مرتبه جمال تصاعد نمی کند. فکرش، اندیشه اش، خاطراتش همه در حول و حوش جمال دور می زند؛ فکرش جمال است، صورت است، آداب تجملات زندگی و خودآرائی و خودنمائی است. عقل، یعنی إدراکات و اندیشه زن، در این محدوده خلاصه می شود و از این تجاوز نمی کند.

این مرد است و آن زن؛ این زن باید در تحت قیومت، و مُدَبِّرِيَّتِ مرد برود و راه کمال را طی کند و به سعادت برسد. پس در این امر هم نمی شود با زنها مشورت کرد.

أما اگر موردی اتفاق افتاد - من باب مثال - که شما راه را نمی دانید. أصلاً نمی دانید که وظیفه شما چیست؟ و آیا باید این کار را انجام بدهید یا نه؟ مثل اینکه زندگی بر شما سخت شده است، قرضتان زیاد شده است، و به فکرتان رسیده یا بعضی به شما گفته اند که: بیا کارمند فلان بانک، یا مؤسسه ربوی بشو! زیرا که در آنجا پول زیادتر است. و شما هم می بینید که واقعاً زندگی برایتان سخت شده است، می آید با عیالتان مشورت می کنید: آیا این کار را بکنم یا

نکنم؟! می‌گوید: آری انجام بده! زیرا زندگیمان سر و سامانی پیدا می‌کند؛ چنین و چنان می‌شود؛ در این صورت تو کارمند می‌شوی و شخصیتی هم پیدا می‌کنی!

یا اینکه خانه شما خراب شده، می‌خواهید تجدید بنا کنید، می‌گویند: برو از بانک پول بگیر. شما هم می‌روید با زنان مشورت می‌کنید، او می‌گوید: این کار لازم است؛ حتماً برو و پول بگیر! قرضش را هم بتدریج ادا می‌کنی و چنین و چنان، و أمثال اینها.

یا اینکه مرد را به فلان مؤسسه دعوت نمودند؛ مؤسسه هم جایی است که طبعاً افرادی که در آنجا شرکت می‌کنند، کم‌کم رشد می‌کنند؛ حق حساب و رشوه‌ای به آنها داده می‌شود؛ و أمثال اینها. و شما متحیر هستید و نمی‌دانید که: آیا این کار را بکنید یا نه؟

در مثل این مسائل می‌فرماید: *شاوروا النِّسَاءَ وَ حَالِفُوهُنَّ*. «با زنان مشورت کنید و خلافش را عمل نمائید.» چون زن احساسی است؛ و طبعاً آن رأیی که می‌دهد بر اساس طبع احساسی اوست، و تو خلاف آنرا انجام بده تا به حقّ برسی! پس در این موارد، زن هر چه گفت خلاف آنرا بجا بیاورید. و مراد از مخالفت هم، داد و بیداد و دَعْوَا و نِزَاع نیست، بلکه منظور این است که بعد از اینکه رأی او را بدست آوردی، عملاً خلاف آن رفتار کن و به دنبال کار خود برو.

و این یک آماره و طریقی برای کشف واقع است. چون دائره محدودۀ افکار زن در جمال و احساس است، و دائره تفکرات مرد عقل و اصالت است؛ آنجائی که شکّ دارید و نمی‌دانید: اینکار شما بر اساس احساس است یا عقل؟ با او مشورت کنید و از این جهت که او خود را بطرف احساس می‌برد و نظر می‌دهد، *خِلَافاً لِرَأْيِهَا وَ إِصَالاً إِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِّ، وَ مِعْرَاجاً عَلَى سُلَّمِ الْوَاقِعِيَّةِ، وَ تَوْصِلاً إِلَى الْحَقِيقَةِ* عمل نموده، و مخالفت با او بکنید، تا بر اساس عقلانیت و متانت و اصالت خود رسیده باشید. این است معنی: *شاوروا النِّسَاءَ وَ*

### خَالِفُوهُنَّ.

پس همانطور که: شاوروا النساءَ وَ خَالِفُوهُنَّ اماره‌ای است برای کشف واقع، همینطور در این روایت شریفه، حضرت مخالفت با عامّه را بعنوان اماره واقع نشان می‌دهد.

حال اگر ما دیدیم که این دو فقیه، هر دو، رأیشان موافق عامّه یا مخالف آنها بود، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می‌فرماید: نگاه کن که قضات و حُکام آنان به کدامیک از این دو اُمیل هستند؟ میلشان به کدام بیشتر است؟ آن را که میل قضاتشان نسبت به آن بیشتر است ترک کن. چون قضات و حُکام، افرادی هستند که سرشناسند، و طبعاً می‌خواهند رأی سلطان را بدست بیاورند، و رضایت او را حاصل کنند؛ بنابراین، از واقع دورترند. حال آن کسی که از واقع دورتر است قولش را رها کن و قول آن کسی را که خلاف اوست بگیر!

و اگر این اماره هم، که در مرحله ششم بعنوان امارت بیان کردیم موجود نبود، یعنی هر دو در یک درجه از اعتبار بودند، در این صورت توقّف کن! چه، اینجا محل احتیاط است. و دست به عمل نزن، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ. اینجا جای احتیاط و توقّف است، تا اینکه خدمت امام خود رسیده از او سؤال کنی!

این مراتب هفتگانه بعنوان کاشفیّت و مرآتیت برای واقع است. این است حقیقت مطلب.

کما اینکه در «اصول» هم ثابت شده است که: اگر ما نسبت به حکمی قطع پیدا نمودیم - حال آن قطع از هر کجا که می‌خواهد بدست بیاید - حجّت است؛ زیرا حجّیت قطع، ذاتی و عقلی است؛ و نیاز به جعل حجّیت خارجی ندارد؛ بلکه اصولاً جعل حجّیت برای آن محال است؛ و إلاً دور یا تسلسل لازم می‌آید و إعطای حجّیت به قطع و یقین محال است. چیزی را که انسان بدان قطع دارد، عقلاً باید بر طبق آن عمل کند.

اگر در مسأله‌ای از مسائل، انسان قطع پیدا ننمود، نوبت به چیزی می‌رسد که بتواند مکلف را تا حدودی به واقع رهبری نموده و میرآت برای آن باشد، و آن در وهله اول امارات است.

**أَمَارَه** یعنی چیزی که کاشفیت داشته، راهی را به واقع نشان بدهد، البتّه کشف ناقص که بواسطه جعل شارع آن نقصانش تکمیل می‌شود؛ اگر کشف تامّ باشد که برای انسان قطع می‌آورد؛ ولی چون کشف ناقص دارد احتیاج به جعل حجّیت دارد. بعد از اینکه شارع اماره خاصّی، یا همه امارات را برای ما حجّت کرد، بواسطه حجّیت شارع، آن نقصی که در إرائه واقع در این اماره وجود دارد، جبران می‌شود؛ و شارع او را بمنزله اماره تمام‌نما و کاشف تامّ قرار می‌دهد. و آن برای انسان حجّت است. لذا امارات، از نظر حجّیت در درجه اول قرار دارند؛ و باید بدانها عمل نمود.

و اگر حکمی فاقد اماره بود، در رتبه بعد، اصول مُحَرَزَه است. و بین اصول مُحَرَزَه با اماره فرق است. اصل محرز یعنی چیزی که فی الجمله کاشفیت از واقع داشته و مُحَرَز واقع است؛ مثل استصحاب. خواه حجّیت استصحاب از باب اخبار باشد یا از باب ظنّ - کما اینکه قُدْمَاء و بعضی از اصولیین مانند مرحوم صاحب «قوانین» و دیگران، آن را از باب ظنّ حجّت می‌دانستند - اَمَّا اینکه از باب ظنّ حجّت باشد، چون ظنّ کاشف از واقع است. و اَمَّا اخبار هم، استصحاب را از باب مُحَرَزِیَّت واقع، برای ما حجّت کرده است.

ما استصحاب را حجّت می‌دانیم؛ اَمَّا نه در مرتبه امارات (مانند: خبر ثقّه یا شُهرت یا إجماع) زیرا احراز استصحاب نسبت به واقع ضعیف است؛ و در رتبه اَمَارَه نیست؛ و از طرفی هم اصل تَعْبُدِی مَحْض نیست که اَبْداً احراز واقع نداشته و در رتبه اصول باشد؛ لذا بین امارات و اصول واقع شده است. لهذا اگر اماره‌ای بر حکمی وجود داشت، بر طبق آن؛ و اِلّا به استصحاب که اصل مُحَرَز است عمل می‌شود.

اگر استصحاب (أصل مُحَرَز) نبود، نوبت به اصول شرعیّه یعنی برائت و تخییر و اشتغال شرعیّ می‌رسد. یعنی در جائی که استصحاب هم نیست، و هیچگونه إحرازی و کشفی - ولو فی الجملة - نسبت به واقع وجود ندارد، نوبت به اصل تعبّدی محض می‌رسد. یعنی شارع بما می‌گوید: من شما را مُتَّعِبِد می‌کنم که در اینجا برائت جاری کنید! یا در اینجا شما را تعبّداً امر به احتیاط می‌کنم! یا اینکه بین این دو محذور، تخییر قائل بشوید! إِذْنُ فَتَحْيِرٍ.

و اگر اصل شرعی نبود، در مرحله چهارم اصول عقلیّه هستند که عبارتند از: برائت عقلیّ و احتیاط عقلیّ و تخییر عقلیّ.

برائت عقلی در آنجائی است که ما یقین داشته باشیم بیانی از طرف شارع نیست. اگر احتمال بدهیم بیانی باشد، اینجا برائت عقلی جاری نمی‌شود. و اما اگر یقین داریم که بیانی نیست، در اینجا عقل حکم به برائت می‌کند.

و اما اگر احتمال بیان بدهیم، احتمال خطر بدهیم، آنوقت یا اینکه موردی است که می‌گوئیم دفع ضررِ محتمل بهتر است از جلب منفعت؛ و این اولی و مقدم است. در این صورت حتماً باید قائل به اشتغال بشویم مثل: أُرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ! لیکن «أُرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ» در مرحله سوم است نه در مرتبه چهارم، زیرا که اصل، اصل شرعیّ است، نه اصل عقلیّ.

و یا اینکه موردی است که طرفین آن با هم مساوی هستند اینجا هم مورد تخییر عقلی است.

تمام این مراتب هفتگانه‌ای را که إمام علیه‌السّلام برای ما در این روایت بیان کردند، همه عبارتند از: تمسّک به امارات؛ أعمّ از اماراتی که در درجه اول قرار دارند، و اصول مُحَرَزه مثل استصحاب، زیرا آنجا که می‌فرمایند: نگاه کن آن حکمی که موافق کتاب و سنّت است بگیر، و کتاب و سنّت هم ما را به استصحاب دعوت می‌کند، پس استصحاب هم داخل در همین مسأله می‌شود.

و اگر دستمان از آن امارات کوتاه شد، در رتبه بعد از اصل شرعی،

بایستی توقّف کنیم؛ و دست به کار نزنیم؛ تا اینکه حجّت بر ما تمام بشود. در توقّف و احتیاط، نظر به تمامیت حجّت نیست، بلکه نظر به این است که: اگر الآن ما حقّ در مسأله را ندانسته و واقع را نمی‌شناسیم، باید توقّف کنیم؛ اینجا محلّ احتیاط است. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **أُمُورٌ بَرَسَةٌ كُنْتُ لَهَا حَلَالٌ بَيْنَ حَرَامٍ بَيْنَ وَشُبُهَاتٍ**، و کسی که به شبهات عمل کند، **مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ** داخل در هلاک خواهد شد. پس هر فردی از افراد، در هر کجای دنیا، اگر مسائلی برایش پیش بیاید که مورد شبهه است، حتماً باید احتیاط کند، و **إِلَّا** در هلاک خواهد افتاد من حیث لا یعلم. و مراد از شبهات، شبهات حکمیّه است نه موضوعیّه.

و این حکم إطلاق داشته، اختصاص به زمان امام علیه‌السلام و زمان حضور ندارد. بلکه شامل همه زمانهاست؛ زمان غیبت و حتی در زمان حضور؛ (یعنی وقتی که امام علیه‌السلام بحسب ظاهر زنده بوده و در دسترس بعضی از مردم باشد). زیرا بر فرض حیات و حضور امام هم، همه مردم به ایشان دسترسی ندارند.

لهذا باید توجه نمود که: هیچ تفاوتی بین زمان حضور و غیبت نیست. در زمان حضور، حضرت امام صادق علیه‌السلام در مدینه بودند، و افراد شیعه در دنیا منتشر بودند. **أُرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ**؛ یعنی کار را عقب بینداز، و با این

---

۱- لغت **أُرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ**؛ که در مقبوله عمر بن حنظله بنا به روایت «من لا یحضره الفقیه» آمده است، از **أُرْجِهْ الْأَمْرَ إِذَا أَحْرَهُ عَنْ وَقْتِهِ** می‌باشد که از باب افعال است و ثلاثی مجرد آن: **رَجَّهَ يَرْجِهُهُ رَجْهًا** یعنی **تَرْغِزَ** بوده؛ و **رَجَّهَ بِالشَّيْءِ** یعنی **تَشَبَّهَتْ بِهِ بِأَسْئَانِهِ** است. و این غیر از ماده **أُرْجَأَ الْأَمْرَ** بمعنی **أَحْرَهُ** می‌باشد که مهموز اللام است؛ و در «أقرب الموارد» گوید: **وَتَرَكُ الْأَهْمَزَةَ لُغَةً فِي الْكُلِّ**. (انتهی).

و آیه شریفه قرآن کریم: **قَالُوا أُرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ**، که در آیه ۱۱۱، از سوره ۷: **أَعْرَافٍ**؛ و **أَيْضاً آيَةُ: قَالُوا أُرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ**، که در آیه ۳۶ از سوره ۲۶: **شِعْرَاءَ** وارد است، از آن ماده است؛ یعنی از ماده **رَجَأَ** است که همزه ⇨



عقب انداختن، مشکل انسان بزودی حلّ نمی شود؛ شاید شخصی در سمرقند یا مراکش است، و او اگر بخواهد با امام خود که در مدینه است ملاقات کند، باید یکسال راه برود؛ و آن هم برای همه ممکن نیست. چه، مستلزم مشقّت‌های بسیاری است. پس **أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ**، یعنی الآن کار و وظیفه‌ات اشتغال است. باید احتیاط کنی! اگر موفق شدی امام را ملاقات کنی و از او سؤال نمائی، سؤال کن! و إلاّ وظیفه‌ات تا آخر عمر احتیاط است. پس نظر روایت به احتیاط است. و در این مسأله بین زمان حضور و زمان غیبت، ابدأً

↳ آن حذف شده و ضمیر آن که هاء ساکن می‌باشد بر خلاف لغت فصیح است، و به موسی برمی‌گردد. یعنی **أَخْرَهُ وَ أَخَاهُ**.

ذکر اُستادنا العلامّة قدّس الله سرّه فی تفسیره «المیزان» ج ۱۵، ص ۲۹۸، قوله تعالی: **قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ - يَا أَيُّكَ بِكُلِّ سَكَّارٍ عَلِيمٌ، الْقَائِلُونَ هُمُ الْمَلَا حَوْلَهُ وَ هُمُ أَشْرَافُ قَوْمِهِ**. و قوله: **أَرْجِهْ بِسُكُونِ الْهَاءِ عَلَى الْقِرَاءَةِ الدَّائِرَةِ؛ وَ هُوَ أَمْرٌ مِنَ الْإِرْجَاءِ بِمَعْنَى التَّأخِيرِ؛ أَيْ أَخَّرَ مُوسَى وَ أَخَاهُ وَ أَهْلَهُمَا وَ لَا تَعْجَلْ إِلَيْهِمَا بِسِيَاسَةٍ أَوْ سَجْنٍ وَ نَحْوِهِ حَتَّى نَعَارِضَ سَحْرَهُمَا بِسِحْرِ مِثْلِهِ**.

**وَ قُرِئَ: أَرْجِهْ بِكَسْرِ الْهَاءِ، وَ لُجْنُهُ بِالْهَمْزَةِ وَ ضَمِّ الْهَاءِ، وَ هُمَا أَفْصَحُ مِنَ الْقِرَاءَةِ الدَّائِرَةِ وَ الْمَعْنَى وَاحِدٌ عَلَى أَيْ حَالٍ. (انتهی).**

و زمخشری در «کشاف» طبع اول، مطبوعه شرفیه، ج ۱، ص ۳۴۲، درباره **أَرْجِهْ** که در سوره اعراف است گوید: **قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ**. معنی **أَرْجِهْ وَأَخَاهُ**: **أَخْرَهُمَا وَأَصْدِرْ هُمَا عَنْكَ حَتَّى تَرَى رَأْيَكَ فِيهِمَا وَ تَدْبِرْ أَمْرَهُمَا**. و قيل: احبسهما. و قُرِئَ: **أَرْجِهْ بِالْهَمْزَةِ وَ أَرْجِهْ مِنَ أَرْجَاهُ وَ لُجَاهُ**.

**أقول:** در لغت، در ماده **رَجَا** یَرُجُو که ناقص و اوی است، صیغه **أَرْجِي** الأمر را به معنی **أَخْرَهُ** ذکر کرده است، همانطور که زمخشری در اینجا از **أَرْجَاهُ** نیز دانسته بود. بنابراین، در این مقام سه لغت داریم:

**اول:** از ماده **أَرْجِهْ** که لام الفعلش هاء هَوَّز است.

**دوم:** از ماده **أَرْجَأْ** که مهموز الّلام است.

**سوم:** از ماده **أَرْجَا** که ناقص و اوی است.

زمخشری در تفسیر **أَرْجِهْ** که در سوره شعراء آمده است در ج ۲، ص ۱۲۲، گوید:

**قُرِئَ: أَرْجِهْ وَأَرْجِهْ بِالْهَمْزِ وَ التَّنْخِيفِ، وَ هُمَا لُغَتَانِ. يُقَالُ: أَرْجَأْتُهُ وَ أَرْجَيْتُهُ إِذَا أَخْرَيْتُهُ.** ↳

تفاوتی نیست. و الآن هم هر شخصی دستش از این مراتب ششگانه امارات که در این روایت شریفه بیان شده است کوتاه شد، خطاب: **أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ!** بر او جاری و ساری خواهد شد.

أَمَا اینکه فرمود: **انظروا إلی من کان منکم قد روى حدیثنا و نظرفی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا**، این اشاره به افراد خاص خارجی نیست که در زمان حضرت صادق بودند؛ حضرت می‌فرماید: **انظروا!** « شما نگاه کنید!» اگر فرض کنیم که اینها نبودند، بلکه جماعت دیگری مثل اینها بودند، آیا این خطاب شامل آنها نمی‌شد؟! یا اگر اصحاب امام صادق علیه‌السلام منقرض شدند، و اصحاب حضرت موسی بن جعفر یا حضرت امام رضا علیهما‌السلام آمدند، آیا این «**انظروا**» شامل حال آنها نمی‌شد؟!

پاسخ این است که: در اینجا بطور مسلم خصوصیت باید إلغاء شود. معنی «**انظروا**» این نیست که: فقط شما نگاه کنید! بلکه هر شخصی که شیعه است، او مورد خطاب ماست. و با إلغاء تمام خصوصیت‌های زمانی و مکانی، آن طبیعت، ملحوظ ماست. پس اینکه حضرت صادق علیه‌السلام، در زمان خودشان که می‌فرمایند: «**انظروا**» شامل زمان حیات و بعد از وفات ایشان هم می‌باشد. و همچنین در زمان ائمه بعد از ایشان هم مطلب به همین نحو است.

﴿ و منه المُرَجَّةُ؛ و هم الذین لا یقطعون بوعید الفساق، و یقولون: هم مُرَجَّوْنَ لِأمرِ الله. و المعنی: آخره و مناظرته لوقت اجتماع السخرة؛ و قیل: اخیسه.﴾

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» طبع پنج جلدی، صیدا، در این آیه در تحلیل معنی **أَرْجِهْ** که در سوره شعراء وارد است، حواله به سوره اعراف داده است. و در سوره اعراف که در ج ۲، ص ۴۵۹، است گوید: **قَرَأْ أَهْلَ الْمَدِينَةِ وَالْكَسَائِيَّ وَ خَلْفَ: أَرْجِهْ** بکسر الهاء بغیر همز بین الجیم و الهاء؛ **إِلَّا أَنْ نَافَعًا وَ الْكَسَائِيَّ وَ خَلْفًا يُشْبِعُونَ كَسْرَةَ الْهَاءِ وَ لَا يُشْبِعُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ قَالُونَ عَنْ نَافِعٍ. بَلْ يُكْسِرُونَ الْهَاءَ** بغیر همز بین الجیم و الهاء.

و **قَرَأْ عَاصِمٌ وَ حَمَزَةٌ: أَرْجِهْ** بغیر همز و سکون الهاء، و **قَرَأَ الْبَاقُونَ: أَرْجِهْ** بالهمز و ضم الهاء؛ و فی الشعراء مثله. (انتهی).

و بطور کلی در اینجا باید حتماً خصوصیت آن افرادی که مورد خطاب حضرت هستند، و نیز خصوصیت حضرت، از جهت تَشَخُّصِ جعفر بن محمد بودن، إلغاء بشود. این طرف می‌شود ولایت، و آنطرف هم می‌شود طبیعت مُکَلَّفین و مُوَلَّی عَلَیْهِمْ.

و سرّ مطلب این است که: احکام همیشه روی طبایع خارجی قرار می‌گیرند؛ نه روی افراد. احکام همیشه بر اساس قضایای حقیقیه جعل می‌شوند؛ نه قضایای خارجیّه.

قضیه خارجیّه؛ مثل اینکه گفته شود: زید قَائِمٌ. «زید قَائِمٌ» یک قضیه خارجیّه است. یعنی زیدی که در خارج است، زیدِ مشخص و معین در خارج، متّصف به وصف قیام و محکوم به قیام است. این قضیه خارجیّه است. یا مثلاً: «کوه ابوقبیس سه رُبع زمین مکه را پوشانده است.» این یک قضیه خارجیّه است.

أما در قضایای حقیقیّه، حکم روی نفس طبیعت می‌رود، مانند: الماء باردٌ. طبیعت آب سرد است. این نظر به خارج ندارد که این آبهای که در خارج هستند سردند؛ می‌گویند طبیعت آب سرد است ولو اینکه الآن در تمام عالم یک قطره آب هم پیدا نشود، باز هم طبیعت آب سرد است. آب، مطلق است؛ خواه آبهایی که سابقاً بوده و یا بعداً خواهد بود و یا آبهایی که الآن وجود دارد. در اینجا حکم، روی طبیعت رفته است. این را می‌گویند: قضیه حقیقیّه.

الْبَيْعُ حَلَالٌ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» یعنی كَلَّمَا وَجَدتْ مُعَامَلَةً فِي الْخَارِجِ وَ صَدَقَ عَلَیْهَا عُنْوَانُ الْبَيْعِ فَهُوَ مَحْكُومٌ فِي الشَّرْعِ بِالْحَلَالِيَّةِ، كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَیْهِ عُنْوَانُ الرِّبَا فَهُوَ مَحْكُومٌ بِالْحُرْمَةِ.

در اینجا نیز حکم روی طبیعت رفته است.

در حقیقت، قضایای طبیعیّه و حقیقیّه به قضایای شرطیه برمی‌گردد.

۱- قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

بنابراین **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** معنیش این است که: **إِنْ وَجِدْتَ مُعَامَلَةً فِي الْخَارِجِ، عَلَى تَقْدِيرِ وَجُودِهَا فِي الْخَارِجِ، فَهِيَ مَحْكُومَةٌ بِالْحَلِّیَّةِ.** آن معامله محکوم به **حَلِّیَّت** است. حال، خواه بیعی در خارج وجود داشته باشد، یا نداشته باشد؛ **عَلَى تَقْدِيرِ** اینکه بیعی در خارج متحقق بشود، حکم **حَلِّیَّت** بر او بار می‌شود.

قضایای شرطیه، صدقشان متوقف بر صدق و تحقق خارجی مقدم نیست، بلکه متوقف بر تلازم میان مقدم و تالی است. **الْمَاءُ بَارِدٌ، يَا الْهُوَاءُ حَارٌّ** یا **النَّارُ مُحْرَقَةٌ**، و امثال اینها همه از قضایای حقیقیه‌اند، و در حقیقت به قضیه شرطیه بر می‌گردند.

پس **انظروا إلی مَنْ كَانَتْ مِنْكُمْ...** معنیش همین است. یعنی شما نگاه کنید: در هر زمانی و هر مکانی، اگر در میان شما یک فقیه امامی پیدا شد که نظر در حلال و حرام ما کرده و احکام ما را می‌داند، و روایت حدیث ما را می‌کند؛ **عَلَى تَقْدِيرِ وَجُودِهِ، إِيَّيْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا.** این هم راجع به این مسأله.

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد قضاء دارد یا نه؟ چون عمر بن حنظله سؤال می‌کند: **عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ وَ تَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْحَاكِمِ.**

مورد این روایت، دو نفری هستند که نزد سلطان یا قضات می‌روند، و می‌خواهند از طرف آنها حلّ مشکل کنند؛ سؤال می‌کند: آیا جواز است یا جائز نیست؟ و حضرت می‌فرمایند: جائز نیست سراغ آنها بروید. در اینجا نیز به ادنی تأمل، انسان یقین پیدا می‌کند که مورد، خصوصیت ندارد. و از مواردی که بسیار روشن است که می‌گویند: مورد **مُخَصَّصٌ** نیست، همین جاست.

من باب مثال، اگر کسی از امام سؤال کند که: **يَا بِنَّ رَسُولَ اللَّهِ، رَجُلٌ شَكَّ فِي الصَّلَاةِ الثَّنَائِيَّةِ،** مردی در نماز دو رکعتی شک کرد، آیا نمازش درست است، یا باطل؟ حضرت می‌فرمایند: باطل است. در اینجا هر شخصی این روایت را ببیند می‌فهمد که: «**رَجُلٌ**» خصوصیتی ندارد، اگر «**امْرَأَةٌ**» هم شک کند، باز هم

این حکم برای او هست. با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است، شما چگونه به امرأه و به همهٔ افراد سرایت می‌دهید؟! زیرا که از «رَجُل» هیچ خصوصیتی نمی‌فهمید. سائل در اینجا، موضوع را با این لفظ بیان کرده است، نه اینکه خواسته است «رَجُل» را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلی را به لفظ «رَجُل» آورده است.

در اینجا هم مطلب همینطور است. عمر بن حنظله سؤال می‌کند: این دو نفر می‌خواهند فصل خصومت کنند، چه کار باید بکنند؟! حضرت می‌فرماید: به فقیه مراجعه کنید. حضرت نمی‌خواهد بگوید: در این مورد بخصوص که خصومت دارند، به فقیه مراجعه کنید؛ بلکه می‌فرماید: در امور شرعیّتان، احکامی را که می‌خواهید أخذ کنید، از سلطان جائز أخذ نکنید، از قُضات و حُکام آنها أخذ نکنید، از ما أخذ کنید، مسأله از این قرار است.

لذا اگر در اینجا عمر بن حنظله سؤال کند: یا بن رسول الله، اگر شخصی خواست مسائل شرعیّه و دینی خود را پرسد و از کسی تقلید کند، آیا حقّ دارد نزد سلطان جائز و حُکام آنها رفته و از ایشان پرسد؟! حضرت می‌فرماید: این چه سؤالی است که می‌کنی؟! مگر نگفتم: *إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؟* اصلاً سؤال بی‌جا و بی‌مورد است! بعد از اینکه در مورد اول سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند: *إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا!* یعنی در هر یک از اموری که به او مراجعه می‌کنید، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را بپرسید، و خواه یک نفری که حکمش را نمی‌داند. زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمی‌دانند حکمشان چیست و یک نفر، نمی‌باشد. آن کسی هم که یک نفر است و نمی‌داند حکم خود را از کجا بدست بیاورد، نباید نزد سلطان جائز و قُضات آنها برود، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که: *رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا.*

در مورد حفظ اموال غُیْب و قُصْر و اموری که از شؤونات ولایت حاکم است (مانند نگهداری اوقاف و سائر امور ولایتی) در اینجا مردم چکار کنند؟ از

چه کسی بپرسند؟ آیا بنزد سلطان جائز و قضات و حکام آنها بروند؟ یا باید آنها هم، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را اخذ کنند؟!

حضرت می فرماید: من که از اول گفتم نزد فقیه واجد این صفات بروید!

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می کنیم، در همان وهله اول، ذیل روایت إلغاء خصوصیت می کند و می گوید که: حضرت می خواهد بفرماید: در امور خود، به فقهاء شیعه مراجعه کنید. اعم از اینکه فصل خصومت بین طرفین باشد، یا اینکه مسائل بدوی و قضیه افتاء و استفتاء باشد، یا اینکه در امور ولایتی باشد. پس این روایت در سه مرحله: قضاء، حکومت و افتاء حجیت و دلالت و ظهور دارد. و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده اند، و جای شبهه هم نیست.

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» می کند، مانند آن إشکالاتی است که در آیه «نَبَأُ»: **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحُّوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ تَادِمِينَ**<sup>۱</sup>. بدالت آن کرده و می فرماید: با اینکه إشکالاتی بر دلالت آیه مترتب است ولی معذک: **لَا إِشْكَالَ وَلَا رَيْبَ فِي أَنْ هَذِهِ الْآيَةُ تَدُلُّ عَلَى حُجِّيَةِ خَيْرِ الْعَادِلِ وَوَجوبِ التَّبَيُّنِ فِي خَيْرِ الْفَاسِقِ**.

«هیچ إشکال و شککی نیست در اینکه این آیه دلالت بر حجیت خبر عادل و وجوب تبیین از خبر فاسق دارد.»

و این آیه از مشهورترین و معروفترین أدله حجیت خبر واحد است؛ بطوریکه از هر کس بپرسید: دلیل بر حجیت خبر عادل در قرآن کریم چیست؟! فوراً می گوید: آیه «نَبَأُ».

این روایتی هم که در اینجا بیان کردیم با تمام احتمالاتی که در اطراف او داده می شود، و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» به این خبر کرده، معذک از ادله صریحه و روشن بر حجیت قول فقیه در مراتب ثلاثه (قضاء و

۱- ذیل آیه ۶، از سوره ۴۹: الحُجْرَات

حکومت و فتوی) است. و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیّه فقهاء هستیم، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم. این از جهت فقه الحدیث؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن.

أما از جهت سند: سند این روایت را از کلینی و شیخ طوسی بیان کردیم، و «من لا یحضره الفقیه» هم آنرا مُرسلاً بیان فرموده است، و عمده آن، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم.

قَالَ فِي «الْمُسْتَدِّ» بَعْدَ تَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرَّوَايَةِ: وَ تَضْعِيفُ هَذِهِ الرَّوَايَةِ مَعَ انْجِبَارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّى اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَيْرُ جَيِّدٍ أَيْضًا، إِذْ لَيْسَ فِي سَنَدِهَا مَنْ يُتَوَقَّفُ فِي شَأْنِهِ سِوَى دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِيُّ، فَلَوْ ثَبَتَ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ وَابْنُ عُقْدَةَ مِنْ وَقْفِهِ، فَالرَّوَايَةُ مُوْتَقَّةٌ لَا ضَعِيفَةٌ، وَ عَمْرُبْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حَكِيَ عَنْهُ تَوْثِيقُهُ. هَذَا، مَعَ أَنَّ فِي السَّنَدِ قَبْلَهُمَا صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى؛ وَ هُوَ مِمَّنْ يُقَالُ إِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ.<sup>۱</sup>

این عین عبارت حال اعظم ما حاج مولی احمد نراقی، اُستاد شیخ أنصاری رَحِمَهُ اللهُ، در «مُستند الشَّیْعة» است. و با همین چند جمله مطلب را تمام نموده و حق آنرا ادا کرده است. ایشان بعد از اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند، می‌فرماید: «ضعیف شمردن این روایت، با اینکه ضعف آن مُنجَبَر است به شهرت، تا به سر حدی که آنرا مقبوله می‌نامند، این نیز غیر جید است، و صحیح نیست. زیرا در سند این روایت بجز داوود بن حُصین کسی نیست که انسان در شأن او توقّف داشته باشد؛ و داوود بن حُصین را هم نجاشی توثیق نموده است. پس اگر آنچه را که شیخ طوسی، و ابن عُقْدَةَ گفته‌اند که: او واقفی است، ثابت شود، مع ذلک روایت موثقه بوده و ضعیف شمرده

۱- «مُستند الشَّیْعة» ج ۲، کتاب القضاء و الشَّهادات، المسألة الثالثة، ص ۵۱۶، طبع

نمی‌شود. و عَمْرَبْنِ حَنْظَلَه را هم بعضی توثیق کرده‌اند.

از همه اینها که بگذریم، یک مطلب هست و آن اینکه در سند این روایت، قبل از عمر بن حنظله و داؤد بن حصین، صَفْوَانُ بْنُ یَحْیَى هست؛ و صفوان بن یحیی از أصحابِ اِجْمَاع است؛ وَ هُوَ مِمَّنْ نُقِلَ اِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ عَلَیْهِ تَصْحِیحُ مَا یَصِحُّ عَنْهُ؛ یعنی از کسانی است که اِجْمَاع کردند عِصَابَه (جماعت بزرگان و علماء از شیعه) بر اینکه اگر ما روایت را با سلسله سند صحیح به این چند نفر رساندیم، از آن پس دیگر صحیح است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم بحر العلوم در اشعار خود بیان

می‌فرماید:

قَدْ أَجْمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا	يَصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ فَلْيُعْلَمَا
وَهُمْ أَوْلُوا نَجَابَةً وَ رَفَعَةً	أَرْبَعَةٌ وَ حُمْسَةٌ وَ تِسْعَةٌ
فَالسَّنَّةُ الْأُولَى مِنَ الْأَمْجَادِ	أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ الْأَوْلَادِ
زُرَّارَةٌ ثُمَّ بَرِيدٌ <sup>۱</sup> قَدْ أَتَى	ثُمَّ مُحَمَّدٌ <sup>۲</sup> وَ كَيْثٌ <sup>۳</sup> يَا فَتَى
ثُمَّ فَضَيْلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ	وَ هُوَ الَّذِي مَا بَيْنَنَا مَعْرُوفٌ

و مراد از فضیل بن یسار است که از بزرگان است؛ و معروف هم

مَعْرُوفُ بْنُ خَرْبُودٍ است. این شش نفر در درجه اول هستند.

بعد شش نفر درجه دوم را بیان می‌کند، و سپس شش نفر درجه سوم. و

صَفْوَانُ در همین دسته سوم است.

وَ السَّنَّةُ الْأُخْرَى هُمْ صَفْوَانٌ	وَ يُؤْتَسُّ عَلَيْهِمَا الرِّضْوَانُ
---	---------------------------------------

یونس، یعنی یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَانِ، که از امام صادق علیه السلام

سؤال نمودند: یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ أَخَذَ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِي؟! قَالَ: نَعَمْ.

۱- بُرَيْدٌ، بُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ است.

۲- مُحَمَّدٌ، مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ است.

۳- كَيْثٌ، كَيْثُ بْنُ بَخْتَرِيِّ مُرَادِيٌّ مَعْرُوفٌ بِهِ أَبُو بَصِيرٍ است.



ثُمَّ ابْنُ مُحَبُّوبٍ كَذَا مُحَمَّدٌ كَذَاكَ عَبْدُ اللَّهِ ثُمَّ أَحْمَدُ

و مقصود از ابن محبوب، حَسَن بن مَحَبُّوب است. و منظور از مُحَمَّد در اینجا، مُحَمَّد بن اَبی عَمیر و مراد از عبدالله، عَبْدُالله بن بُکَیر، و از أحمد هم، أَحْمَد بن اَبی نَصْر بَزَنْطِی است.

سزاوار است این اشعار بحرالعلوم حفظ شود؛ زیرا بسیار اشعار پر برکتی است. کما اینکه خود بحرالعلوم هم خیلی پر برکت است.

حال شاهد در این است که صَفْوَان بن یَحیی، از اصحاب إجماع است؛ یعنی وقتی روایت را ما با سلسله سند صحیح به او رساندیم، پس از ایشان هر که باشد باید قبول کنیم. اصحاب إجماع معنی همین است!

أما اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود داوُد بن حُصَین در سلسله سند آن تضعیف نموده‌اند، ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید: تضعیف آنها بی‌مورد است، زیرا اولاً: نجاشی او را توثیق کرده است. و علاوه إشکالاتی که از داوُد بن حُصَین گرفته‌اند، دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست، بلکه گفته‌اند: او واقفی است؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت امام رضا نشده است؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند.

اگر واقفیه و پیروان بقیّه مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول می‌شود.

ما روایات واقفیه را قبول می‌کنیم، روایات زیدیه، إسماعیلیه، فَطَحِیّه، ناووسیّه، همه اینها را قبول می‌کنیم، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند.

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم؛ چه رسد به روایات امامی‌ایکه واقفی باشد! اگر سلسله روایات عامّه تا رسول خدا، همه ثقه باشند روایت آنها را می‌پذیریم، و در رتبه روایت صحیحه می‌شماریم. چون حجّیت روایت در نزد ما بر اساس وثوق است؛ و بین روایت موثقه و صحیحه فرقی

نیست. روایات صحیحه را می‌پذیریم، زیرا به آنها وثوق داریم. و چون به روایات موثقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم.

پس روایات موثقه، مثل موثقه ابن بُکَیر - که همین ابن بُکَیر هم اتفاقاً از اصحاب إجماع است - هم درست شد.

كَذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ، منظور همان عَبْدُ اللَّهِ بن بُکَیر است که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد! و به همین دلیل داؤد بن حصین هم که موثق است، چرا به روایت او عمل نکنیم؟ خبر او قابل عمل است. در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسائل الشیعة» روایتی را از عبدالله بن بُکَیر درباره حرمت لبس اجزاء حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که: عبدالله بن بُکَیر روایت می‌کند از زراره که او از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال می‌کند از پوشیدن لباس از: وَبَرٍ وَشَعْرٍ وَجِلْدِ حَيوانٍ غَیرِ مَأْكُولٍ، و از روث و بَوْلِ آن. حضرت می‌فرماید: كُلُّ ذَلِكَ حَرَامٌ.

این تنها روایتی است که در این مورد بخصوص داریم که مشهور به موثقه ابن بُکَیر است. البته چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند؛ اما مانند این روایت بیان ندارند؛ و خصوصیات را مفصل ذکر نکرده‌اند. و همه علماء به این موثقه عمل می‌کنند؛ و مناط حُجَّتِ درباره حرمت لباس از اجزاء غیر مأكول، مثل: جِلْدٍ وَبَرٍ همین موثقه است.<sup>۱</sup> با اینکه موثقه است. پس روایتی که موثقه باشد ضعیف نیست.

۱- در «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۱، ص ۲۶۱، أبواب المصلى، باب ۲،

حدیث ۱ آورده است: محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن ابن بكير قال: سأل زرارَةَ ابا عبد الله عليه السلام عن الصلوة في الثعالبِ والفنكِ \* و السنجابِ \* وَغَیْرِهِ مِنَ الْوَبْرِ.

فَأَخْرَجَ كِتَابًا زَعَمَ أَنَّهُ إِسْلَاءٌ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الصَّلَاةَ فِي وَبَرٍ كُلِّ شَيْءٍ حَرَامٌ أَكَلُهُ، فَالصَّلَاةُ فِي وَبَرِهِ وَشَعْرِهِ وَجِلْدِهِ وَرَوْثِهِ وَكُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ \*\*\* لَا تُقْبَلُ تِلْكَ الصَّلَاةُ حَتَّى يُصَلِّيَ فِي غَيْرِهِ مِمَّا أَحَلَّ اللَّهُ أَكَلَهُ.

آن کسی که درباره داؤد بن حصین إشکال می‌کند، إشکال به این می‌کند که واقفی است. خوب واقفی باشد! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده است پس او واقفی موثق است و واقفی موثق روایتش قبول می‌شود و هیچ جای شبهه درباره او نیست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

﴿ ثُمَّ قَالَ: يَا زُرَّارَةُ! هَذَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فَاحْفَظْ ذَلِكَ يَا زُرَّارَةُ! ﴾

فَإِنْ كَانَ مِمَّا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ فَالصَّلَاةُ فِي بَرِّهِ وَبَوْلِهِ وَشَعْرِهِ وَرَوْثِهِ وَأَلْبَانِهِ وَكُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ جَائِزٌ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّهُ ذِكْرٌ قَدْ ذَكَاهُ الذَّبْحُ؛ وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ مِمَّا قَدْ نُهِيتَ عَنْ أَكْلِهِ وَحَرْمَ عَلَيْكَ أَكْلَهُ فَالصَّلَاةُ فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ ذَكَاهُ الذَّبْحُ أَوْ لَمْ يُذَكَّهِ.

روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و بعضی در خصوص جلد ما لایؤکل لحمه است و بعضی در وُثْر و بعضی هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این موثقه بطور تفصیل یکایک تمام محرمات را بیان نکرده است. مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند موثقه نمی‌باشند.

\* **فَنَك:** نوعی است از ثعالب؛ صَغِيرُ الْجُمَّةِ، نَاعِمُ الْوَبْرِ، رَشِيقُ الْقَوْمِ، يَتَمَيَّزُ بِكَبْرِ أُذُنَيْهِ وَ بَطُولِ ذَنْبِهِ.

\*\* **سِنَجَاب:** جنس من حیواناتِ لَبَوَّة، قاضِمَة؛ لها ذَنَابٌ طَوِيلَةٌ؛ كَثِيفَةُ الشَّعْرِ.

\*\*\* در « وافی » ج ۷، ص ۴۰۱، و كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدَةٌ آمَدَه؛ و در: وَ كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ جَائِزٌ، جَائِزَةٌ؛ و در: فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ، نَسَخَهُ « وافی » فَاسِدَةٌ می‌باشد.



درس یازدهم

بحث در پیرامون  
دور وایت‌آبی خدیجه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث راجع به مقبوله عمر بن حنظله و در سند آن بود. مطلب به اینجا رسید که: این مقبوله را بزرگان از مشایخ در کتب خود ذکر کرده و تلقی به قبول نموده‌اند؛ و در مقام استدلال، به آن استشهاد کرده‌اند؛ و آنرا مقبوله شمرده‌اند. و لذا از جهت اعتبار، دارای قوت است؛ و انسان با کمال اطمینان می‌تواند به آن عمل کند.

در مورد عمر بن حنظله، مرحوم حاج ملا احمد نراقی در کتاب «مُسْتَنَدُ الشَّيْخَةِ» فرموده است: حُكِيَ عَنْهُ تَوْثِيقُهُ. «از نجاشی توثیق او حکایت شده است.» و در کتب رجال هم از او تضعیفی به عمل نیامده است. و چنانچه از خبری توثیق بعمل آید و تضعیفی نشده باشد، و أصحاب هم آنرا تلقی به قبول کرده باشند، برای عمل کافی است. یعنی قدرت عملی پیدا می‌کند.

میزان و ملاک عمل به یک روایت، عدالت یا اِمَامی بودن، یا موثق بودن نفس راوی نیست؛ بلکه توثیق روایت است. یعنی ممکن است که توثیق یک راوی فی حدِّ نَفْسِهِ ثابت نشده باشد؛ و علمای رجال هم بخصوص، او را توثیق نکرده باشند؛ ولی أصحاب به روایتش عمل کرده باشند؛ این روایت لازمُ الْإِتِّبَاعِ است.

در بحث حجّیت خبر واحد نتیجه به اینجا منتهی می‌شود که: مناط عمل به اخبار، وثوق به خبر است - ولو به ضمیمه قرائن خارجیّه و ضمائم مقامیّه و شواهد دیگر - اگر انسان به خبری وثوق پیدا کرد، می‌تواند به آن عمل کند؛ و اگر نه، نمی‌تواند عمل نماید.

اگر خبری را أصحاب روایت کردند، و شرائط صحّت را بتمامه واجد و راویش عادل بود، بلکه در اعلی درجه معدّل به عدلین بود، ولی أصحاب آن را در کتب رواییّه خود نوشتند، یا در مقام استدلال به آن استشهاد نکردند، آن خبر قابل عمل نیست؛ زیرا می‌گویند: این روایتی است که أصحاب از آن إعراض کرده‌اند.

سرّش آن است که: روایتی را که با کمال صحّت سند، أصحاب از آن إعراض نموده و به آن عمل نکرده‌اند - با اینکه فکر و درایت و فقاہت أصحاب از دو جهت می‌تواند در این امور برای ما راهنما باشد. یکی قُرب آنان به زمان ائمّه علیهم السّلام؛ و دیگر فقاہت و درایت و عدالت و وثوقشان که جداً داعی بر تشخیص اخبار داشتند، تا به اخبار صحیح و مورد وثوق عمل کنند - معلوم می‌شود: در این خبر یک جنبه فساد و نقصانی بوده است که به آن عمل نشده است. مثلاً از جهت سند صحیح است و لیکن مضمونش مضمونی است که محتمل است ائمّه علیهم السّلام بر اساس تقیّه، یا ملاحظه وقت، یا بعضی از جهات دیگر بیان فرموده‌اند؛ در حالیکه عمل به آن برای أصحاب ممکن نبوده است.

بخلاف اینکه خبری ضعیف السّند باشد و أصحاب به آن عمل کرده باشند؛ آن خبر قابل عمل است.

و سرّش آن است که: ضعف خبر، برای آن جهت موجب عدم عمل به روایت می‌شود که: یا راوی آن ضابط نیست و او را تضعیف نموده‌اند، یا اینکه او را تفسیق کرده‌اند، یا گفته‌اند در کلامش خلط هست، یا اینکه نسبت جعل یا



کذب به او داده‌اند و او را ثقه نشمرده‌اند، و یا مجهول الحال است؛ و أمثال اینها از جهات ضعف که ممکن است در روایت باشد.

حال اگر خبری را چنین شخص راوی روایت کرد، ولی أصحاب آن خبر را تلقی به قبول کردند و در کتب خود نوشتند، و استدلال و استشهاد به آن کردند و بر طبق آن فتوی دادند، معلوم می‌شود که جنبه قوتی در آن بوده است و قرائن و شواهدی بر صحت آن خبر در دست آنها بوده که بدست ما نرسیده است، و آنها به آن قرائن و شواهد اتکاء کرده و عمل به آن نموده‌اند. لذا می‌گوئیم که: خبر ضعیف مُنجبر به شهرت قابل عمل است؛ و خبر صحیحی که مُعْرَضٌ عَنْهُ أصحاب باشد، ساقط است و قابل عمل نیست.

و علت این مسأله آن است که: اینطور نیست که تمام روایاتی را که شخص فاسق نقل می‌کند، کذب و دروغ باشد؛ بلکه بعضی از اخبارش صدق و بعضی کذب خواهد بود. و لذا در این روایتی که از امام نقل می‌کند، چه بسا صادق باشد؛ یعنی در خود این روایت، اِعمال کذب نکرده است. پس ما بطور مطلق نمی‌توانیم خبر فاسق را رد کنیم و نادیده بگیریم؛ بلکه باید روی آن تبیین کنیم، تَبْتُّت و تحقیق کنیم، که آیا این خبر صحیح است، یعنی مطابق با واقع بوده و قرائن خارجیّه دلّ بر صدق آن هست یا نه؟ اگر صحیح بود عمل کنیم و اِلّا عمل نکنیم.

و آیه «نَبَأ» هم بر همین مطلب دلالت می‌کند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِحِّحُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ<sup>۱</sup>

این آیه نمی‌گوید که: شما به هیچ خبر فاسقی نباید عمل کنید! و بر شما واجب است که تمام اخبار فاسق را نادیده بگیرید و اِعراض کنید! بلکه می‌گوید: اگر فاسقی خبری آورد، شما بروید دنبال کنید، تَبْتُّت و تحقیق و تبیین

۱- آیه ۶، از سوره ۴۹: الْحُجُرَات

کنید که: آیا واقعاً درست می‌گویید یا نه؟ اگر درست گفت باید عمل کنید؛ و اگر درست نگفت، قابل عمل نیست.

پس در مقابل خبر فاسق نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و بگوئیم: فلان خبر ضعیف است، یا فلانی فاسق است و نباید به خبرش عمل کنیم؛ بلکه باید آنرا دنبال کنیم و ببینیم: آیا شواهدی از کتاب و سنت، و یا قرائنی از روایات دیگر وجود دارد که مُعاضد آن باشد؟ آیا أصحاب بر طبق آن عمل نموده و به آن استشهاد کرده‌اند، تا بر اساس عمل آنها شهرت روایتی یا فتوائی پیدا نموده باشد یا نه؟ اگر پیدا شده است باید عمل کنیم؛ و إلاً جائز نیست.

زیرا ممکن است اتفاقاً همین خبری را که فاسق آورده است، صحیح و مطابق با واقع باشد، و اگر ما به آن عمل نکنیم در مفسده واقع شویم. پس تحقیق و تبیین و تثبیت در خبر فاسق ضرورت دارد، تا مطلب روشن شده و به قبول یا رد آن مُنجر گردد.

و این نکته است که ما را در مَحْمَصَه و مَضِيقَه می‌اندازد، و برای ما موجب اِشْکال می‌شود؛ و إلاً اگر بنا بود خبر فاسق را از اول رد کنیم، دیگر موردی برای تحمّل این همه تَعَب و مشقّت و فَحْص نمی‌بود و از ابتداء آنرا مردود دانسته کنار می‌گذاریم.

می‌گویند: پدری سه پسر داشت؛ یک پسرش راستگو بود، پسر دیگرش دروغگو، و یک پسرش گاهی اوقات راست می‌گفت و گاهی اوقات دروغ. این پدر همیشه آن پسری را که راستگو بود دعای به خیر می‌کرد که: خدا رحمتش کند؛ خدا عمرش را طولانی کند. آن پسر را هم که دروغگو بود همیشه دعای به خیر می‌کرد که: خدا هدایتش کند؛ خدا از تقصیراتش بگذرد. أمّا آن پسری را که گاهی اوقات راست می‌گفت و گاهی اوقات دروغ، همیشه لعنت می‌کرد که: خدا او را بکشد؛ او را جوانمرگ کند؛ او را از صفحه روزگار بردارد.

بعضی تعجب کرده به او گفتند: تو پیوسته آن پسری که راستگو است دعا

می‌کنی، و این روشن است. آن پسری هم که بعضی اوقات راست می‌گوید و بعضی از اوقات دروغ می‌گوید، او را هم باید فی الجمله دعا کنی. و اما نفرین باید برای آن کسی باشد که همیشه دروغ می‌گوید!

پدر گفت: نه، شما نمی‌دانید؛ مسأله از این قرار نیست! زیرا من خاطر از آن پسر راستگو و دروغگو آسوده است. می‌دانم این پسر راست می‌گوید و هر خبری که می‌آورد صادق است؛ لذا بر طبق آن خبر عمل می‌کنم. آن پسری هم که دروغ می‌گوید خاطر از او جمع است؛ چرا که می‌دانم همیشه دروغ می‌گوید. وقتی خبری آورد به آن ترتیب اثر نداده و راحتم. اما خدا این را جوانمرگ کند که بعضی اوقات راست و گاهی دروغ می‌گوید؛ و من را به زحمت می‌اندازد. خبری می‌آورد، من نمی‌دانم راست است که دنبالش بروم، یا دروغ است که به آن ترتیب اثر ندهم. اگر راست باشد و من دروغ بیندارم و آنرا دنبال نکنم، در مهلکه افتاده‌ام، و اگر دروغ باشد و به آن ترتیب اثر بدهم باز هم در مهلکه افتاده‌ام. لذا این پسر مرا بیچاره کرده است، و شبها خواب را از من گرفته و روزها استراحت را از من ربوده است.

سخن در این است که: این اخبار و روایاتی که ما در دست داریم مجموعه‌ای است از صحیح و سقیم؛ و اگر ما می‌دانستیم که خبر فاسق صد در صد خلاف واقع است، بکلی به آن عمل نمی‌کردیم؛ ولی ما می‌بینیم که بسیاری از این اخبار صحیح است؛ چون فاسق که پیوسته دروغ نمی‌گوید! بلکه گاهی اوقات دروغ می‌گوید. همانطور که افراد معمولی و عادی که در بین ما هستند و دروغ می‌گویند، همه اخبارشان دروغ نیست؛ گاهی اوقات راست و گاهی دروغ می‌گویند. و این مسأله، انسان را بزحمت می‌اندازد.

و همین امر موجب زحمت علماء و بزرگان ما شده است که تا این حد در اخبار تفحص نمایند، و اخبار موثق و صحیح را از غیر آن جدا نموده و در اخباری که رؤات آنها فاسقند تیئن کنند، و ببینند: اگر قرائن و شواهدی بر صدق

آن موجود هست، به آن عمل کنند؛ و اگر نه عمل نکنند.

بنابراین، اگر علماء ما به خبر فاسقی عمل کردند، معلوم می‌شود قرینه‌ای در دست آنها بوده که دلالت بر صدق آن می‌نموده است. مثلاً روایت دیگری یا شواهدی در بین بوده که دلالت بر قوت این روایت می‌کرده است، و مؤید و معضد آن بوده است، که این خبر فاسق از زمره همان اخباری است که مطابق با واقع بوده است.

و لذا بزرگان، این روایت را در کتاب‌های خود نوشته و ثبت و ضبط کرده‌اند.

اخباری را که ما در کتب معتبره خود داریم، غالباً ضعیف السند هستند. بهترین کتابهای ما همین کتب اربعه: «تهذیب، کافی، استبصار، و من لا یخضره الفقیه» است؛ و از همه اینها معتبرتر، همان کتاب «کافی» بوده، ولی روایاتش غالباً ضعیف است. شما اگر به «مرءة العقول» علامه مجلسی که شرح «کافی» می‌باشد مراجعه کنید، می‌بینید: قبل از شرح اخبار درباره غالب آنها می‌گوید: ضعیف؛ و بعد شروع به بحث می‌کند.

ولی آیا ما باید به این کتابها عمل نکنیم؟ بلی! به آنها عمل می‌کنیم؛ به این اخبار ضعیف عمل می‌کنیم. چون مشایخی مانند: کلینی و شیخ و صدوق آنها را جمع کرده و به آنها عمل نموده‌اند، و بزرگان دیگری مثل: برقی و قمیین، افرادی که «محاسین» و کتابهای دیگر را نوشته‌اند، همه اهل دقت بوده‌اند. بالخاص قمیین که در ضبط احادیث و در عمل به قول ائمه علیهم السلام بسیار دقت داشتند. و اگر بنا بود که تمام این اخبار را رد کنند، دیگر چیزی در دست باقی نمی‌ماند.

این اخباری که ما درباره دعا داریم، در «بلد الامین» و «مصباح کفعمی» و «إقبال» سید و «مصباح المتهدج» شیخ طوسی، که تمام علماء ما به این کتابها عمل می‌کنند و دعاها و زیارت‌هایش را می‌خوانند، اگر شما بخواهید صحیحش

را بدست بیاورید و از میان همه آنها جمع کنید، فقط یک کتاب کوچک می‌شود به اندازه کتاب «مَعَالِمُ الْأُصُول» که شما می‌توانید آنرا در جیب خود بگذارید؛ و بقیه‌اش از همین روایاتی است که غالباً روات آنها عدل و ثقه نبوده‌اند؛ مُتَّهَمِی أصحاب، آنها را تَلَقُّی بقبول نموده و عمل کرده‌اند. و خود، این دعاها را می‌خوانده و برای یکدیگر روایت می‌کرده‌اند.

همین «صَحِيفَةُ سَجَادِيَّة» با اینکه می‌توان گفت: حاوی بهترین دعاهاى ما است، لیکن دارای سَنَدی در درجهٔ اعلای از صَحّت نیست.

پس اگر ما بخواهیم به این قسم عمل کنیم و فقط آن روایات صحیحه را بگیریم، اصلاً چیزی در دست نمی‌ماند. و دلیل ما هم بر عمل به آنها این است که مبنای ما و مناط در عمل به روایات، وُثُوق است. «وُثُوق» در هر روایتی پیدا شد حجّت است، و در هر خبری پیدا نشد مردود است؛ و لو اینکه راوی آن ثقه و عادل باشد.

و لذا نتیجهٔ بحث در این مقام، و در بحث خبر واحد، و همچنین در بقیهٔ مواردی که از این موضوع گفتگو می‌شود، عمل به اخباری است که مُتَّجَبَر به شهرت باشد، و إعراض از اخباری است که أصحاب به آنها عمل نکرده‌اند. و نتیجهٔ حاصله از بحث‌های وارده در حجّیت خبر واحد، ما را بدین غایت می‌رساند.

حال که مطلب به اینجا رسید، سزاوار است که مطلبی را از اُستاد بزرگوارمان در فقه و اُصول (در نجف اُشرف) حضرت آیه الله آقای آقا شیخ حسین حَلّی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَّاسِعَةً، نقل کنیم.

(ایشان واقعاً آیتی بود الهی، و اُستوانهٔ علم و تقوی و درایت؛ و تحقیقاً نمونهٔ علامهٔ حلّی در وسعت علم و اطلاع؛ و حقّاً در فقه و اُصول در نجف بی نظیر بود. بلکه وقتی من به نجف اُشرف مشرف شدم و در جمیع بحثها تفحص و تحقیق نمودم، اگر مرحوم شیخ حسین حَلّی نبود، دو مرتبه برای ادامهٔ

استفاده از محضر حضرت آیه الله بروجردی رضوان الله تعالی علیه به قم برمی گشتم. اما دیدم که ایشان مردی است عالم، با وزنه، و قوی؛ لذا نجف را در دوران تحصیل نهائی، بر قم انتخاب کردم و تقریرات دروس ایشان را نوشته‌ام. از جمله رساله‌ای از ایشان در بحث **اجتهاد و تقلید**، که به تقریر اینجانب موجود است).

ایشان بالمُناسبه در بحث از مسأله **تَجَزِي** در **اجتهاد**، به اینجا می‌رسد که می‌فرماید: اینک ما شروع می‌کنیم در آنچه **اجتهاد** بر آن متوقف است و می‌گوئیم:

گفته‌اند که **اجتهاد** بر چند امر متوقف است: بر علم لغت و صرف و نحو و علوم ثلاثه (معانی، بیان، بدیع) زیرا که در این علوم نکاتی است که مجتهد را تقویت نموده در استنباط احکام کمک می‌نماید. سپس می‌فرماید:

وَأَعْلَمُ: أَنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهَا، وَلَا بُدَّ لِلْمُتَعَلِّمِ الْمُرِيدِ لِلْإِجْتِهَادِ أَنْ يَتَعَلَّمَ حَقَّ التَّعَلُّمِ بَحَيْثُ يَصِيرُ مُجْتَهِدًا فِي هَذِهِ الْعُلُومِ؛ وَلَا يَكْفِي بِقِرَاءَةِ كِتَابِ صَرْفٍ وَنَحْوٍ. هَذَا مُضَافًا إِلَى مَدْخَلِيَّةِ هَذِهِ الْعُلُومِ لِعِلْمِ الْأُصُولِ أَيْضًا؛ لِمَا فِيهِ مِنْ رَوَايَاتٍ لَا يَبْضُحُ الْمُرَادُ مِنْهَا إِلَّا بِالتَّعَلُّمِ فِي هَذِهِ الْعُلُومِ.

و همچنین شخص مجتهد نیاز به علم تفسیر، و إحاطه به معانی کتاب الله دارد که **اجتهاد**ش بر آن متوقف است. اما اینکه علم تفسیر را از صرف و نحو و لغت جدا قرار دهیم، صحیح نیست؛ بلکه تفسیر عبارت است از: مجموعه علوم‌ی که در کتاب واحد منظم و مدون است؛ فَيَصِحُّ أَنْ يُسَمَّى بِدَأْتِرَةِ الْمَعَارِفِ. بلی، لابد است که مجتهد مراجعه کند به روایاتی که وارد است در معانی آیات، لِلْحُرُوجِ عَنِ التَّفْسِيرِ بِالرَّأْيِ؛ لَكِنَّ هَذَا إِئِمَّا رُجُوعُ بِالرُّوَايَاتِ، لَا بِكِتَابِ اللَّهِ. تا می‌رسد به اینجا که می‌فرماید:

وَأَمَّا عِلْمُ الرِّجَالِ: فَلَا فَائِدَةَ فِيهِ فِي زَمَانِنَا هَذَا أَصْلًا؛ لِأَنَّهُ بَعْدَ كَوْنِ الْمَدَارِ فِي حُجِّيَّةِ الرُّوَايَاتِ هُوَ الْوُثُوقُ بِالرُّوَايَةِ، قَلَّتْ فَائِدَةُ الْإِحَاطَةِ بِالْأَسَانِيدِ.

وَذَلِكَ: لِأَنَّا إِذَا رَأَيْنَا أَنَّ الْمَشْهُورَ عَمِلُوا عَلَيَّ طَبَقَ رِوَايَةٍ وَضَبَطُوهَا فِي كُتُبِهِمْ وَاسْتَشْهَدُوا بِهَا فِي مَقَامِ الْإِسْتِدْلَالِ، يَحْضُلُ لَنَا الْوُثُوقُ بِصِحَّتِهَا وَكُونِهَا مَرْوِيَّةً عَنِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَإِذَا أَعْرَضُوا عَن رِوَايَةٍ فَأَهْمَلُوهَا لِاتِّبَاقِ بِهَا وَإِنْ كَانَ سَنَدُهَا صَحِيحًا.

نعم، فی سالف الزمان لما كانت الروایات مُتَشَتِّتَةً غَيْرَ مَطْبُوعَةٍ فِي الْكُتُبِ، لَمْ يَكُنْ سَبِيلَ لِمَيِّيزِ الصَّحِيحِ عَنِ السَّقِيمِ إِلَّا الْمُرَاجَعَةُ بِأَحْوَالِ الرِّوَاةِ؛ وَأَمَّا بَعْدَ الْكُتُبِ الْأَرْبَعَةِ وَسَائِرِ الْمَجَامِيعِ وَمَلَا حِظَةَ الْكُتُبِ الْفَقِيهِيَّةِ، فَلَا مَجَالَ لِادِّعَاءِ الْإِحْتِيَاجِ إِلَى الْأَسَانِيدِ. وَهَذَا وَاضِحٌ عَلَيَّ مَا بَيَّنَّنَا عَلَيْهِ وَلا بُدَّ أَنْ يُبَيَّنِّي عَلَيْهِ فِي حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الْوَاحِدِ مِنْ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الضَّعِيفِ الْمُنْجَبِرِ بِالشُّهُرَةِ وَعَدَمِ حُجِّيَّةِ الْخَبَرِ الصَّحِيحِ الْمُعْرَضِ عَنْهُ الْأَصْحَابُ.

و شاهد ما، در این عبارت ایشان است که بسیار سزاوار توجه است:

وَلِذَلِكَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَتِمَّ كُنُّ أَحَدٍ مِنْ رَدِّ مَقْبُولَةٍ عُمَرَبِنَ حَنْظَلَةَ، وَ لَمْ يَسْتَشْكِلْ فِيهَا أَحَدٌ فِي السَّنَدِ؛ مَعَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ لَمْ يُوثَّقْ فِي كُتُبِ الْأَصْحَابِ. وَ مَنْ ادَّعَى عَدَمَ حُجِّيَّةِ الْمَقْبُولَةِ وَمَا ضَاهَاها مِنْ رِوَايَاتِ كُتُبِهَا الْمَشَايِخِ الثَّلَاثَةِ أَوْ بَعْضِهِمْ، فَلَا بُدَّ وَأَنْ يُخْرَجَ مِنْ زُمْرَةِ أَهْلِ الْعِلْمِ؛ لِعَدَمِ شَمِّهِ مِنَ الْفِقْهِ وَالْفِقَاهَةِ أَصْلًا.

این بود بحث ما در مقبوله و در سند آن.

و أمّا بحث در دلالت آن: همانطور که عرض شد، این روایت دلالتش بر حُجِّيَّةِ قول فقیه در مراتب ثلاثه یعنی هم در مرتبه إفتاء و هم در مرتبه قضاء و هم در مرتبه حکومت تمام است. چون هر کسی که در این روایت نظر کند، خصوصیت مورد را دخیل در این حکم نمی بیند؛ و با إلغاء خصوصیت مورد - که این هم بر اساس فهم عرفی است - می فهمد که این مناصب، مناصبی است برای واجدین شرائط آن در متن واقع؛ اعمّ از اینکه مراجعه ای به عنوان حکومت بشود یا نشود؛ و اعمّ از اینکه نزاع، بین دو نفر باشد یا نباشد.

آن کسی را که امام برای رسیدگی به امر مردم جعل کرده است، دارای چنین شرائطی است. مثلاً با وجود سؤال از دین و میراث در صدر روایت (رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمْ مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ) آیا می‌توانیم بگوئیم که مورد رجوع به حاکم شرعی، خصوص دین و میراث است؟! و اگر در چیز دیگری مثلاً در معامله سَلَف و سَلَم نزاعی داشتند، دیگر نمی‌توانند مراجعه کنند، چون مورد روایت، مورد دین و میراث است؟ آیا اصلاً کسی این معنی را می‌فهمد؟! این قابل قبول است؟!

یا اینکه باید توسعه بدهیم و بگوئیم: اعم است از مورد دین، و غیر دین. پس اگر زن و شوهری در امر نکاح یا طلاق منازعه داشتند، با اینکه مسلم این مورد از امور مالی نیست، آیا نباید به حاکم شرع مراجعه کنند؟!

بلکه باید مطلب را توسعه داده و بگوئیم: در تمام اموری که مربوط به معاملات و سیاسات است، اگر نزاعی داشتند می‌توانند به حاکم مراجعه کنند. یا اینکه از این هم بیشتر توسعه بدهیم و بگوئیم: آیا اگر دو نفر در مطلبی علمی با همدیگر نزاع داشتند (در یک مطلب علمی، تفسیری، روائی، سنتی) اگر مراجعه کنند به سلطان یا قضاات آنها، درست است یا نه؟!

جواب حضرت این است که: خیر، در این موارد هم باید مرجع شما همین افراد فقیه باشند.

بنابراین، امام علیه‌السلام نمی‌خواهد در خصوص موردی از این موارد، این حکم را بیان کند. بلکه می‌خواهد بگوید: مرجع و مصدر شما شیعیان، در تمام این امور باید فقیه باشد! حال عنوان حکومت باشد یا نباشد، عنوان: جَعَلْتَهُ حَاكِمًا باشد یا نباشد. شما به جایش: جَعَلْتَهُ مُلْجِئًا؛ جَعَلْتَهُ فَرَطًا؛ جَعَلْتَهُ مَرْجِعًا وَ مَصْدَرًا لِلْأُمُورِ، بگذارید.

پس ما بهیچ وجه نمی‌توانیم این روایت را در خصوص عنوان «حکومت» منحصر کنیم. یعنی ما می‌خواهیم بگوئیم: این روایت را اگر به دست عرف



بسپاریم، عرف نه تنها به تنقیح مناط و مفهوم آن، بلکه از منطوق آن عمومیت و شمول فهمیده و إلغاء خصوصیت می‌کند؛ نه اینکه خصوص معنی حکومت را می‌فهمد.

انظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْرَ وَى حَدِيثِنَا وَ تَظَرَفِى حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ حَكْمًا! فَإِنِّى قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا! يعنى: انظُرُوا إِلَى مَنْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ تَظَرَفِى حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضُوا بِهِ مَرْجَعًا وَ مَلَاذًا وَ مَصْدَرًا وَ فَرَطًا لِأُمُورِكُمْ. فَإِنِّى قَدْ جَعَلْتُهُ مَصْدَرًا فَقِيهًا؛ در تمام امور باید به او مراجعه کنید!

پس انسان نایستی بگوید جمله: وَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا، اختصاص به مورد حکومت دارد؛ بلکه اعم است؛ چه عنوان حکومت باشد یا عنوان دیگر. و لذا اگر شما به مرجعی هم مراجعه نموده و مسأله‌ای را از او سؤال کردید، و او حکم شما را بیان کرد، باید متابعت کنید و إلا: فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدٌّ؛ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ، شامل حال شما خواهد شد.

سخن در این است که: از این روایت استفاده إلغاء خصوصیت می‌شود؛ و باید هم چنین استفاده‌ای کنیم؛ زیرا اگر إلغاء خصوصیت نکنیم باید بکلی نکنیم؛ و هیچکس به این مطلب قائل نمی‌شود که: اگر ما فقط در مورد دین یا میراث نزاع داشتیم می‌توانیم به حاکم مراجعه کنیم؛ ولی اگر نزاع ما در دین یا میراث نبود، بلکه در یک معاملهٔ مُحَابَاتِی یا صُلْح و یا هِبَةُ مُعَوَّضَه بود، حق مراجعه نداریم! این معنی (خصوصیت) بطور مسلم ملغی است؛ و علماء هم به این روایت در مراتب ثلاثه استشهاد کرده و دلیل آورده‌اند. و با إلغاء خصوصیت در این خبر، حجیت آنرا در مراتب ثلاثه اثبات می‌نمایند.

در اینجا بعضی نسبت به إلغاء خصوصیت إشکال کرده‌اند که: این حکم فقط در مورد مُنَازَعَه است. در جواب باید گفت: همانگونه که نسبت به: دَيْنٍ أَوْ

میراث، إغناء خصوصیت می‌کنیم، همانطور نسبت به: **تَنَازَعَا**، نیز إغناء خصوصیت می‌نمائیم؛ زیرا مُنَازَعَه هیچ مَدخَلِیَّتِی در این حکم ندارد. بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: شما به سلطان یا قُضات آنها مراجعه نکنید! حال می‌خواهد نزاع بین دو نفر باشد، یا اگر یک نفر از شما هم مسأله‌ای برایش پیش آمد، و قصد دارد آن را نزد سلطان یا قاضی وقت مطرح و حلّ کند، جائز نیست، بلکه باید به رُواتِ أَحَادِیث ما مراجعه کند. همانطور که دو نفر بودن و یک نفر بودن مناط نیست؛ نفس مُنَازَعَه هم مناط نخواهد بود. بنابراین چاره‌ای جز إغناء خصوصیت باقی نمی‌ماند.

حضرت در اینجا می‌فرماید: **مَنْ أَمِنَ شَخْصِيَّهَ كَمَا رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا**، برای شما مرجع امور قرار دادم، ولو اینکه در امر شخصی خود و در سؤال شخصی خود باشد. پس همانطور که حکم حاکم بین دو نفر واجب الإجراء است، برای یک نفر هم نافذ است. همچنین اگر عنوانِ مُنَازَعَه‌ای هم نباشد، باز باید به حاکم شرع رجوع نمود. زیرا حضرت او را در مقابل قُضات و حُکّام و سلطانِ جَائِرِ قرار داده است. این بود بحث دربارهٔ مقبولهٔ عمر بن حنظله.

**روایت دوم**، روایتی است که ایضاً مشایخ ثلاثه در کتب خود، یعنی «فروع کافی» و «تهذیب» و «من لا یحضره الفقیه» نقل می‌کنند.

در کتاب قضاء «کافی» با این سند: از حسین بن محمد، از مُعَلّی بن مُحَمَّد، از حسن بن علی، از ابی خدیجه روایت می‌کند که: **قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكُمْ أَنْ يَحَاكِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى أَهْلِ الْجَوْرِ! وَلَكِنْ انظُرُوا إِلَيَّ رَجُلٌ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا فَاجْعَلُوهُ بَيْنَكُمْ، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ.**<sup>۱</sup>

«مبادا اینکه بعضی از شما، بعنوان تَحَاكَمُ به سوی اهل جور بروید و آنها

۱- «فروع کافی» ج ۷، کتاب القضاء، ص ۴۱۲، حدیث ۴

را حَكَمَ قرار بدهید! و لیکن نظر کنید به مردی که از خود شما (شیعیان) باشد: **يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا**، یک مقداری از قضاء ما را بداند (قضاء یعنی حُکَم) او را میان خود حَكَمَ قرار بدهید؛ من او را در میان شما قاضی قرار دادم؛ فَتَحَاكُمُوا إِلَيْهِ، بسوی او مراجعه کنید.»

عین این روایت را شیخ با همین سند، و با همین متن در «تهذیب» آورده است؛ با این تفاوت که بجای لفظ: **قَضَائِنَا**، **قَضَائِنَا** فرموده است. **انظُرُوا إِلَيَّ رَجُلٌ مِنْكُمْ يَعْلَمُ شَيْئًا مِنْ قَضَائِنَا**.

صدوق هم در «من لایحضره الفقیه» با سند دیگر از أحمد بن عائذ، از ابو خدیجه، این روایت را از حضرت صادق علیه السلام، به عین این متن روایت کرده است، و او هم مانند «تهذیب» **قضایانا** آورده است.<sup>۱</sup> این یک روایت که از ابو خدیجه نقل شد.

روایت دیگری نیز از ابو خدیجه نقل شده است که چون بحث در هر دو روایت یکی است، ما آنرا هم بیان می کنیم، آنگاه روی آن دو بحث می کنیم.

روایت دوم را شیخ حرّ عاملی از محمد بن حسن (شیخ طوسی) با اسناد خود: از محمد بن علی بن محبوب، از أحمد بن محمد، از حسین بن سعید، از **أبي الجهم**، از **أبي خديجة** آورده است.

**قَالَ: بَعَثَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَقَالَ: قُلْ لَهُمْ: إِيَّاكُمْ إِذَا وَقَعَتْ بَيْنَكُمْ حُصُومَةٌ، أَوْ تَدَارَى فِي شَيْءٍ مِنَ الْأَخْذِ وَالْعَطَا، أَنْ تُحَاكِمُوا إِلَيَّ أَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ الْفُسَّاقِ! اجْعَلُوا بَيْنَكُمْ رَجُلًا قَدْ عَرَفَ حَالَئَنَا وَحَرَامَتَنَا، فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ قَاضِيًّا؛ وَإِيَّاكُمْ أَنْ يُحَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا إِلَى السُّلْطَانِ الْجَائِرِ!**<sup>۳</sup>

۱- «تهذیب» ج ۶، کتاب القضايا و الأحكام، ص ۲۱۹، حدیث ۸، شماره

۲- «من لایحضره الفقیه» ج ۳، أبواب القضايا و الأحكام، باب ۱، ص ۱ و ۲

۳- «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۳، کتاب القضاء، باب ۱۱ از أبواب صفات ⇐

«أبو خدیجه در این روایت می‌فرماید: حضرت صادق علیه‌السلام مرا به عنوان رسالت و رساندن پیغام به سوی أصحاب ما (جماعت شیعه) فرستادند که به آنها بگو: اگر در میان شما خصومتی واقع شود؛ أُوْتَدَارَى (تَدَارَأَ: أَى دَفَعَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا) یا اگر در میان شما نزاع و تدافعی در خصومت پیدا شد که: دَفَعَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا؛ مبادا در این أخذ و عطائی که شما می‌خواهید بکنید و حق خود را بگیرید، به سوی یکی از این جماعت فُسَّاق تحاکم کنید! (به این فسّاق مراجعه نکنید!) بلکه بین خودتان مردی را از آن کسانی که حلال و حرام ما را می‌داند، حَکَم قرار بدهید؛ که من او را میان شما قاضی قرار دادم. و مبادا اینکه بعضی از شما با بعضی دیگر مخاصمه کنید و به نزد سلطان جائز بروید!»

این روایت را مرحوم کنی در کتاب «قضاء»<sup>۱</sup> و همچنین قسمتی از آنرا مرحوم نراقی در «مستند» آورده است<sup>۲</sup>، أمّا مرحوم کنی بجای «أُوْتَدَارَى بَيْنَكُمْ فِي شَيْءٍ» «تَرَادَى» ضبط نموده، که به معنی گفتگوی در کلام است<sup>۳</sup>. یعنی اگر اختلافی در میان گفتار شما پیدا شد، مبادا شما به سلطان جائز مراجعه کنید.

این دو روایت را صاحب «مستند» نقل کرده است، و هر دو را هم از روایات صحاح شمرده و سپس فرموده است:

وَوَصَفُ الرُّوَايَتَيْنِ بَعْدَ الصَّحَّةِ - مَعَ أَنَّهُ غَيْرُ ضَائِرٍ عِنْدَنَا مَعَ وُجُودِهِمَا فِي الْأُصُولِ الْمُعْتَبَرَةِ، وَأَنْجَبَارِهِمَا بِالْإِجْمَاعِ الْمُحَقَّقِ وَالْمَحْكِيِّ مُسْتَفِيضًا وَفِي «الْمَسَالِكِ»: إِيَّاهُمَا أَلْمَقْبُولَةَ الْأُتِيَّةَ مُشْتَهَرَانِ بَيْنَ الْأَصْحَابِ، مُتَّفَقٌ عَلَى الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِمَا - غَيْرُ جَيِّدٍ لِأَنَّ أَوْلِيَهُمَا رَوَاهَا فِي «الْفَقِيهِ» عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِدٍ، عَنِ

«القاضي وما يجوز أن يُفتي به، حديث 6

۱- کتاب «قضاء» حاج ملا علی کنی، طبع سنگی، ص ۱۲ و ۱۳

۲- «مستند الشیعة» ج ۲، ص ۵۱۶

۳- در لغت آمده است: تَدَارَأَ، تَدَارُؤًا الْقَوْمُ: تَدَافَعُوا فِي الْخُصُومَةِ؛ و در «اقراب الموارد» دارد: تَرَادَوْا بِالْحِجَارَةِ: تَرَامَوْا بِهَا؛ و در لسان العرب آمده: رَادَيْتُ، لَعَنْتُ فِي لُرَيْتِ.

أَبِي خَدِيجَةَ، وَطَرِيقُ «الْفَقِيهِ» إِلَى أَحْمَدَ صَحِيحٌ كَمَا صَرَّحَ بِهِ فِي «الرَّوَضَةِ». وَ أَحْمَدُ نَفْسُهُ مُوْتَقٌّ إِمَامِيٌّ.

وَ أَمَّا أَبُو خَدِيجَةَ وَ هُوَ سَالِمُ بْنُ مُكْرَمٍ<sup>۱</sup>، وَ إِنْ ضَعَّفَهُ الشَّيْخُ فِي مَوْضِعٍ وَ لَكِنْ وَثَّقَهُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ، وَ وَثَّقَهُ النَّجَاشِيُّ؛ وَ قَالَ حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحَسَنِ<sup>۲</sup>: كَانَ صَالِحًا؛ وَ عَدَّ فِي «الْمُحْتَلَفِ» فِي بَابِ الْخُمْسِ رِوَايَتَهُ مِنَ الصَّاحِحِ. وَ قَالَ الْإِسْتِرَابَادِيُّ فِي «رِجَالِ» كَبِيرِهِ فِي حَقِّهِ: فَالْتَّوْتِيقُ أَقْوَى<sup>۳</sup>.

این عبارت مرحوم حاج ملاً احمد نراقی است در « مستند » و مفاد و محصل این فرمایش آن است که: هر دو روایت صحیح است، و ما باید به آن عمل کنیم؛ و اشکال و سخن بعضی در عدم صحّت آن دو صحیح نیست؛ بلکه با این أدله‌ای که ما بیان می‌کنیم، معلوم می‌شود: هر دو روایت صحیح است و باید به آن دو عمل کنیم؛ و گفتار آنها به عدم صحّت درست نیست. اینک شواهدی بر صحّت این دو روایت ذکر می‌کنیم:

أولاً: دو خبر ابو خدیجه که در اصول معتبره ذکر شده است، مُنَجَّبَر است به إجماع مُحَقَّق، و همچنین إجماع مُحَكِّي مُسْتَفِيض (یعنی بطور استفاضه نقل إجماع شده است نه بواسطه یک یا دو نفر). هم إجماع مُحَقَّق وجود دارد، هم مُحَكِّي مُسْتَفِيض.

شهید ثانی در « مسالک » فرموده است: دو روایت ابو خدیجه، با مقبوله‌ای که گذشت، مُشْتَهَران بَيْنَ الْأَصْحَابِ وَ مُتَّفَقٌ عَلَى الْعَمَلِ بِمَضْمُونِهِمَا است. یعنی « در بین اصحاب مشهورند و عمل به مضمون اینها، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ است. » بنابراین، ما نمی‌توانیم این دو روایت را ضعیف بشماریم.

۱- علامه در « خلاصه » آورده است که: سالم بن مُكْرَم با ضمه میم و سکون کاف و فتحة راء مهمله است.

۲- در کتب رجال أبا الحسن علی بن الحسن ضبط شده است.

۳- « مستند » ج ۲، صفحه ۵۱۶

ثانیاً: روایت اولی را که نقل شد، در «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» از أحمد بن عَازِد، از ابی خدیجه نقل می‌کند؛ و طریقی که خود شیخ صدوق در «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» به أحمد بن عَازِد دارد صحیح می‌باشد؛ کما اینکه در «روضه» به او تصریح کرده است. چون مرحوم صدوق طُرق خود را که در «مَشِيخَه» ذکر می‌کند، آن طریقی را که برای خود، تا ابن عَازِد می‌رساند، طریقی صحیحی است. و خود أحمد بن عَازِد، مُوثَّقِ إِمَامِي است (هم إِمَامِي است و هم مورد وثوق است) و بزرگان رجال او را توثیق کرده‌اند.

و أمَّا خود أبو خدیجه که اسمش سالم بن مُكْرَم است، گر چه شیخ طوسی او را در موضعی تضعیف کرده، لیکن در موضعی دیگر او را توثیق نموده؛ و نجاشی هم او را توثیق کرده است؛ و حسن بن علیّ بن الحسن، او را صالح شمرده است؛ و علامه حلیّ در «مُخْتَلَف» در باب خمس، روایت او را از صحاح شمرده است؛ و إسترابادی هم در «رجال» کبیرش در حقّ او فرموده است: فَالْتَّوْثِيقُ أَقْوَى؛ «توثیق اقوی است».

تحقیق: - آنچه را که بنده در «رساله بدیعه» در این مورد نوشته‌ام این است. - إِنَّ أَبَا خَدِيجَةَ هُوَ سَالِمُ بْنُ مُكْرَمِ الْجَمَّالِ الْكُوفِيِّ، مَوْلَى بَنِي أَسَدٍ؛ وَقَدْ يُكْنَى بِأَبِي سَلِيمَةَ؛ ثِقَّةٌ، رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؛ وَ لَهُ كِتَابٌ يَرْوِيهِ عَنْهُ عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا.

نتیجۀ البَحْث: أبو خدیجه، اسمش سالم بن مُكْرَم است؛ و یک مرد شتردار کوفی است که مولای بنی آسد بود؛ و گاهی هم به او أبو سَلِيمَةَ می‌گویند. او مرد ثقه‌ای است که از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام هر دو، روایت می‌کند؛ و کتابی دارد که یکی از کتب أصول أربعمائة است؛ و أصحاب ما از کتاب او روایت می‌کنند. این راجع به ترجمه حال أبو خدیجه.

اینکه علت اینکه شیخ او را در بعضی از موارد ضعیف شمرده، و سپس او را توثیق کرده است باید فهمیده شود؛ زیرا همین امر موجب تردّد علامه شده

است. علامه در «خلاصه» که کتاب رجال ایشان است گفته است: چون شیخ او را در یک جا تضعیف نموده و در جایی دیگر توثیق کرده است، بنابراین، من درباره او توقّف دارم. یعنی وقتی درباره شخصی توثیق آمد و تضعیف هم وارد شد، دو نظر مختلف بوجود آمد، انسان باید در آنجا توقّف کند، و علامه هم بدین جهت توقّف کرده است.

باید گفت: علت اینکه شیخ او را تضعیف کرده است، اشتباهی است که برای وی حاصل شده است. یعنی شیخ طوسی در اینجا اشتباهی مرتکب شده که آن اشتباه موجب تردید علامه گردیده است؛ و با توجه به بیانی که اینک می‌کنیم معلوم می‌شود: هم اشتباه شیخ بی مورد است، و هم تردید علامه بر اساس تضعیف شیخ بی اساس می‌باشد.

بیان ذلك: أبوخدیجه‌ای که مورد بحث ماست، اسمش سالم و اسم پدرش مکرّم است: «سالم بن مکرّم»؛ و نیز کنیه دیگر او «أبو سلّمه» با کسره لام می‌باشد. (همچنین «أُمّ سلّمه» با فتحه غلط و «أُمّ سلّمه» با کسره صحیح است.) پس یکی از کنیه‌هایش هم أبو سلّمه می‌باشد. و در میان عرب مرسوم است که بعضی دو کنیه دارند، و أبو خدیجه هم از این قبیل است. کنیه مشهورش همان أبوخدیجه است، ولی گاهی هم او را أبو سلّمه می‌گفتند.

شخص دیگری را نیز داریم که نام او سالم، و پسر أبو سلّمه است: «سالم بن اَبی سلّمه» و او از رجال روایت است اَمّا ضعيف می‌باشد. و غضائری و نجاشی، او را تضعیف کرده‌اند.

مرحوم شیخ طوسی بین این أبو خدیجه که کنیه دیگرش أبو سلّمه و نام او سالم است، با آن سالم دیگر که پسر أبو سلّمه است، خلط نموده و گمان کرده: سالم بن مکرّمی که خود أبو سلّمه است، همان سالم است که پسر أبو سلّمه می‌باشد؛ و چون او در کتب رجال تضعیف شده، أبو خدیجه هم بر آن اساس تضعیف شده است.

شیخ طوسی هر دو را رجل واحدی دانسته و چنین پنداشته است که: این ابو خدیجه، سالم بن ابی سلمه است. در حالیکه اینطور نیست. این شخص دیگری است با تمام این خصوصیات که ذکر شد، و تضعیفی هم برایش نیامده است، بلکه علماء رجال او را توثیق نموده‌اند. و شاهد بر این، چند مطلب است:

اول اینکه: در روایتی که بسیار شیرین است و در باب «شِرَاءِ الْعَبْدَيْنِ الْمَأْذُونَيْنِ كُلِّ مِنْهُمَا الْأَخْرَ» وارد شده، آمده است که: دو عبد هر کدام از طرف مولای خود، مأذون بودند که بروند و یک بنده بخرند؛ هر کدام از آن دو نفر، دیگری را برای مولای خود خرید. این روایت را مرحوم کلینی در «کافی» از ابی سلمه و شیخ طوسی در «تهذیب» از ابو خدیجه روایت می‌کند. یعنی ابو سلمه و ابو خدیجه یکی هستند. یکی او را با این کنیه بیان کرده و دیگری با کنیه دیگر.

و شاهد دیگر بر اینکه شیخ در اینجا اشتباه کرده این است که: در دو جای از عبارتش تصریح می‌کند که این مرد (ابو خدیجه) غیر ابی سلمه است؛ در حالتی که عین اوست. و از عبارت شیخ طوسی اتحاد آنها استفاده می‌شود؛ و بر اساس اتحاد، او را جَرَحْ نموده و ضعیف شمرده است. لهذا ما عین عبارت عالم معاصر: شیخ محمد تقی شوشتری را که در «رجال» ایشان است بیان می‌کنیم، تا اینکه مطلب قدری روشن‌تر شود.

ایشان در «قاموس الرجال» می‌فرماید: قَالَ [الْعَلَامَةُ فِي] «الْخُلَاصَةِ»: قَالَ الشَّيْخُ [فِي مَوْضِعٍ]: إِنَّهُ ضَعِيفٌ؛ وَقَالَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ: إِنَّهُ ثِقَةٌ؛ وَالْوَجْهُ عِنْدِي: التَّوَقُّفُ فِيمَا يَرُوبُهُ لِتَعَارُضِ الْأَقْوَالِ فِيهِ!

علامه در «خلاصه» می‌گوید: شیخ در موضعی او را ضعیف شمرده و در موضعی توثیق کرده است؛ «وَالْوَجْهُ عِنْدِي التَّوَقُّفُ» و بعقیده من در مواردی که

۱- عبارت: وَالْوَجْهُ عِنْدِي... عبارت خود علامه است در «خُلَاصَةِ» طبع سنگی،



روایت او با دیگری تعارض کند باید توقف کرد.»

سپس، آقا شیخ محمد تقی شوشتری می فرماید که:

ثُمَّ لَا وَجْهَ لِاضْطِرَابِهِمْ فِيهِ بَعْدَ اتِّفَاقِ النَّجَاشِيِّ وَالْكَشِّيِّ عَلَى تَوْثِيْقِهِ وَ

تَبْجِيلِهِ.

أولاً: بعد از اینکه نجاشی و کشی اتفاق کردند بر اینکه این مرد مُبَجَّل

است و مُوثَّق، دیگر اضطرابی درباره وی نباید داشته باشیم.

و سُقُوطُ تَضْعِيفِ الشَّيْخِ لَهُ بِتَعَارُضِ تَوْثِيْقِهِ لَهُ مَعَهُ عَلَى تَقْلِ «الْخُلَاصَةِ».

تضعیف شیخ چون با توثیق شیخ معارضه می کند و ساقط می شود، در اینصورت توثیق نجاشی و کشی بجای خود باقی و بدون معارض خواهد بود. پس تضعیف شیخ ساقط است به توثیقی که خود در جای دیگر از او نموده است.

مَعَ أَنَّ تَضْعِيفَهُ مَبْنَى عَلَى زَعْمِهِ اتِّحَادَهُ مَعَ سَالِمِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ الْمُتَقَدِّمِ

الَّذِي ضَعَّفَهُ الْغَضَائِرِيُّ وَكَذَا النَّجَاشِيُّ.

و ثانياً: مبنای تضعیف شیخ بر این است که: أبو خدیجه را با سالم بن ابی

سَلَمَةَ که غضائری و نجاشی او را ضعیف شمرده اند، یکی دانسته، بدلیل آنکه قال: «و مُكْرَمٌ يُكْتَبُ أبا سَلَمَةَ» شیخ فرموده: مُكْرَمٌ کنیه اش أبو سلمه است؛ در حالی که أبو سلمه کنیه سالم است، نه پدرش مُكْرَمٌ.

و قَالَ فِيءِ آخِرِ طَرِيقِهِ: «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ، وَهُوَ أَبُو خَدِيجَةَ.» و در

آخر طریقتش گوید: «از سالم بن ابی سلمه که همان أبو خدیجه است.» در حالی که سالم بن ابی سلمه، أبو خدیجه نیست، بلکه سالم بن مُكْرَمٌ أبو خدیجه است. مَعَ أَنَّ غَيْرَهُ جَعَلَ سَالِمًا هَذَا نَفْسَ أَبِي سَلَمَةَ لَا ابْنَهُ.» با اینکه غیر شیخ اینها را دو تا شمرده اند.»

فَقَدْ عَرَفْتَ قَوْلَ الْمَشِيْحَةِ وَالْبَرْقِيِّ وَالنَّجَاشِيِّ فِي ذَلِكَ. و ما

قول مَشِيْحَه یعنی قول بزرگان و مشایخ از رجال، مانند برقی و کشی و نجاشی را

نقل کردیم که: آنها، اینها را دو نفر می‌گیرند؛ و اما شیخ در اینجا آن دو نفر را یکی حساب کرده و اشتباه نموده است.

وَمِمَّا يُوضِحُ كَوْنَ أَبِي سَلَمَةَ كَأَبِي خَدِيجَةَ نَفْسَ هَذَا لِأَبَاهُ، أَنَّ خَبَرَ شِرَاءِ الْعَبْدَيْنِ الْمَأْذُونَيْنِ، كُلُّ مِثْلِهِمَا الْأَخْرَ، رَوَاهُ [ فِی ] التَّهْذِيبِ عَنِ أَبِي خَدِيجَةَ، وَالْكَافِي عَنِ أَبِي سَلَمَةَ.<sup>۱</sup>

فعلیهذا بر اساس این تحقیق، فقط اشتباهی که از شیخ رخ داده، موجب اشتباه علامه و تردید او شده است. و چون آن اشتباه بی اساس است، تضعیف شیخ اصلاً مبنی ندارد؛ و ابو خدیجه: رَجُلٌ إِمَامِيٌّ مُوثَّقٌ؛ و روایتش از هر جهت قابل قبول است.

پس این دو روایتی که از ابو خدیجه نقل کردیم، از نظر سند صحیح است؛ و همچنین از جهت متن مانند مقبوله می‌باشد. همانطوری که در مقبوله، عنوان حکومت و أمثال آن آمده است، در اینجا هم عنوان حکومت و قضاء آمده است. و حکومت و قضاء، موجب خصوصیتی نخواهد شد؛ حتماً باید إلغاء خصوصیت بشود. و ما از این روایت می‌توانیم هم در قضاء و فصل خصومت، و هم در حکومت و ولایت، و هم در قضیة إفتاء و فتوی دادن استدلال کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- « قاموس الرجال » ج ۴ ، ص ۲۹۷. بنقل از « رسالۀ بدیعه » طبع اول، ص ۹۱ الی ۹۳

## درس دوازدهم

بحث در حدیث کُمیل از امیر المؤمنین علیه السّلام  
پیرامون ولایت فقیه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
 وَ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ  
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله و ولایت فقیه که هم از جهت سند و هم از جهت دلالت می‌توان آن را معتبرترین و قوی‌ترین دلیل بر ولایت فقیه گرفت، روایت سید رضی‌اعلی‌الله‌مقامه در «نهج البلاغه» است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کمیل بن زیاد نَحیّ فرموده‌اند.

فَفِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» مِنْ كَلَامِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادِ النَّخَعِيِّ:  
 قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَّانِ؛ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءَ ثُمَّ قَالَ: يَا كُمَيْلُ! إِنَّ  
 هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا؛ فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ.

«کمیل بن زیاد می‌گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام دست مرا گرفت و به سوی صحرا برد. همینکه در میان بیابان واقع شدیم، حضرت نفس عمیقی کشید و سپس به من فرمود: ای کمیل! این دلها ظرفهای است و بهترین این دلها، آن دلی است که ظرفیتش بیشتر، سعه و گنجایشش زیادتر باشد. بنابراین، آنچه را که من بتو می‌گویم حفظ کن و در دل خود نگاه‌دار!» سپس می‌فرماید:

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مَتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ؛

أَثْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

«مجموعه افراد مردم سه طائفه هستند: طائفه اول: عالم ربّانی است. گروه دوم: متعلمی است که در راه نجات و صلاح و سعادت و فوز گام برمی دارد. و دسته سوم: افرادی از جامعه هستند که دارای اصالت و شخصیت نبوده، و مانند مگس و پشه‌هایی که در فضا پراکنده‌اند می‌باشند.

این دسته سوم، دنبال کننده و پیروی کننده از هر صدائی هستند که از هر جا برخیزد؛ و با هر بادی که بوزد در سمت آن حرکت می‌کنند؛ دل‌های آنان به نور علم روشن نگردیده؛ و قلب‌های خود را از نور علم مُنور و مُسْتَضِی و روشن نگردانیده‌اند؛ و به رُکنِ وثیق و محلّ اعتمادی که باید انسان به آنجا تکیه زند، متکی نشده و پناه نیاورده‌اند.»

يَا كَمِيلُ! الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ؛ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ، وَأَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ؛ الْمَالُ تَنْقُصُهُ التَّفَقُّةُ، وَالْعِلْمُ يَرْكُوعٌ عَلَى الْإِنْفَاقِ؛ وَصَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! علم از مال بهتر است؛ علم، تو را حفظ و نگهداری می‌نماید، ولی تو باید مال را نگهداری کنی؛ مال بواسطه خرج کردن و انفاق، نقصان و کاهش می‌یابد؛ ولی علم در اثر انفاق و خرج کردن زیاد می‌شود و رشد و نمو پیدا می‌کند؛ و نتیجه و آثار مال، به زوال آن مال از بین می‌رود.»

وَصَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ. وقتی خود مال از بین رفت، پدیده‌ها و آثاری هم که از آن بدست آمده - هر چه می‌خواهد باشد - از بین می‌رود. من باب مثال: کسی که مال دارد، با آن مال سلطنت و حکومت می‌کند؛ مردم را گرد خود جمع می‌نماید؛ و بر اساس مال خیلی کارها را انجام می‌دهد؛ همینکه آن مال از بین رفت، تمام آن آثار از بین می‌رود؛ مردم دیگر هیچ اعتنائی به وی نمی‌کنند و شرفی برای او قائل نمی‌شوند؛ و این شخص که بر اساس اتکاء به مال، در دنیا برای خود دستگاهی فراهم کرده بود، همینکه مالش از بین می‌رود، تمام آن آثار

که مصنوع و پدیده مال است، همه از بین می‌رود. **يَا كَمِيلُ! اَلْعِلْمُ دِيْنٌ يُدَانُ بِهِ؛ بِهِ يَكْسِبُ الْاِنْسَانَ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ، وَ جَمِيْلَ الْاُحْدُوْتَةِ بَعْدَ وَاْتِيهِ. وَ اَلْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ اَلْمَالُ مَحْكُوْمٌ عَلَيْهِ.**

« ای کمیل! علم، قانون و دستوری است که مُتَّبَع است و مردم از آن پیروی می‌کنند. بواسطه علم، انسان در حیات خود راه اطاعت را طی می‌کند، و بعد از خود آثاری نیکو باقی می‌گذارد. علم حاکم است و مال محکوم علیه.» همیشه علم بر مال حکومت دارد. فرق میان علم و مال این است که: علم همیشه در درجه حکومت بر مال قرار گرفته است؛ مال بدست علم تصرف می‌شود و در تحت حکومت علم به گردش درمی‌آید.

**يَا كَمِيْلُ! هَلَكَ خُزَانُ الْاَمْوَالِ وَ هُمْ اَحْيَاءُ؛ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ اَعْيَانُهُمْ مَفْقُوْدَةٌ وَ اَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوْبِ مَوْجُوْدَةٌ.**

« ای کمیل! خزینه کنندگان و جمع آورندگان اموال از مردگانند - در حالتی که بظاهر زنده هستند - اما علماء تا هنگامی که روزگار باقی است پایدارند. گرچه جسد های آنها و هیكله های آنان مفقود شده و از بین رفته و در زیر خاک پنهان شده باشد، ولی اَمْثال و آثار آنها در دلها موجود است؛ و حیات آنها در دلها سرمدی و ابدی می‌باشد.»

**هَا! اِنْ هَهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَ اَشَارَ اِلَى صَدْرِهِ لَوْ اَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً!**

« آه! (متوجه باش!) در اینجا علمی است مترکم و اَنْبَاشته شده (و با هَهُنَا حضرت اشاره به سینه شریف کرده و فرمودند:) ای کاش حاملینی برای این علم می‌یافتم!» افرادی که بتوانند علم مرا حمل کنند و به آنها بیاموزم. چه کنم، که علم در اینجا اَنْبَاشته شده و حَمَله نمی‌یابم! کسی نیست که این علم مرا یاد بگیرد و اَخْذ کند!

**بَلَى اَصَبْتُ لَقِيًّا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ، مُسْتَعْمِلًا اَلَةَ الدِّيْنِ لِلدُّنْيَا، وَ مُسْتَظْهَرًا بِنِعْمِ اللّٰهِ عَلٰى عِبَادِهِ، وَ بِحُجَجِهِ عَلٰى وُلِّيَّائِهِ.**

« آری، من به عالمی رسیده‌ام که بتواند از این علوم مُتراکم و انبوه بهره گیرد، او عالمی است که فهم، درایت، زیرکی، هوش و استعدادش خوب است، و لیکن من بر او ایمن نیستم؛ و در تعلیم علم به او خائفم؛ و آرامش ندارم. چرا؟ زیرا آن عالم، دینش را آلت وصول به دنیا قرار می‌دهد، و با نعمتهای پروردگار علیه بندگان خدا کار می‌کند، و با استظهار و پشت گرمی به نعمتهائی که خدا به او داده است (از علم و درایت و فهم و بصیرت) به سراغ بندگان خدا رفته، آنها را می‌کوبد و تحقیر می‌کند، و آنها را استخدام خود می‌نماید و به‌ذُلّ عبودیت خود درمی‌آورد؛ و با پشت گرمی به حجتهای الهی و بیتهای خدا که به او می‌رسد، اولیاء خدا را می‌کوبد؛ و آنها را به زمین می‌زند و از بین می‌برد.»

اینها یک عده از علمائی هستند که لَقْن و با فهم و زیرک هستند، و لیکن قلب آنها خائن است؛ و من ایمن نیستم که از علم خود به آنها چیزی بیاموزم؛ لذا راه تعلیم خود را به آنها بسته می‌بینم.

أَوْ مُنْقَاداً لِحَمَلَةِ الْحَقِّ؛ لِابْصِيرَةِ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ؛ يَنْقَدِحُ الشُّكُّ فِي قَلْبِهِ  
لأول عارض من شبهة، ألا لأذاً ولا ذاك.

« دسته دیگر افرادی می‌باشند که روح اطاعت از حاملین و پاسداران حق در ایشان وجود دارد، و قلبهای آنان خائن نمی‌باشد، و تجرّی و تهتک ندارند؛ و از این جهت موجب نگرانی نخواهند بود؛ ولی چون بصیرت در اعمال حق ندارند، و نمی‌توانند اطراف و جوانب حق را با دیده بصیرت بنگرند، و هر چیز را در موقع خود قرار بدهند، با اولین شبهه در قلب آنان، شک رسوخ خواهد کرد و مطلب بر آنان مشتبه خواهد شد.

اینها افرادی هستند مقدّس مآب، که جنبه انقیاد و اطاعتشان خوب است و تجرّی ندارند، ولی کم درایتند؛ بصیرت به احناء و اطراف حق ندارند، و نمی‌توانند تمام اطراف حق را جمع کنند و شبّهاتی که از هر طرف وارد



می‌شود را دفع کنند. اگر کسی بر آنها شبهه‌ای بکند، در إمامشان و در دینشان شک پیدا می‌کند.

مثل افراد مقدس مآب ما، که رسول خدا فرمود: **كَسَرَ ظَهْرِي صِنْفَانِ: عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ.**

« دو طائفه پشت مرا شکستند: عالم بی‌باک و جاهل عبادت پرداز؛ که عبادت را وسیله کار خود قرار داده و بدون علم و درایت، با عقل و شعور کم، دنبال مقدس مآبی رفته است.»

**أَلَا! لَأَذَا وَ لَأَذَاكَ.** « ای کمیل! نه آن دسته اول مفید خواهند بود، و نه این دسته دوم.» دسته اول علماء مُتَهْتِكٌ، و دسته دوم علماء بسیط مقدس مآب و شبه خوارج، که به صورت ظاهر دین اعتماد و اتکاء می‌کنند؛ و با همان دین، إمام خود را می‌کشند؛ و با قرآن علیه إمام استدلال می‌کنند؛ و با آیات خدا، ولی خدا و قائم خدا و حقیقت کتاب خدا را از بین می‌برند. اینها هم گروه و جماعت کثیری هستند، و یک دسته از علماء را تشکیل داده‌اند.

**أُ وُ مِنْهُمَا بِاللَّذَّةِ ، سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ.**

« طائفه سوم: افرادی هستند که در لذت فرو رفته و غوطه‌ور شده‌اند. حریص و عاشق لذت هستند؛ و عین خود را در مورد شهوات، رها کرده‌اند؛ و یکسره دنبال لذات و شهوات رفته‌اند.»

**أُ وُ مُعْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ.**

« دسته چهارم: افرادی هستند که فقط دنبال جمع آوری و کثرت مال می‌روند.»

**مُعْرَمٌ** یعنی مُحِبٌّ؛ آن کسی که حُبّ در او اثر کرده است و حُبّ را از مقدار عادی بالاتر برده، او را عاشق و دیوانه جمع و ادخار مال نموده است؛ اینها را مُعْرَمٌ می‌گویند. مُعْرَمٌ، افرادی هستند که عالمنند، خیلی خوب می‌فهمند و همه چیزشان خوب است، آن نقاط ضعف سابق در آنها نیست؛

فهمشان خوب است و تعلیم این علوم به آنها از این جهت موجب نگرانی و خوف من نخواهد شد.

یعنی آنها علم من را آلت برای دنیا قرار نمی‌دهند، کم فهم نیستند که بصیرتشان در دین کم باشد؛ و لیکن اینها دنیا زده‌اند؛ وجودشان تباه شده است. زیرا که نفوس شریفه خود را صرف ادخار و جمع‌آوری اموال دنیا کرده‌اند؛ از علمشان فقط برای جمع‌آوری مال استفاده نموده‌اند.

لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ. «این دو دسته آخر هم فائده‌ای ندارند. (هم آن عده‌ای که مَثُومًا بِاللَّذَّةِ، سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ باشند، و هم آن دسته‌ای که مُعْرَمٍ به جمع و ادخار هستند) اینها مفید نیستند؛ زیرا دل‌های آنان برای دین نسوخته است.» اینها از رِعَاةِ دین و حافظان و پاسداران دین نیستند. انسان در هیچ امری نمی‌تواند به اینها مراجعه کند؛ برای اینکه اینها یا اهل شهوت و لذت، یا اهل ادخار و جمع‌آوری مال می‌باشند. مقصد اقصی و هدف آسنای آنها از علم و تدریس و بحث و بدست آوردن کرسیهای دینی، این مسائل است. اینها به درد نمی‌خورند؛ من نمی‌توانم علمم را به اینها بیاموزم. و إلا آن علمی را که من به اینها می‌دهم، در شهوت و لذت و ادخار اموال و گنوز صرف می‌کنند.

أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا، الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ. «نزدیکترین چیز، از جهت شباهت به این دو طائفه، چهارپایان چرنده هستند.»

ملاحظه کنید که حضرت چقدر لطیف بیان می‌فرمایند! نمی‌فرمایند: اینها (این دو طائفه) که منهوم به لذتند و دنبال شهوت می‌باشند، یا دنبال مال می‌روند، به حیوانات چرنده و چهارپایان شباهت دارند؛ بلکه می‌فرماید: چهارپایان چرنده به اینها شبیه‌اند! خیلی لطیف است! یعنی آن حیوان معصوم را نباید مرکز نقصان و کوتاهی قرار داده، و اینها را در نقصان، به آن حیوان قیاس کنیم؛ بلکه مرکز نقصان و عیب و کانون تباهی اینجاست. باید حیوانات را به اینها تشبیه کرد! این نظیر آن تشبیه است که می‌گوید: «هنگام طلوع خورشید،

## إشراق شمس، شبیه إشراق جمال محبوبه من بود.»

در علم بیان آمده است که: بعضی اوقات تشبیه معکوس را می‌کنند، برای عظمت و بزرگی و جلوه دادن آن مورد شباهت به نحو اعلی و اتم. باید بگویند: صورت حبیبه من شباهت به خورشید دارد و درخشش نور او شبیه نور خورشید است؛ و در هنگامی که او در مقابل من تجلی می‌کند عیناً مانند إشراق خورشید است که سر از افق بیرون می‌آورد؛ ولی می‌گویند: نه، خورشیدی که سر از افق بیرون می‌آورد، شبیه إشراق جمال محبوبه من است! اینجا هم می‌فرماید: أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَّهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ.

كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ. « اینطور است که علم بواسطه مردن حاملین آن می‌میرد.»

علم زیادی در اینجا جمع است، ولی چه کنم؟! همینکه مُردم، این علمها همه از بین می‌رود. زیرا که افراد انسانها از این چهار قسم بیرون نیستند. مردم همه گرفتار این مسائل هستند.

حضرت پس از اینکه احوال علماء و اقسام آنها را بیان می‌کنند (که لَقِنَ اَنْد و غیر مأمون؛ یا منقاد به حمله حق هستند ولی بصیرت ندارند؛ یا گرفتار مسائل شخصی و جاه طلبی و لذات و یا بدست آوردن دنیا از راه دین می‌باشند) می‌فرمایند:

اللَّهُمَّ بَلَى؛ لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا، لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ؛ وَكَمْ ذَا؟ وَ أَيْنَ أُوْلَئِكَ؟!

« بار پروردگارا! آری؛ چنین نیست که در روی زمین حتی یک یا دو نفر هم نباشند! بلکه زمین از کسی که برای خدا با حجت قیام کند و با بینه و برهان باشد خالی نیست.»

هستند کسانی که با حجت الهیه بر سر پای خود ایستاده، و دارای قلبی اُستوار و عزمی متین و إرادهای آزاد می‌باشند؛ در عالم طبیعت به هیچ وجه من

الوجه دین را وسیله دنیا قرار نداده‌اند؛ به نعمتهای خدا استظهار بر عباد او نکرده، و با حجتهای الهی علیه اولیائش نتاخته‌اند؛ بصیرت در اُخْءِ حَقِّ داشته‌اند، و منهوم به لذت و شهوت نبوده، و مُغْرَم به ادّخار و جمع مال نیستند! اَمَّا كَجَا هَسْتَنْد؟! چند نفر هستند؟! آن کسانی که قلبشان به نور پروردگار روشن شده است، کجا هستند؟! «لَا تَخْلُوا الْأَرْضُ» زمین خالی نخواهد بود از چنین افرادی که با حُجَجِ الْهَيْه بر سر پا ایستاده باشند، و برای خدا کار کنند.

إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا. «یا ظاهر است و در میان مردم شهرت دارد و مردم او را می‌شناسند؛ یا خائف است و ترسان و مغمور و مستور. علمش را بر ملا نمی‌کند؛ و در میان مردم خود را نشان نمی‌دهد.» زمین از چنین افرادی: إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا، خالی نیست. چرا؟

لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ. «برای اینکه حُجَجِ الْهَيْه و بَيِّنَاتِ خدائند باطل نگردند.» اگر اینها نباشند، بکلی در روی زمین حجّت نیست و تمام افراد مردم در روز قیامت بر خدا حکومت می‌کنند و می‌گویند: مطلب به ما نرسید؛ زیرا یک حجّت هم در روی زمین نبود که ما بتوانیم به او دسترسی پیدا کنیم.

و اَمَّا اِغْرَفِي الْجَمَلَةَ بَعْضِي اِزْ اَيْنِ اَفْرَادِ دَرِ رُويِ زَمِينِ بَاشَنْد، خدائند بر همه آنها حجّت دارد و می‌فرماید: چرا در روی زمین به سراغ حجتهای ما نرفتی و از آنها پیروی و استفاده نمودی؟! پس اگر این افراد نباشند، حجّت و بَيِّنَةُ پروردگار باطل می‌شود. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ اِزْ بَيْنِ مِي رُود!

وَ كَمْ ذَا؟ وَ اَيْنَ اَوْلِيَاك؟ «اَمَّا اَيْنَهَا چَند نَفر هَسْتَنْد وَ اَن اَفْرَادِ كَجَا هَسْتَنْد؟!»

اَوْلِيَاكَ وَ اَللّٰهُ اَلْاَقْلُوْنَ عَدَدًا؛ وَ اَلْاَعْظَمُوْنَ قَدْرًا؛ يَحْفَظُ اللّٰهُ بِهَمَّ حُجَجَهٗ وَ

۱- قسمتی از آیه ۴۲، از سوره ۸: الانفال

بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظْرَاءَهُمْ، وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

«قسم بخدا آن افراد، اندک‌ترین مردمنده از جهت شمارش. (نمی‌فرماید: عددشان کم است! بلکه می‌فرماید: الْأَقْلُونَ، اندک‌ترین مردمنده. اگر هر طائفه و صنف و گروه و دسته‌ای را از میان علماء و افراد مجتهد شمارش کنید، شمارش و تعداد اینها از همه کمتر است).

وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا؛ و عظیم‌ترین مردم هستند از جهت قدر و منزلت و مقدار و سرمایه و ارزش. بواسطه اینهاست که خداوند حجتها و بیئنه‌های خود را حفظ و نگهداری می‌کند؛ تا اینکه حُجج و بیئات و أدله و دین و اسلام و قرآن و ایمان و معارف و غیرها را به نُظراء و أمثال خود بودیعت سپرده و هر یک از اینها مطلب را بدیگری بسپارد. و آن حُجج و بیئات را در دل‌های اشباه و أمثال خود بکارند، تا اینکه کم‌کم روئیده شود و رشد کند؛ و آنها هم در زمانهای بعد، هر کدام ستونی از عظمت برای حُجج و بیئات إلهیه باشند.»

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَأَشْرُورِ وَحِ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَاكُوا مَآ اسْتَوْعَرَهُ الْمُشْرَفُونَ وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرُ وَا حَهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى.

«علم، بینائی، إدراک صحیح و قوی، حقیقت بصیرت و إدراک و بینش، بر آنها از اطراف هجوم کرده و روی آور شد. و با روح یقین مباشرت کردند؛ حقیقت یقین و جان یقین را مسّ نموده و لمس کردند؛ با إدراکات فکری و عقلانی، با تمام شرایش وجود خود به حقیقت و جان یقین دست یافته‌اند. و آنچه را که ناز پروردگان و اهل إتراف، سخت و ناهموار شمرده و خشن می‌پنداشتند، نرم و ملائم یافته و در دنیا بدین قسم عمل کردند. و با آنچه مردم سیاه دل از آن استیحاş می‌نمودند آنس و ألفت پیدا کردند. و در دنیا با بدنهایی که ارواح آنها مُعَلَّقٌ به محلّ أعلى و محلّ قدس بود زیست نمودند.» یعنی فقط بدنهای آنها در دنیا آمده، ولی روحشان در دنیا نبود. در تمام مدتی که در دنیا با

مردم رفت و آمد می کردند و سخن می گفتند و نکاح می کردند و به بعضی از کارها دست می زدند، فقط بدنهای اینها در این امور تدبیریّه و عالم طبع و اعتبار دیده می شد. و لیکن ارواحشان بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى اتّصال داشت.

أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ؛ آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ. انصَرَفَ إِذَا شِئْتَ.<sup>۱</sup>

«ایشانند جانشینان خدا در روی زمین و خوانندگان به سوی خدا و دین او. آه، آه! چقدر من آرزو و اشتیاق دیدار آنان را دارم! حال ای کمیل اگر می خواهی بروی، برو!»

این خیر شریف را صدوق نیز در «خصال» از ابی الحسن محمدبن علی بن شاه، روایت می کند، که او می گوید:

حدیث کرد به ما ابو إسحق خواص، او می گوید: حدیث کرد برای ما محمدبن یونس کُریمی از سفیان و کیع، از فرزندش<sup>۲</sup>. از سفیان ثوری، از منصور، از مجاهد، از کمیل بن زیاد، مگر اینکه بجای جمله: يَا كَمِيلُ! الْعِلْمُ دِينَ يُدَانُ بِهِ. این جمله را آورده است که:

يَا كَمِيلُ! مَحَبَّةُ الْعَالِمِ دِينَ يُدَانُ بِهِ؛ تَكْسِبُهُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَجَمِيلَ الْأَحْدُوثِ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَمَنْفَعَةُ الْمَالِ تَزُولُ بِزَوَالِهِ.

«ای کمیل! محبت عالم، قانون و سنت و اساسنامه ای است که مردم باید از او پیروی کنند (محبت عالم، انسان را به کمال می رساند). انسان در حیات خود، با محبت عالم، راه طاعت را می پیماید؛ و بواسطه آن، آثار نیک را بعد از خود باقی می گذارد. اما منفعت مال، به زوال و از بین رفتن آن، از بین می رود.»

و همچنین بجای جمله: وَبِحُجَجِهِ عَلَيَّ أَوْلِيَّائِهِ، «آن عالم متهتکی که با

۱- «نهج البلاغة» باب حکم، حکمت ۱۴۷؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد

عبده، ج ۲، ص ۱۷۱ تا ۱۷۴

۲- در «خصال» طبع حروفی اینطور وارد است: عن سفیان بن وکیع، عن أبیه.

حجتهای خدا بر اولیاء خدا غلبه می کند.» این جمله را آورده است:

لِيَتَّخِذَ الضُّعْفَاءَ وَلِيَجَةَ مِنْ دُونِ وَلِيِّ الْحَقِّ. « برای اینکه در پناه مردم

ضعیف الفکر و الإراده از ولیّ حقّ جدا شود.»

یعنی برای از بین بردن ولیّ حقّ، به ضعفای مردم تمسک می کند. و پناهِش همین مردم ضعیف و افراد عوام هستند که برای خود، صورت بازاری درست می کند و اینها را ولیّ و پناهگاه خود قرار می دهد.

صدوق بعد از اینکه این روایت را در «خصال» نقل می کند، می گوید: من این روایت را از طرق کثیره‌ای روایت کرده‌ام و آنرا در کتاب «إكمال الدین و إتمام التّعمة فی إثبات الغيبة و كشف الحيرة» تخریح نموده‌ام.<sup>۱</sup>

علاوه بر صدوق، شیخ حسن بن علیّ بن حسین بن شعبه حرّانی در «تُحَفُ الْعُقُول» این روایت را از گفتار حضرت: **إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا،** که همان اول روایت است، تا آخر آنچه را که در «خصال» شیخ صدوق آورده است روایت کرده، و لفظ: **وَرَوَاهُ كِتَابِهِ،** را بعد از **لِيَتَّخِذَ الضُّعْفَاءَ وَ** **يَبْتَئِئُهُ،** اضافه نموده است. و در آخر هم این جمله را آورده:

**يَا كَمِيلُ! أُولَئِكَ أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَخُلَفَاؤُهُ فِي أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ، وَ أَشْوَقَاهُ إِلَى رُؤْيَتِهِمْ! اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكَ.**

« ای کمیل! ایشانند آمینان پروردگار در میان خلق خدا، و جانشینان خدا در روی زمین، و چراغهای درخشان پروردگار در میان شهرها، و داعیان و خوانندگان خدا به سوی دین او؛ چقدر من به دیدار آنها شوق دارم! و من برای خود و برای تو از خدا طلب غفران می کنم.»

و نیز این روایت را شیخ أقدم، ابو إسحاق، ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی،

۱- «خصال» طبع سنگی، ص ۸۷ و ۸۸؛ و در طبع حروفی، مطبعه صدوق، ص ۱۸۶ اینطور وارد است: **لِيَتَّخِذَهُ الضُّعْفَاءَ وَلِيَجَةَ.**

۲- « تحف العقول» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱

در کتاب «الغارات» آورده است.<sup>۱</sup>

در این کتاب ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی، با اسناد خود از محمد، از حسن، از ابراهیم، و از ابی زکریا، از مرد ثقه‌ای، از کمیل بن زیاد، به عین آنچه را که ما از «خصال» صدوق آوردیم، روایت کرده است.<sup>۲</sup> و مراد از ثقه‌ای که او از کمیل نقل کرده، یا فضیل بن خدیج است، به قرینه اینکه غالباً روایاتی را که از کمیل نقل می‌کند، بوسیله این مرد می‌باشد، یا عبدالرحمن بن جندب است، به قرینه سائر روایاتی که این متن را از کمیل بن زیاد نقل کرده است. سائر روایات غالباً از همین شخص است. لذا، ثقه در اینجا از یکی از این دو نفر خارج نیست؛ و آن دو نفر هم، هر دو، شخص معتبری هستند.

باز همین روایت را شیخ مفید در «أمالی» در مجلس بیست و نهم نقل می‌کند.<sup>۳</sup> و نیز ابونعیم اصفهانی (جدّ مجلسی) در «حلیة الأولیاء» آورده است.<sup>۴</sup> و نیز این روایت را جدّنا العلامّة، محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه، در «بحار الأنوار» در باب «أصناف الناس فی العلم و فضل حبّ العلماء» از

۱- کتاب «الغارات» از فائس کتب شیعه است، که بزرگان ما در کتابهای خود از آن روایت می‌کنند؛ و در بسیاری از کتب قدما مطالبی از آن نقل شده است؛ ولی اصل کتاب در دست نبود، و نسخه‌اش باندازه‌ای نایاب بود که بعضی از متبیین گمان می‌کردند که: اصلاً نسخه‌اش در دنیا مفقود شده است و فقط آن مقداری که نقل شده، همان است که از کتب افرادی مانند مجلسی و دیگران که از «الغارات» نقل می‌کنند بدست ما رسیده است. ولی الحمدلله و له الشکر تقریباً سی و پنج سال پیش بود که این کتاب بواسطه دسترسی به یک نسخه وحید در دنیا با داستان و شرح مفصّلی که دارد بدست آمد و بعداً در دو مجلد به طبع رسید و هم اکنون در دسترس است. و بسیار کتاب نفیس و فنی می‌باشد. و حقاً می‌توان آنرا از مفاخر شیعه بحساب آورد. و از آسانیدی است که شیعه می‌تواند به آن اتکاء داشته باشد. هم متنش دارای اعتبار است و هم مضامینش.

۲- «الغارات» ج ۱، ص ۱۴۷ الی ۱۵۵

۳- «أمالی» مفید، طبع نجف، ص ۱۴۶

۴- «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۷۹ و ۸۰



«خصال» و «تحف العقول» و «الغارات» و «نهج البلاغة» نقل می‌کند، و شرح بسیار خوب و نافع می‌دهد و در آخر بر آن می‌افزاید:

وَإِنَّمَا بَيَّنَّا هَذَا الْخَبَرَ قَلِيلاً مِنَ التَّبَيُّنِ، لِكَثْرَةِ جَدْوَاهُ لِطَّالِبِيْنَ، وَ يَتَّبِعِيْ  
أَنْ يَنْظُرُوا فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ يَنْظُرِ الْيَقِيْنَ، وَ سَنَوْضِحُ بَعْضَ فَوَائِدِهِ فِي كِتَابِ «الإِمَامَةِ»  
إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.<sup>۱</sup>

مجلسی می‌فرماید: «ما در اینجا شرحی مختصر و بیانی غیر وافی، از این روایت نمودیم؛ و لیکن حقیقت این روایت از این بیان ما خیلی بالاتر است. و ما این مقدار را بیان کردیم، چون فائده این روایت بسیار است؛ و طالبین باید همیشه این روایت را در نظر داشته باشند! طلاب علوم دینیّه باید هر روز در این روایت نظر کرده و تأمل نمایند. و إن شاء الله ما بعضی از فوایدش را در کتاب «إمامت» که بعداً خواهیم نوشت می‌آوریم.»

(کتاب «الإمامة» در جلد سابع از «بحار» است. مجلسی در باب «اضطرار به سوی حجّت» بعد از اینکه کلام صدوق را در «إكمال الدین» با آسانید متعدّده خود آورده، فرموده است:

قَدَمَرَّ هَذَا الْخَبَرَ وَ أَسَانِيدُهُ فِي بَابِ فَضْلِ الْعِلْمِ. این خبر با شرحش، با آسانیدش، در کتاب فضل علم - که در جلد اول «بحار الانوار» می‌باشد - گذشت.)

سپس در اینجا اشاره می‌کند که: نظیر این روایت، در بعضی کتابهای دیگر مثل «محاسن» برقی، و «سراثر» ابن ادریس حلّی هم وجود دارد؛ و آن دو بزرگوار این روایت را نقل کرده‌اند.<sup>۲</sup>

همچنین علاوه بر این مصادری که ذکر شد، این روایت را حافظ رجب

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۹ تا ۶۱

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۱۰ و ۱۱؛ و از طبوع حروفی، ج ۲۳، از

بُرسی در کتاب «مَشَارِقُ أَنْوَارِ الْيَقِينِ»<sup>۱</sup> و غزالی در «إِحْيَاءُ الْعُلُومِ»<sup>۲</sup> و شیخ طوسی در «أَمْالِي»<sup>۳</sup> و نُعمانی در «غَيْبَت»<sup>۴</sup> و شیخ بهائی در «أَرْبَعِينَ» حدیث سی و ششم<sup>۵</sup> و یعقوبی در «تاریخ»<sup>۶</sup> سبط ابن جوزی در «تَذْكِرَةُ الْخَوَاصِّ»<sup>۷</sup> و ابن عبد ربه الأندلسی در «عَقْدُ الْفَرِيدِ»<sup>۸</sup> نقل کرده‌اند.

**این از نظر بحث در سند روایت.** و بنابراین تحقیقی که ما نمودیم معلوم شد که: دیگر از این سند بهتر نمی‌توانیم پیدا کنیم، بلکه اگر تمام این آسانیدی که برای شما ذکر کردیم نبود مگر «نهج البلاغة» و بس، برای ما کافی بود. زیرا که «نهج البلاغة» از معتبرترین کتب شیعه است، و سید رضی تَعَمَّدهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ، بواسطه جمع منتخب از فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السلام متنی بر تمام شیعه دارد. صداقت و بزرگواری، علم و درایت، جلالت و عظمت سید رضوان الله علیه به حدی است که در مقابل او، بزرگان و اعلام زانو می‌زنند؛ و روی زمین به ادب می‌نشینند؛ و نام او را همه با إجلال و تعظیم یاد می‌کنند.

«نهج البلاغة» که بوسیله این بزرگ مرد جمع آوری شده است، دارای چنین خصوصیتی می‌باشد؛ و در اعتبارش جای حرف نیست.

حال علاوه بر «نهج البلاغة» با این سندهای مختلفی که ما در اینجا بیان کردیم، از افرادی مانند محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق) در «خصال» و «إكمال الدین» و ابن شعبه حرّانی در «تحف العقول» و ابراهیم بن محمد ثقفی در «الغارات» و شیخ مفید در «أَمْالِي» و أبو نُعَيْمٍ در «حلیة الاولیاء» و علامه مجلسی در دو موضع از «بحار الأنوار» و با این افرادی که اخیراً ذکر شد، این روایت از جهت سند، در نهایت ایتقان است و جای هیچ شبهه نیست.

۵- طبع سنگی، صفحه شماری ندارد، حدیث ۳۶

۱- طبع بمبئی، ص ۱۴۶

۶- طبع بیروت، دار صادر- دار بیروت ج ۲، ص ۲۰۵ و ۲۰۶

۲- ج ۱، ص ۴۳

۷- طبع حروفی، مکتبه نینوی حدیثه، ص ۱۴۱ و ۱۴۲

۳- طبع سنگی، ص ۱۳

۸- طبع مهر، ج ۲، ص ۲۱۱

۴- طبع سنگی، ص ۴ و ۷

ما، پس از اینکه این سند ممدوح و مستحکم را بیان کردیم، دیگر جائی برای بحث در آن نمی‌بینیم. بلکه می‌توان گفت که این روایت از روایاتی است که، ورودش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بنحو استفاضه است. علاوه بر اینکه متنش دلالت بر مبانی رشیکه، و معانی بدیعه، و حقائق عالیه، و دقائق سامیه‌ای دارد که ابداً ممکن نیست بر قلب احدی خطور کند، إِلَّا مَنْ كَانَ فِي مَعْدِنِ الْوَلَايَةِ وَ عَلَى دَوْحَةِ الْإِمَامَةِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

وَأَمَّا از نظر دلالت: استفاده ما در زمینه دلالت این خبر بر ولایت فقیه، از همین جملات اخیر حضرت است که فرمودند:

اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِّلَّهِ بِحُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَعْمُورًا؛ تا اینکه می‌فرماید: أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالذُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ؛ آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام در صدر این حدیث فرمودند: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَمُعَلَّمٌ عَلَيَّ سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَهَمَجٌ رَعَاعٌ؛ و پس از کنار زدن اصناف چهارگانه علماء، که در حقیقت آنان را جزء دسته همج رعاع می‌دانند، و حیف می‌دانند که علوم شریفه خود را به آنها منتقل کنند، صفات علماء ربّانی را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: کسانی حاملین علم ما هستند که دارای این صفات باشند: أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَالذُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ. « آنها هستند جانشینان پروردگار در روی زمین، و خوانندگان به سوی خدا و دین او.»

و به روایت « تحف العقول » أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، که این دو جمله را هم اضافه داشت. « آنها امینان خدا هستند در میان خلق خدا، و چراغهای درخشانند در میان اُمصار و بلاد پروردگار. » اینها هستند داعیان به سوی دین خدا. آه، آه! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ.

أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، دلالت بر منصب ولایت فقیه می‌کند. یعنی

اینها خلیفهٔ پروردگار هستند. خلیفهٔ پروردگار یعنی: آئینهٔ تمام نما. هر جا که لفظ خلیفه استعمال شد، تمام مناصبی که لازم خلیفه است، نیز از آن استفاده می‌شود. کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ خودِ ائمه علیهم السلام، لفظ خلیفه می‌آورد.

خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ يَا خَلِيفَةُ اللَّهِ، معنی این است که: این شخص بتمام معنی وجودش - کأنه هو - جانشین خداست در روی زمین. یعنی خداوندی که می‌خواهد در روی زمین حکومت کند، و مردم را به راه سعادت هدایت نموده و به بهشت ببرد، و از مُهلکات نجات داده و از شرّ شیطان محفوظ بدارد، و آنها را از منجیات و مُهلکات آگاه نموده، و از مفسد برهاند. آن کسانی که در روی زمین خلیفه الله و نشان دهندهٔ خدا هستند، نیز چنین اشخاصی هستند که دارای چنین صفاتی می‌باشند. و این کلمه دلالت بر ولایت آنها می‌کند.

و این فقرات، اختصاص به امام معصوم ندارد، بلکه هم شامل امام معصوم و هم شامل بقیهٔ علماء ربّانی که در هر زمان هستند می‌شود. و این دلیلی است قوی برای ولایت فقیه.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَ آلِ مُحَمَّدٍ